



فلو الا رحمة للجبار اصبحي بكفك من جنا

و بیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما الحاصلا

مقدمه در تذکرهٔ شع

اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعراب

و تعالی ایشان را درین باب حظی وافی و هدایتی

و اتمام بلاغت اعراب را در فن شعر مهارتی

اصطلاحات شعر را فضلای عرب مدون ساخت

بدایع و محاسن و معایب فن شعر جمع کردهٔ اعراب

قسم متابع عرب اند فی الجمله چون این مختصر

عجم است درین کتاب از ایراد و ذکر شعرای عرب

مقصود نبود و شعرای عرب زیاده از آنند که این کتاب

آن تواند آورد اما اینجا نیز از آن در گذشتن نقص

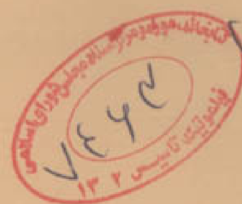
بود از روی اجمال یاد کرده کس از اکابر شع

بودیم بر مجاری ... لبید فرزد

ابن الرومی متنبی ابو العلاء معری حریری ابو

تذکره سمرقندی

۱۳۰۵۲
۲۵۴

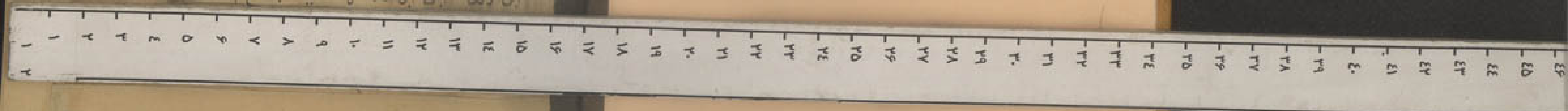


نظر الا برحمة الجبار داسیحی ۔ بکنک من جنان الخلد دیح

و بیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما ابن حالا مشهور بجز خان شعرای بلاغت

مقدمه در تذکرهٔ شعرای عرب

اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعراب است و ایزد تبارک
و تعالی ایشان را درین باب حظی وافر و هدایتی شافی کرامت فرموده
و از اقسام بلاغت اعراب را در فن شعر مهارتی کامل است و اکثر
اصطلاحات شعر را فضلای عرب مدون ساخته اند و صنایع و
بدایع و محاسن و معایب فن شعر جمع کردهٔ اعرابست و اهل عجم درین
فن متابع عرب اند فی الجمله چون این مختصر تاریخ و تذکرهٔ شعرای
عجم است درین کتاب از ایراد و ذکر شعرای عرب زیاده فایده
متصور نبود و شعرای عرب زیاده از آنند که این کتاب تحمل تذکرهٔ
آن تواند آورد اما یکبارگی نیز از آن درگذشتن نقصان این کتاب می
نمود از روی ایجاز بذکر ده کس از اکابر شعرای عرب اختصار
نمودیم بر نحوای [illegible] لبید فرزدق دعبل خزاعی
ابن الرومی متنبی ابو العلاء معری حریری ابو الفتح بستی کثیر عامی



تذکره سمرقندی

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم زینوا مجالسکم بذکر علی
ابن ابو طالب هرچند نسبت شعر بحضرت ولایت پناه کردن محض
بی ادبی است اما چون آنحضرت را بدین فن التفاتی بوده و دیوان
مبارک آنحضرت متعارف و مشهور است مشتمل بر قصاید و چند
و مناجات و معارف و حقایق حق لغز و معما و مطایبات جهت
تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که آن جوهریست مأخوذ از معدن
ولایت دو قطعه و لغزی در این مختصر ایراد میشود و زیاده ازین
حد ادب نیست وچه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشأ و منبع
جمیع حقایق و علوم است واز این قطعه اسم مبارک حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم اخراج میشود ودر نسق معمات الاحد وعد موسی مرتین

وضع اصل الطبایع تحت دین • وسکه خان شطرنج فخذها
وادرجها خلال الدرجتین • فهذا اسم من یهوی وقلبی
وقلب جمیع من فی الخافقین •

وقال فی مقطعات

رضیت بما قسم الله لی • وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فی ما مضی • کذلک یحسن فی ما بقی

وایضاً له علیه السلام رضینا قسمة الجبار فینا
لنا علم وللاعداء مال • فان المال یفنی عن قریب
وان العلم باق لا یزال

ذکر امام الشعر لبید بن اسود الباهلی رحمة الله علیه

از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و
همکنان بر تقدیم او در این فن مقر و معترف اند و پیشتر از مبعث
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شعرا را رسم چنان بوده که
جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی لبید این
قصیده را که مطلعش اینست الا کل شیء ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محالة زائل • از در خانه کعبه شرفها الله بیاویخت
ومدتی آویخته بود که کسی را از فضلای عرب مجال جواب آن قصیده
نبود چون آیات سوره اقرأ نزول کرد حضرت رسالت علیه السلام
فرمود تا آیات اقرأ را مقابل قصیده لبید بیاویختند لبید را خبر شد
و آیات سوره اقرأ قراءت نمود و مقر و معترف شد که این سخن مخلوق
نیست بلکه سخن خالق است و فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام
مشرف شد و در حلقه اصحاب رسول منتظم و مندرج گشت حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم اورا تحسین وصله فرموده کا بچه اورا
بر جواب هجو شعرای کفار رخصت داده واو امرء القیس را هجو می
کند که پیشوای شعرای مشرکانست و امام الهمام محمد بن ادریس
الشافعی فرماید رضی الله عنه ○ ولولا الشعر بالعلماء یزری
لکنت الیوم اشعر من لبید ذکر ابو الفراس فرزدق بن همام
بن [illegible] رحمة الله علیه از کبار تابعین و از فضلای
عرب است و دیوان او را در حجاز و عراق گرامی میدارند و شهرتی
تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین است نقلست
نقلست که سالی عبدالملک بن مروان بحج آمد و امام علی زین العابدین
علیه السلام نیز در آن سال بحج آمده بود در طواف عبدالملک دید
که مردم بر شخصی سلام و اکرام میکنند و چون طواف می نمایند
راه خالی میکنند و کوچه میدهند عبدالملک پرسید که این چه کسیست
که مردم او را برین نهج تعظیم میکنند فرزدق حاضر بود در بدیهه قصیده
در منقبت امام و فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات از
جمله آن قصیده است هذا الذی تعرف البطحاء وطأته

والبیت یعرفه والحل والحرم ○ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا ○ فلیس قولک من هذا بضائره
العرب تعرف من انکرت والعجم ○ مؤمنان بر فرزدق آفرین کردند
و عبدالملک بر وی متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا عبدالملک
زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبدالملک ولید بن
عبدالملک به اطلاق او اشارت کرد ذکر افصح الفصحا دعبل بن
علی الخزاعی نور الله مرقده فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشته
و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هارون الرشید
از دیار عرب ببغداد آمد و هارون او را محترم داشتی و همراه
حضرت امام الانس والجن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
بخراسان آمد و حضرت امام با شیخ محمد بن اسلم طوسی در یک کجاوه
انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و دران
سفر دعبل امام را بنوادر و امثال و اشعار متسلی میگردانید و دعبل
را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه
را پیش امام رضا میخواند چون بدین بیت رسید که

قبر ببغداد لنفس زکیة ۞ تضمنها الرحمن للعرفات

امام فرمود که یک بیت دیگر من گویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده
تو درست شود واین بیت را امام فی البدیهه فرمود شعر

وقبر بطوس یالها مصیبة ۞ توقد الاحشاء منه الحرقات

دعبل گفت یا امام این بیتی وحشت انگیز ست واین قبر که خواهد
بود امام فرمود که آن قبر منست ودیری نباشد که در طوس قبر من
مقصد شیعه احباء عظام من شود دعبل بگریست وامام نیز دلگیر
شد ودعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف وقصاید ودیوان او
مشهور ست وخواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ
گزیده است اشعار اورا در تاریخ خود بایراد می آورد

ذکر ملک الشعراء وسلطان الفضلا ابن الرومی رحمه الله

واورا ادیب ترک نیز گویند مردی
فاضل وفصیح ودانشمند بوده وموطن او شام است ودر دهر بوده
ودیوان اشعار او در دیار عرب مشهور ست وشیخ الرئیس ابو علی
سینا اعلی الله درجته معتقد او بوده وبر بعضی از اشعار مشکله
او شرح نوشته قال ادیب الترک ۞ اذا ما کلنا بعقله وکبیره

وتمثالها فوق جوهر شش ۞ تمنا امیر المؤمنین مکاننا
بتلک القلایا والفراش المنقش

ذکر ملک الشعراء والبلغاء متنبی اعلی الله درجته

کنیت او ابو الحسن است ودر دور کار عماد الدوله بن
حملان بوده استاد طایفه شعراست فضل وبلاغت زیاده از تصور
داشته رشید وطواط علیه الرحمة میفرماید که در اقتباس و
معارف ومتانت جمیع شعرای اسلامیه متبنی اند ودیوان او در
عرب وعجم مشهور گشته واکابر وفضلا دیوان اورا عزیز میدارند
واورا مدایح آل حملان که سلاطین دیار بکر بوده اند بسیار ست
واز ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته وعظیم القدر بوده است
گویند که ابو المظفر بن یاقوت پیشتر از حکومت دیالمه حاکم اصفهان
وفارس بود واو مردی رذل ودون بوده واصلی کریم نداشته
متنبی در مدح او قصیده گفت واز قصیده چنان که میخواست نیافت روزی
ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا وکلاه زر اندود از جامع اصفهان
بیرون آمد متنبی در هجو او این قطعه بدیهه انشا نمود شعر قایله

لا یشرف النذل بان یکتسی ۞ من الغنی تاجا ودیباجا

وهل يحي مدمد من نتنه ٭ يلبسه الديباج فالتاجا

ذکر امام الکلام ابو العلاء بن سلیمان المعری نور الله قبره

معره ازجمله بلاد شام است در جوار حمص و ابو العلا از اعجاب
فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیف
است و دیوان او در دیار عرب عظیم مشهور است و او را امیر المؤمنین
القایم بامر الله العباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی و در مدایح
خاندان عباس ابو العلا را قصاید است حکایت کنند که ابو سعید
رستمی شاگرد ابو العلا بوده و ابو سعید از اعیان و اکابر فضلا
و شعر است و در نهایت حال نابینا شد و او را ابو العلاء ضریر بدان
سبب گویند و هرگاه ابو العلا مدحی جهت خلیفه انشا کردی
ابو سعید رستمی تلمید او شده او را پیش خلیفه آوردی و دار الخلافه
را درو از صاحبان بلند بودی که علم دا از ان علم خم نا کرده بدانجا
در آوردندی که در خم شدن علم بفال بد میشمرند و هرگاه ابو سعید
رستمی ابو العلا را بدر دوازه رسانیدی گفتی ایها الاستاد دو تاه شو
و ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی

وابو العلا

و ابو العلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف و معزی این قطعه در
نابینایی و نکوهش اهل روزگار خود گوید شعر قایله

ابو العلا ابن سلیمانا ٭ عماک قد اولاک احسانا
انک لو ابصرت هذا الوری ٭ لم یر انسانک انسانا

وقال

الا انما الدنیا اناء واحد ٭ وهذا اللیالی کلها اخوات
فلا تطلبین من عند یوم ولیلة ٭ خلاف الذی مرت به السنوات

ایضا

من راعه سبب او هاله عجب ٭ فلی ثمانون حولا لا اری عجبا
الدهر کالدهر والایام واحدة ٭ والناس کالناس والدنیا لمن غلبا

ذکر املح الکلام ابو الفتح الحریری رحمة الله علیه

و گفته اند کنیت او ابو منصور و نام او حسن است و بصر قیت اما در
بغداد بودی مردی ذو فنون بوده در انواع علوم مشار الیه است
بتخصیص در علم معانی و بدیع و شعر که درین علوم سر آمد روزگار خود
بوده و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوب است و بزرگواری
او را کتاب مقامات گواهی دهنده است حکایت کنند که حریری

کتاب مقامات را تصنیف کرد و پیش المقتدر خلیفه برد و خلیفه
او را نوازشها نمود و او در آن التغلب داشتی و پیوسته محاسن خود را
کندی و اقربا و فرزندان او را بایا او را از آن منع کردندی تا غایتی
که دست او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت که اگر
حکومت و ولایتی خواهی پیش ما مبذول شود حریری گفت یا
امیر المومنین مرا بر محاسن من امیری و حکومت ده تا مرا بر ریش
من فرزندان و اقربا حاکم دانند و مرا بر ریش خویش باز گذارند خلیفه
این لطیفه او را پسند فرمود و او را مراعات و اکرام نمود و او راست این قطعه
قنعت من الدنیا بقوت و شملة • و شربة ماء کوزها منکسر
فقل لبنی الدنیا اعز من ادم • و لو بخلوا من البعد انظر

ذکر شیخ الجلیل ابو الفتح البستی رحمة الله علیه

از اکابر و فضلاء روزگار است و در زمان دولت سلطان محمود بن
سبکتکین بوده ذو لسانین است اشعار فارسی را بغایت مصنوع
و متین میگوید و ابیات اشعار او در جریده شعراء فارسی زبانان
خواهد آمد و او راست قصیده که و او راست این قصیده که مطلعش اینست

زیادة المرء فی دنیاه نقصان • و ربحه غیر محض الخیر خسران
و این قصیده قریب هشتاد بیت غراست مجموع معارف و زهدیات
و ترک دنیا و ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی تغمده الله بغفرانه
این قصیده را ترجمه فارسی کرده و آن ترجمه بجای خود خواهد آمد
و قال ایضا نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا
کسب المکارم بالاحسان و الجود • و انفقوا بینکم و الحمر فی شرف
لا ینتهی باختلاف البیض و السود • هذی دها بر محمود فذا نهبت
و لا انتهاب لباقی ذکر محمود • و شیخ ابو الفتح را اشعار مختار
بسیار است و در میان مردم شهرتی و احترامی داده و اکابر عرب
دیوان او را معتقدانند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است
و ملک الفضلا ملک عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید علیه رحمة
واسعه نظم شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود
مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام • چارصد با سی چو از تاریخ احمد در گذشت
در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

ذکر فخر الفضلا معین الدین عبد الکریم الطنطرانی نور الله مرقده

از اکابر علما بوده و در روزگار شمس

الکفاه خواجه نظام الملک در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مدرس بوده

لاشک فن شعر از ادنی مراتب اوست و او را اشعار عربی بسیار است

مشتمل بر صنایع و بدایع از انجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح

خواجه نظام الملک مجانس و ذو قافیتین و بسیار صنایع در آن

قصیده بکار برده ختم تذکره اعراب — فی ذکر

معین الدین ابو نصر احمد بن عبد الرزاق الطنطرانی علیه الرحمه

طبقات — هفتگانه

در تذکرهٔ شعرای عجم نور الله مرقدهم و زید درجاتهم

حوادث آباد عالم مقامیست منقلب که هر حادثهٔ نوعی بگردد و

قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید. شاهد هر فن پیدا عروسیست ولیکن

نیست معلوم که کاوس کیش دارا بود. طوفانات و حادثات و انقلاب

و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا

بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعرا را

ندیده اما در افواه افتاده که اول کسی که بزبان فارسی شعر گفت

بهرام گور بوده و سبب آن بود که او را محبوبه بود که وی را دلارام

چنگی میگفتند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و

موزون حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال وی است

ای نرگس تا پا چو چشم خویش عیار می ٭ می تواند بود چندین حسن در یک آدمی

و بهرام بهزار دل نه آرام بر آن گل اندام دل آرام عاشق زار

و خسته و دل افگار بود و آن سرو خرامان را همراه بتماشا و

شکارگاه بردی و در دوستکانی کامرانی و عشرت با او بهم خوردی

روزی بهرام خجسته فرجام بحضور دلارام دل آرام در بیشه

بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بهم بست و از

غایت تفاخر بیان دلاوری بر زبان بهرام گذشت که ع

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ٭ و هر سخنی که از بهرام واقع شدی

دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت جواب این سخن منجه

داری دلارام مناسب آن بگفت ع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد و حکما این سخن را میزان

کرده در نظم [illegible]نه پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی

ابوطاهر خاتونی — گفت که بعهد عضد الدوله دیلمی صنوف قصص

شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران شده بود و در کتابه
آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی فارسی قدیمست
هژبرا بکیهان انوشه بدی ٭ جهان را بدیدار توشه بدی
پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز
میگفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاد و آن
قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت مشغول شده اند و راه
و رسم عجم را می پوشیده اند شاید که منع شعر نیز کرده باشند
و یا از جهت فترات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنوامیه
و خلفاء عباس حق دحکام این دیار اعراب بوده اند و شعر ایشان
و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک
حکایت کند که از زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم
اجمعین تا بوقت سلطان محمود غزنوی تا بون و دفاتر و امثله
و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشتند و به فارسی از
درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت
عمید الملک ابو نصر کندری رسید که او وزیر الپ ارسلان بن

جغ

جغری بیگ سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را
بر طرف ساختند و احکام و امثله از دواوین سلاطین بفارسی
نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که
بروزگار خلفاء عباسیه امیر خراسان بود روزی در نیشابور
نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که
این چه کتابست گفت این قصه وامق و عذراست و خوب حکایتی
است که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود که
ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر ما را ازین
نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغان است و پیش ما
مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که
در قلمرو او هر جا از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزند
و ازین جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر
احیانا نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت
کنند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفاء
بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت

دوست میداشت روز عید آن کودک با کودکان جوز میباخت
امیر بسر کو رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش
جوز بینداخت و هفت جوز بکو افتاد و یکی بیرون جست امیر
زاده نا امید شد پس از لحظه آن جوز نیز بر سبیل برجع القهقرا
بجانب کو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر
زبانش گذشت که ع غلطان غلطان همی رود تا لب کو . یعقوب را
این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند که این از
جنس شعرست و ابودلف و ابن الکعب باتفاق بتقطیع و تحقیق
مشغول شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند مصرع دیگر
بتحقیق و بتقطیع موافق این بر این مصرع افزودند و یک بیت دیگر
موافق آن ضم ساختند و دو بیتی نام کردند و چندگاه دو بیتی می
گفتند تا فضلا لفظ دو بیتی را نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع
است رباعی نیز میشاید گفتن و چندگاه اصالح فضایل برباعی مشغول
بودند و خوش خوش باصناف سخن وری مشغول شدند ع
گل بود بسبزه نیز آراسته شد . اما بروزگار آل سامان شعر فارسی

رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل از وی شاعری
که صاحب دیوان باشد نشنوده‌ایم پس واجب بود که ابتدا از استاد
رودکی نماییم ذکر مقتدر الطایفه رودکی رحمة الله علیه
استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر
نصر بن احمد بوده وجه تخلص به رودکی گویند بآن جهت است که
رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو نواختی
و بعضی گویند که رودک موضعی است از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست
فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن
شهرت و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر
را در حق او صلات گرانمایه بود چنانکه استاد عنصری شرح آن
انعام در قصاید خود میگوید حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می
آرد که امیر نصر بن احمد را چون ممالک خراسان مسلم شد و بدار
الملک هراة رسید باد شمال و هوای جنت مثال باعتدال آن شهر
امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و مروز کوهسار بادغیس
و خزان بر هفت حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر را دار الملک بخارا

از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن
و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در
هراة ملول شدند و بهیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استدعا از استاد
رودکی بردند تا امیر را در مجلس شراب بر عزیمت بخارا تحریص کند
و مالی عظیم استاد را تقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب
ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آسا بر زبان گذشت استاد
رودکی در بدیهه این ابیات نظم کرده عرض کرد فی حسب الحال

بوی جوی مولیان آید همی • یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی • میر روزی شادمان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای آب • خنگ ما را تا میان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان • ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان • سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع ابیات آن درین کتاب تحمل
نمی آرد گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موزه در
پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود عقلا با این حالت بخاطر

عجیب مینماید که این تضمینیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری
چه اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا
عرض کند مستوجب انکار همگنان شود اما میشاید که چون
استاد را در ادوار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته
باشد و به آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل
قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن
بلکه او را در فنون علوم و فضایل وقوفست و از اقسام فن شعر قصاید
و مثنوی را نیکو میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص
و عام بوده نقلست که چون رودکی درگذشت دو بیت غلام صندی
و ترکه گذاشت قیاس احوال دیگر ازین توان کرد و او راست این قطعه

دردا و حسرتا که مرا در روزگار • بی آلت سلاح بزد راه کاروان
چون دولتی نبود مرا الحق فزود • بی کردن ای شگفت نبود دست کردوان

اما امیر ونصر ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان
پادشاهی عادل هنرمند هنرپرور بوده ماوراء النهر و خراسان را
مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد به نشر آبادی و فقرا عادی

دو رکاب کند رانده و آخر بدست غلامان خود بسعادت شهادت استسعاد
یافت و استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید

نه کس بودند ز آل سامان مذکور ٭ دایم بامارت خراسان مشهور
اسماعیلی و احمدی و نصری ٭ دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

ذکر استاد غضایری رازی علیه الرحمه از اکابر شعراست

در روزگار سلطان محمود بن سبکتکین بوده و از ولایت ری بعزم
خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای دار الملک بمشاعره
و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیدهٔ انشا کرد که مطلع آن
قصیده اینست ده در قابله اگر مراد بنجاه اندرست و جاه بمال
مرا ببین که ببینی جمال را بکمال ٭ من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند
هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال ٭ و درین قصیده اغراقی هست که
سلطان غضایری را صلهٔ آن اغراق هفت بدره زر بخشیده که از
چهار ده هزار درم مملو بوده و اینست آن اغراق بیت
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ٭ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و غضایری را قدرت و قوت کامل در فن شاعری هست خصوصا در

صنعت اغراق و اشتقاق و شعرا او را در و صنعت مسلم میدارند
اما مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه
از آفتاب روشن ترست پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی عدل
شامل و فضلی کامل داشته علما را معزز داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد
در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچو نام شریفش عاقبت
او محمودست در تاج الفتوح چنین آورده اند که چون سلطان محمود
مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که
از دار الخلافه بلقبی معین مشرف گرداند امام ابو منصور ثعالبی را
برسالت جهت تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یکسال
بجهت این در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نمیشد آخر الامر
امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود
پادشاهیست بزرگ منش و با شوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد
و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار از کفار
مخاذیل بشرف اسلام مشرف شده اند نشاید چنین پادشاهی مجاهد
غازی دین دار را از لقبی محروم کردن خلیفه از سخن امام متامل شد

که این شخص بنده زاده ایست او را لقبی از القاب سلاطین چگونه
توان داد واگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ و پرشوکت مبادا که
تصدی و عصیانی از وی در وجود آید باکابر حضرت در این امر مشورت
کرده اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته
باشد و نوشته که سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین و ولی
دولت هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو
جانب شامل باشد چون منشور دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام
ابونصر کیفیت این لقب بسلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت
زیرکی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم
بحضرت خلافت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمودی که مدت سی
سال بجهت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم
روزگار گذرانیده باشد واکنون یک الف صد هزار درم می خرد
خلیفه که ثمرهٔ شجرهٔ مروت و فتوت است اگر یک حرف صد هزار
درم نفروشد و مضایقه کند کمال بی مروتی باشد چون رسول سلطان
محمود بدار الخلافه رسید بجهت خریدن یک حرف که الحاق الفی است

در لقب که ولی امیر المؤمنین والی امیر المؤمنین شود و مظنهٔ طرف
دوم برطرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و
به القاب والی سالها امثله و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان
صادر میشد و وفات سلطان محمود در شهور سنه عشرین و اربعمائه
بود و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت کرد

ذکر افصح المتکلمین و امام المتقدمین استاد اسدی الطوسی نور الله مرقده

او از جملهٔ متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته و فردوسی
شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعراء خراسان
اسدی بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا
خواسته و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف
نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرها را بغایت نیکو
گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی
را دایما بنظم شاهنامه اشارت میکرده و می گفته که این کار بدست تو
درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده
بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد و بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان

مراجعت کرده بوطن مألوف آمد درآن حین چون وفاتش نزدیک
رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم
شاهنامه قلیلی مانده است می ترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن
نباشد که باقی را بقید نظم درآورد استاد گفت که ای فرزند غمگین
مباش که اگر حیات باشد من بعد از تو این شغل باتمام رسانم فردوسی
گفت ای استاد تو پیری مشکل که بدست تو این کار برآید اسدی گفت
انشاء الله شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز
تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال
حیوة بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بذهن مستقیم استاد
آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه
و آمدن مغیره بن شعبه برسالت نزدیک یزدجرد شهریار و حرب
سعد بن وقاص با ملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا میدانند که
آنجا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده است ظاهرا
بغایت معلوم می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را
نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند قال اسدی فی مناظره

شنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خواست جدال از سبب بیشی فضل — در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزونست ازانک — روز را باز ز شب کرد خداوند قدیم
نزد یزدان ز پرستنده و روز عابد روز — ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم — هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم — سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
هر مهی باشد سی روز بعرفان شب قدر — بهتر از ماه هزارست ز بس فضل و شیم
ستر پوشنده شب و روز نماینده عیب — راحت آرست شب و روز فزاینده الم
هست در روز ز اوقات که هست نماز — وز تمام همه شب فخر نبی بوده ام
منم آن شاه که تختم ز میست ایوان چرخ — مه سپهدار و همه انجم سیاره حشم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود — از من آراسته هر شب بمثل چون باغ ارم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه منست — نبی بر ماه منست از پر جبریل رقم
بر رخ ماه من آثار درستست پدید — بر رخ و چهره خورشید تو آثار ستم
راه خورشید تو چندانکه بسالی برود — کم بماهی برود ماه من از کیف و کم
روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت — خامشی کن چه درآیی بسخن نامحکم

روز را عیب نطعنه چه کنی کاید عرش / روز را پیش ز شب کرد ستایش بهستم

روزه خلق که دارند بروز است همه / محرم و حج بروز است هم اندر محرم

عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا / همه روز است چو بینی بهم از عقل و بهم

روز خواهد بود بر خاستن خلق بحشر / روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم

تو بعاشق بر زنجی و بر اطفال حبیب / در تن دیو دلی بر دل حیوان و حشم

بوم و خفاشت مرعنت و سپیحنی و دیو / دزد و نباشت خیلت که اصل نقم

من با اصل ز خوی بحر خم تو بجنس از دل خاکی / مر چو تابان ضو نادم تو چو تاریک نجم

روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت / دیده خلق ز من نور فزاید ز تو غم

مر مرا گونه اسلام ترا گونه کفر / مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم

تو بجهر از حبشی فخر بحسن از چه کنی / حبشی را نرسد حسن اگر هست صنم

سبه و خیل نجوم تو چه باشند که باک / بکن بیند چو خورشید من از لخت علم

چه زیان گت ببنی پیش ز من داشت خدای / در بنی بینی هم از پیش همه هست اصم

خلق الموت الحیوان که چه حیوة از بلوغ است / بر ز موتست بهر حال حیوة آخر هم

گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب / تا آفتاب من دانند همه سال عجم

گرچه روز داید خورشید هم او بر زمین مهبست / گرچه روز داید دینار هم او بر ز درم

ماه تو از ضو خورشید من افزاید بود / وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم

گر بخورشید سبکتر بود او بیک بیست / بیک جیوه که سبکتر هذا ز شاه قدم

از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب / تان نماز تو کم آید که ز من هستی کم

ور بعقل نبوی راضی و خواهی که بود / در میان حکم کن عدل و خداوند حکم

یا سپند آر بگفتار شه عادل داد / یا رضا ده بر تیس لوزرا کان کرم

راد بو نصر خلیل احمد کز نصرت و حمد / افسر جاه و جلال است و سر ملک و نعم

ذکر ملیح الکلام استاد ابو الفرج السجزی رحمة الله علیه

استاد ابو الفرج در زمان حکومت ابو علی سیمجور ظهور یافته و مداح
آن خاندانست مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر
آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت
ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد
و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصلست و در بعضی
مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابو الفرج بلخی نیز
بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها
اشعار او را نوشته دیدیم و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابو الفرج را

باستشهاد می آورند و این قطعه مر و راست لله در قائله

عنقای مغربست درین دور حرّ بی — خاص از برای محنت و غم زاد آدمی
چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم — غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنتست — کس را نداده اند برات مسلّمی

در حکایت آورده اند که امین علی سیمجور پیشتر از حکومت آل
سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصر
الدین سبکتکین بر خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتکین
منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی
بر دست سلطان محمود گرفتار شد و بادشاهی خراسان باستقلال و
انفراد بید تصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابو الفرج را
معزز بوده اند که هجو آل سبکتکین میگفته و در حقارت نسب ایشان
اشعار دارد و چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل
سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در خشم بود
خواست تا او را عقوبت فرماید و هلاک سازد او در خفیه استغاثه
باستاد عنصری برد و عنصری شفیع شده جریمهٔ او را از سلطان در خواست

سلطان از جریمهٔ او در گذشت و او را با اموال و جهات باستاد عنصری
بخشید و استاد عنصری اموال گرامایه از استعداد ابو الفرج بعلم
آورد و از روی حقوق استادی و سماحت بضعف اموال با ابو الفرج
بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح شاگرد قصاید دارد

ذکر ملک الفضلا منوچهری شصت کله نور الله مرقده

منوچهری در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت
بلخست اما در غزنین بودی و او را از شعرای حضرت سلطان محمود
شمرده اند شاعر ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابو
الفرج سجزیست و از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول
طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهورست
بغایت متمول و صاحب مال بوده و به شصت کله از آن مشهور شده است
و مجموع این اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد
عنصری اشعار او را بسیار معتقدست و مربی او بوده و او را در مدیح
استاد عنصری قصاید غراست و از آنجمله قصیده میگوید و خطاب شمع
میکند بطریق لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت

ازان قصیده وارد میگردد و اینست ابیات آن قصیده

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن / جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب / ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن

کوکبی آری و لیکن آسمان تست موم / عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن

پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی / پیرهن در تن تو تن پوشی همی بر پیرهن

گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی / چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست / هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن

بشکفی بی نوبهار و بژمری بی مهرگان / بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی / دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان / دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز / هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی / وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

روی تو چون شنبلید تر شکفته تا بباد / وان من چون شنبلید ناشکفته در چمن

از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب / در فراق تو شب تاری شدستم ممتحن

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام / نه طلبکاری ز یک تن نه وفا اندر دو تن

راز دار من توی ای شمع یار من توی / غمگسار من توی من آن تو تو آن من

تو همی تابی و من بر تو همی خوانم [illegible] / هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری / عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن

شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع / فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن

زین نمط تو شاعری دعوی بد و لاف گزاف / این حکیمان دگر گفتند و او بسیار فن

در زغن هرگز نباشد فر اسب راهوار / گر چه باشد چون صهیل اسب آواز زغن

تا همی خوانی تو ابیاتش همی خایی شکر / تا همی بویی تو ابیاتش همی بویی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخن وری او گواه عدلست والسلام

ذکر ملک الکلام [illegible] رحمة الله علیه شاه مجد الدوله

ابوطالب بن فخر الدوله دیلمی بوده سخنی متین و طبعی قادر داشته

سه زبان سخن وری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان

ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مرثیه بنا دست

و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش بیان این بیت

در دهان خانه طبع بنا شاب شکر ✱ تا ز مرنا و به عرضه دهم بنداری

و این قطعه بنام اوست

از هر که حسد کردن دور و دور از روا نیست

روزی که قضا باشد روزی که قضا [ست] • روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزی که قضا نیست در وهم که روا نیست • واین بغایت مشهورست و بس بسیاری

از اکابر استناد میکنند اما تکرار در نسخه بنام بغداد دیدیم و او را

بزبان دیلمی در مذمت کدخدایی • مرا گویند زن کن زن که اندر دل اصلاح آید

عروسک بی‌جهیز که برنجاید طمطراک آید • نخواهی زن نخواهی زن که نه مه بگذرد آید

رید در ریش تو که چه نخانه و بکوکاید • اما مجد الدوله بعد از وفات پدر در

عراق عجم و دیلم هفده سال سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود

غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی

صاحب اختیار مملکت بس بوده و چون مجد الدوله طفل بود سیده به

نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد الدوله

باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا بر گزید و تاج

اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و

هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه ساز تا در رکاب

همایون من باشد و باج و خراج قبول کن واگر نه دو هزار فیل سرآمد

جنگی بدیار تو فرستم تا خاک دیار ابغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام

نموده

نموده در جواب گفت سلطان محمود مردی غازی و صاحب دولت است واکثر

ایران زمین و هندوستان او را مسلّم است اما تا شوهرم فخر الدوله در حیات

بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک

بودم و تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو گشت

چراکه سلطان پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پیرزنی

نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ

خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر

ظفر او را باشد مردم گویند که پیرزنی را شکست و فتح نامها بممالک

چگونه نویسد ع چه مردی بود کز زنی کم بود • من میدانم که سلطان

مردی عاقل فاضل است و هرگز اقدام برچنین کاری نخواهد نمود و

من در عمر این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده

چون رسول سلطان محمود پیغام بدین منوال رسانید سلطان بر عقل

و کیاست سیده آفرین کرد و گفت ما می خواستیم که شعبده بازیم

این زن را خرد و پیش بینی از مردان زیاده است و تا سیده

زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد والسلام

ذکر استاد الشعرا عجایب العجم ابو القاسم الحسن بن احمد العنصری رحمه الله

مناقب بزرگوار او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای سلطان محمود
بوده و او را در طور شاعری فضایل بسیار است و بعضی او را حکیم
نوشته اند چنین گویند که در درگاه یمین الدوله محمود انار الله برهانه
همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم
طایفه شعرا استاد عنصری بوده و همگنان بر شاگردی او مقر و معترف
بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب شاعری با ندیمی ضم بوده و بیشتر
مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم درآوردی و او را قصیده ایست
مطول قریب بیکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب
و فتوح سلطان را دران قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود
استاد عنصری را مثال ملک الشعرایی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم
فرمود که در اطراف ممالک هر جا شاعری و خوشگویی باشد سخن خود بر
استاد عرضه دارد تا استاد غث و سمین آن منقح کرده در حضرت
اعلی بعرض رساند و همه روز مجلس استاد عنصری شعرا را مقصدی
معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی را

در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد
و عنصری گوید در صنعت سوال و جواب در حق امیر نصر بن سبکتگین
برادر سلطان محمود انار الله برهانهما و اینست آن قصیده

هر سوالی کزان لب سیراب / دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز شبت نشاید دید / گفت بیدار شب بود مهتاب
گفتم از تو که پرده دارد مهر / گفت از تو که پرده دارد خواب
گفتم از شب خضاب روز مکن / گفت بر روز زخون مکن تو خضاب
گفتم آن زلف سخت خوش بوییست / گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بران رخت که فروخت / گفت آنکو دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو بتابم روی / گفت کس روی تابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام / گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی راحت من / گفت هر دم درو حسن و ثواب
گفتم از خدمتش مرا چیست / گفت ازو جز بخیر نیست مآب
گفتم آن میر نصر ناصر دین / گفت آن مالک قلوب رقاب
گفتم او را کفایت و ادبست / گفت کافی ازو شدست آداب

گفتم آگاهی از فضایل او | گفت بیرون شد از حدود حساب
گفتم از وی عجب کیست رسول | گفت نزدیک پس و دور بشتاب
گفتم او در زمانه با چیست | گفت بایسته تر ز عمر و شباب
گفتم اندر جهان چو او دیدی | گفت نی و نخوانده‌ام ز کتاب
گفتم اندر کفش چه گویی تو | گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم او لفظ سایلان شنود | گفت پاسخ دهد بزر و ثیاب
گفتم آزاده را بنزد وی چیست | گفت جاه و جلالت وایجاب
گفتم از تیر او چه دانی باز | گفت همتای صاعقه است و شهاب
گفتم آن تیغ چیست و دشمن چه | گفت این آتش است و آن سیماب
گفتم از حکم او برون جاییست | گفت اگر هست ضایع است و خراب
گفتم اعدای او دروغ زنند | گفت همچون مسیلمهٔ کذاب
گفتم آفاق را بدو بدهم | گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم از جود او غنا بر کیست | گفت بر جامه باف و بر ضراب
گفتم آن کز همه شریفتر است | گفت دادستش ایزد وهاب
گفتم او ملک را نگه دارد | گفت دین نیکی و دین در کاب

گفتم از مدح او بیاسایم | گفت چونین کنند اولوا الالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد | گفت عمر دراز و دولت شاب

و از مقالات استاد بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت هست مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و حکم و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود بوده اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانیدند و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان را بکشت و جمیع اقبال آل

سبکتکین بنام او بار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج
کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی
مردانه و با رای و تدبیر بوده اما ع تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد

ذکر استاد عسجدی رحمة الله علیه اصلا هروی است و قصاید را متین
و ملایم میگوید و از جملهٔ شاگردان استاد عنصری بوده و همواره
ملازم رکاب سلطان محمود بن سبکتکین بودی و دیوان عسجدی متعارف
نیست اما سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مسطور و مذکور است

منه الرباعی
از شرب مدام و لاف مشرب توبه
وز عشق بتان سیم غبغب توبه • دل در هوس گناه و بر لب توبه
زین توبهٔ نادرست یا رب توبه

ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد بن سلمان
جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی
عظیم دارد و در زمان ابو المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی
اهل فضل بوده است اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک
مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد مشتمل
بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند چنانک

فلکی در منقبت خود و ذکر مسعود بن سعد میگوید
گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی • بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

و مسعود سعد راست این قطعه
چون بدیدیم بدیدهٔ تحقیق
که جهان منزل فناست کنون   یاد مردان نیک محضر را
روی در برقع فناست کنون •   آسمان چون حریف نامنصف
پرده عشوه و دغاست کنون   دل مکن راست مجو داند هر آنک
زیر این سبز آسیاست کنون •   طبع بیمار من ز بستر آز
شکر یزدان درستخواست کنون   وز عقاقیر خانهٔ توبه
نوش داروی صدق خواست کنون •   وین زمان در جهان بی سر و بن
مادح حضرت خداست کنون   لهجهٔ نو نوای خوش نغمه
بلبل باغ مصطفاست کنون •   عزت جامه و قصب بر من
چون فزون شد خز و بکاست کنون   سر آسوده و تن آزاده
پخ کز پشم و پنبه راست کنون •   مدتی خدمت ثنا کردم
نوبت خدمت دعاست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس
بن وشمگیر والی جرجان بوده و دار المرز و طبرستان و گیلان و عالم و

عادل و فاضل بوده و حکما و علما را موقر داشتی و اشعار عربی و
فارسی بسیار گفته است و حکیم سنائی راست در این باب که این بیت
دلالت بر فضل قابوس میکند بیت نفقه خوان لیک در حجم جاه
همچو قابوس و شمگیر مباش • میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد
و فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرد قابوس به نیشابور آمد و
التجا بامیر ابو علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن
منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور علما و زهاد و صلحا
را انعام و اداررا دادی و اوانی مجلس را در این وجه صرف کردی و
در مدت غربت از قاعده که در دار الملک خود داشت ذره کم نکردی
و تجاوز نمودی و امام ابو سهل صعلوکی که در آن حین اقضی القضاة
خراسان و بر سر آمده آن روزگار بوده در مدایح امیر قابوس قصاید
و نصایف دارد چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان
و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و در آن حین بر دست غلامان
خود و سعی فرزندش منوچهر در قلعه جناشک که از اعمال بسطام
است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بوده که او مردی بغایت

متکبر و بدخو بوده و بسیار را کابر بر دست او هلاک شدند و او را در
ریختن خون حرصی تمام بوده عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند
و منوچهر را بر وی بیرون آوردند تا وی را گرفته محبوس ساخته و
در اثناء حبس هلاک او رضا داده حکایت کنند که در وقتی که منوچهر
قابوس را گرفته به عبد الله جمانه بان سپرد تا او را در قلعه مایان
جرجان محبوس سازد در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله سوال کرد
که آخر شما را چه بر این داشت که بر آنا ز من جرات نمودید عبد الله
گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی از آن جهت ترا حبس کردیم
امیر قابوس گفت که خلاف اینست من مردم را کمتر کشتم بدین بلا گرفتار
شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا میکشتم و امروز بدین خواری بدست
تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس
بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلا از بخارا بوده است و پدر او ابو عبد الله
سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان
بخارا مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت و در خوارزم هفت سال
درس گفت و از آنجا بجرجان و عراق عجم افتاد و وزیر عماد الدوله

دیلمی شد و در خطهٔ اصفهان بمرض اسهال و بحج درگذشت و این قطعه
در حق اوست ⁘ حجة الحق ابو علی سینا ⁘ در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد جمله کسب علوم ⁘ در تکز کرد این جهان بدرود

ذکر سلطان الحکما فردوسی

اکابر و فضلا متفق اند
که شاعری در مدت روزگار اسلام از کتم عدم پای بمعمورهٔ وجود
مثل فردوسی ننهاده و الحق داد سخن وری و فصاحت داده و شاهد
عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال
گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب
شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این
معنی هدایت خداییست در حق فردوسی قال بعض الافاضل
سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند ⁘ کافرم گر هیچکس از جملهٔ فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ⁘ او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند
و عزیزی دیگر راست هم درین معنی
در شعر سه تن پیمبرانند ⁘ هرچند که لا نبی بعدی
اوصاف قصیده و غزل را ⁘ فردوسی و انوری و سعدی
انصاف آنست که مثل قصاید خاقانی

انوری

انوری قصاید خاقانی را نتوان گرفت بانکه کم وزیاده و مثل غزلیات
شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود لیکن زیاده
اما مثل اوصاف سخن کذاریه فردوسی کدام فاضل سخن گوید و کجا
باشد می توان بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی
داد درین باب بیضا است درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ
بوده و سخن او بلند و متین و پر معانی است اما از راه انصاف تأملی
در هر دو شیوه کو بکن و متین بوده حکم بر استی درمیان گوینا د
گویند اسم فردوسی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است و در بعضی
سخن ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده و گویند از
قریهٔ رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند که سوری بن معتز
که او را عمید خراسان میگفته اند در روستاق طوس کاریزی و
چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه
بوده و وجه تخلص و وجه تخلص فردوسی آنست و العهدة علی الراوی
ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بر و جور و بیدادی میکرد
بشکایت عامل از طوس بغزنین رفته مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد

میکرد و مهم او متمشی نمیشد و بخنج الیوم در ماند شاعری پیشه
ساخته قطعه و قصاید میگفت وان عام و خاص وجه معاشی بدو میرسید
و در سر او را آرزوی صحبت استاد عنصری می بود و از غایت جاه عنصری
او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری
گنجانید و در ان مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری
اند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون مردی روستایی
شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعری
نمی گنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک شعوری هست عنصری گفت
چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن
فرخی گفت مژگانت همی گذر کند بر جوشن فردوسی گفت
مانند سنان گیو در جنگ پشن • همگنان از حسن کلام او تعجب کردند
واستاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر تاریخ سلاطین
وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری ویرا
در ابیات و اشعار مشکله امتحان نمود و فردوسی را بر شیوه شاعری
وسخن وری قادر یافت و گفت ای برادر معذور دار که ما قدر نشناختیم

واو را صاحب خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک
عجم را بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشغال بهانها میکرد
و می تواند بود که طبعش بنظم شاهنامه قادر نبوده باشد و مجلس
را در ان روز کار دریافته باشد که اهل این کار باشد القصه فردوسی
را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله
استاد عنصری ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که
جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخن وری قادر دست گمان
بنده آنست که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت
او را بگوی که در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح
سلطان اشارت کرد و فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت در
بدیهه و این بیت از انجمله است چو کودک لب از شیر مادر بشست
ز گهواره محمود گوید نخست • سلطان را بغایت این بیت خوش
آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گوید که او را
در سرابوستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشاهره و وجه
معاش معین کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه

مشغول بود بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه
مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن بود و باز بغزنین
رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض رسانید
و مقبول نظر کیمیا اثر سلطانی شده باز بر طریق اول بکار مشغول شد
و سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاة
خواجه احمد بن حسن میمندی بود و مدح او گفتی و التفات بایاز
که از جمله خاصان سلطان بود نکردی ایاز ازین معنی تافته شد
و از وی معادات در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی
رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده است
و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رفضه نبوده خاطر سلطان ازین
سبب بر فردوسی متغیر شده روزی او را طلب فرمود و از وی
عتاب با او گفت تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلان
هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی در حال در پای
سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و
بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این بدعت

همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب
رجوع نمایی فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان نیز
در حق او بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه باتمام
رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسانی بزرگ بجای
آورد مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان برو گران شده
بود او را صلهٔ کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که
هر بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود
حقیر دانست اما بستد و ببازار شد و بحمام درآمد و بیست هزار
درم اجرهٔ حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار
درم باقی بمستحقان قسمت نموده خود را در شهر غزنین مخفی ساخت
و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد
و چند بیت در مذمت سلطان بر آنجا الحاق کرد و این ابیات از آنجمله است

بسی سال بردم بشهنامه رنج • که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر • بسر برنهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود • نیارست نام بزرگان شنود

باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد نوشتن تمامی آن احتیاج نبود
و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مختفی
بهراة آمد و در خانهٔ ابو المعالی صحاف چند وقت بسر برد آخر رسولان
سلطان بتجسس فردوسی میرسیدند و در شهر منادی میکردند
فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست
بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و
در آن اسپهبد جرجانی از نسل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار
بوده بدو پناه آورد و اسپهبد او را مراعات میکرد و از فردوسی
ابیات هجو سلطان را بیک صد و شست مثقال طلا خرید که از شاهنامه
محو سازد و او اجابت کرد و دیگر باره بطوس رجوع نمود و پیری بروی
مستولی شده بود در وطن مالوف متواری بود وقتی سلطان در سفر
هند نامهٔ بملک دهلی نوشت روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد
که اگر جواب هند نه بر وفق مراد آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه
خواند که ٭ اگر جز بکام من آید جواب ٭ من و گرز و میدان و افراسیاب
سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم

اما احوال او چنین است خواجه چون محل و تقریب یافت بعرض رسانید که
فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان
از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر را نیل بار کرده جهة
انعام فردوسی بطوس فرستادند رسیدن شتران و نیل بدروازهٔ
رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ
رزان همان بعد از آن آن جهاد را بر خواهرش عرض کردند قبول
نکرد و از غایت زهد گفت مرا بمال سلطان احتیاجی نیست و وفات
فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بوده و قبر او در
شهر طوس است نخبت مزار عباسیه والی هذا الیوم مرقد شریف او
معین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابو القاسم
کرکانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته و آن شب در خواب
دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیست ازو سوال
کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم که
جهان را بلندی و پستی توئی ٭ ندانم چه هر چه هستی توئی
اما اسپهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط

و رباط عشق که در جنب بند شغان است و بر سر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بناهای اوست و دیوار آن چون عهد خوبان ستمکار درهم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مبارک اشارت فرموده باندک مایه روزگاری دیوار آن چون سد اسکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده امروز درین اقلیم مثل آن رباطی نشان نمی دهند بناء مبارک و شکوه مجاوران این دیار است حق تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را سالهای بسیار مستدام دارد

الهی تا جهان را آب و رنگ است • فلک را دور و گیتی را درنگ است
ممتع دارش از عمر و جوانی • ز هر چیزش فزون ده زندگانی

ذکر ملک فرخی علیه الرحمه استاد فرخی ترمذی است و شاگرد استاد عنصریست ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را و این مرد فاضل سخن را سهل ممتنع میگوید و فرخی مادح امیر ابو المظفر امیر نصر الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه ابو المظفر این قصیده اوراست

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار • پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس • بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد • حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین • باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله • ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل • پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای • آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند • باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود • کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر • خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست • هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ و مطربان نغزگوی • خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب / مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

برد پرده سرای خسرو پیروز بخت / از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد / گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ / هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف / مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار / با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان مهروی در پیچ و تاب خورده / همچو عهد دوستان سالخورده استوار

میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان / شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار

هر کرا اندر کمند تاب خورده او فکند / گشت نامش بر سرین و شانه و روی نگار

هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد / شاعران را با لگام و زایران را با فسار

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی‌نظیر شمرده‌اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می‌آورند و دیوان فرخی در ماوراءالنهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروک است

ذکر امیر معزی رحمة الله علیه

از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل

بوده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نسا است و در ابتدای حال اسپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که چندی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرایی او در درگاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رؤیت هلال عید بر بام قصر بر آمدند و باشکال تمام شکل هلال مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز آمدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور با میر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت استاد بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد هذه الرباعی

ای ماه کمان شهریاری گویی / یا ابروی آن طرفه نگاری گویی

نعلی زده از زر عیاری گویی / در گوش سپهر گوشواری گویی

سلطان این رباعی را پسند فرمود

ومرتبهٔ امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدانجا که سلطان سالت
دوم بدو فرمود وگویند چهل قطار شتر با قماش باصفهان آورد
آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداولست وخاقانی
معتقد اوست ومنکر رشید وطواط وامیر معزی قصیده دو قافیتین
رانیکو گفته که بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند مطلع اینست

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر ٭ پرورده ترا خازن فردوس ببر بر

وابوطاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده
را قریب پانصد کس از فضلا جواب گفته اند مثل امیر معزی هیچ
کدام نگفته اند وابوطاهر میگوید که ظن من آنست که این قصیده
را امیر معزی محکم تر از امیر عنصری گفته واین خرابات هم
امیر معزی راست که مطلع آن اینست ٭ تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار
ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار ٭ اما سلطان جلال الدین ملکشاه
ولی عهد امیر شجاع الب ارسلان است وخلاصهٔ دودمان سلجوقی
بوده روزگار دولت او چون عروسی بود آراسته وخلایق ذوق هستی
که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان

نداده اند گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان
ملکشاه خوانده اند واز عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بود
که وزیری مجموعهٔ خواجهٔ دنیا و آخرت نظام الملک تغمده الله تعالی
بغفرانه بود وادراکی داشت که بعلم وعدل وخیرات مثل او وزیری
نشان نداده اند وسلطان در آخر دولت وعمر خود بر خواجه متغیر
شد وترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابو الغنایم
تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستد
ویکسال وچهار ماه تاج الملک بی استحقاق وزارت کرد وخواجه
را مصادره میداد واو تحمل میکرد وعزل خواجه نظام الملک بر
سلطان ملکشاه مبارک نیامد وناگاه در اثنای آن حال بجوار حق پیوست
وامیر معزی این رباعی حسب الحال انشا کرده منه الرباعی

شناخت ملک سعادت اختر خویش ٭ در منقبت وزیر خدمتگر خویش
بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش ٭ تا در سر تاج کرد آخر سر خویش

وهم گوید در این حال ٭ رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر ٭ ای دریغا الجنان شاهی و وزیری انجنین

تهریدانی بیس وعجز سلطانی منکر   وکان ذلک فی شهور سنه اثنین
وثمانین واربعمایه

ذکر نظامی عروضی سمرقندی رحمة الله علیه

مردی اهل فضل بوده وطبعی لطیف داشته از جمله شاگردان
امیر معزی است ودر علم شعر ماهر بوده داستان ویس ورامین را
بنظم آورده وگویند این داستان را شیخ نظامی گنجوی نظم کرده وقبل
از خمسه وکتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است وآن
نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت وحکمت علمی وآیین خدمت
ملوک وغیر ذلک واین بیت از داستان ویس ورامین از نظم نظامی عروضی
آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد وهذا البیت

از آن گویند آرش را کمان گیر * که از آمل بمرو انداخت او تیر

وحقیقت این حالت آنست که آرش برادرزاده طهمورث است
اقالیم را قسمت کرده اند وآن دیواریست که حالا اثر وطلال آن باقیست
از حدود آمل تا ابیورد ومرو وآن طرف جیحون تا حدود فرقند و
خجند میکشد وآرش از عم التماس کرده که یک تیر پرتاب در قسمت
ملک او مضایقه نکند وعم یک تیر پرتاب بدو داده وحکما تیری را

مجوف کرده اند وآن سیماب وادویه پر کرده وقت داده اند تا در وقت
طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته وحرارت آفتاب آنرا جذب کرده
واز حدود آمل بمرو رسیده ودر بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند
واین حالت از عقل دور می نماید که تیری مسافت چهل مرحله رود اما
شیخ بزرگوار آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که شیخ
الرئیس ابو علی سینا علی الله درجته این صورت را منکر نیست ومیگوید
از حکمت دور نیست تاویل آنست که دیهی باشد در یک فرسنگی مرو آمل
نام همچنانکه دیهیست در سمرقند سیر از نام ودر خوارزم دیهیست
بغداد نام ودر هراة دهیست گجرات نام

ذکر حکیم ناصر خسرو

اصل او از اصفهانست ودر باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند
موحد وعارفست وبعضی بر او طعن میکنند که طبیعی ودهری بوده است
ومذهب تناسخ داشته العلم عند الله بهمه حال مردی حکیم وفاضل و
اهل ریاضت بوده وتخلص حجت میکند چه او را در آداب بحث با علما
وحکما حجت وبرهان محکم بوده در اول حال از اصفهان بگیلان
در ستمدار افتاد ومدتی با علمای آن دیار بحث کرده قصد او کردند بطرف

ف

خراسان کرد حیث در اثنای عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ
ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید و شیخ را از روی
کرامت احوال او معلوم شده بود با اصحاب گفت که فردا مردی بحجتی
بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید او را اعزاز و اکرام
نمایید و اگر امتحانی از علوم ظاهر سوالی در میان آرد گویید شیخ ما
مردی دهقان و امی است و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر
بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت
شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت ای شیخ
بزرگوار می‌خواهم که ازین قیل و قال در گذرم و پناه باهل حال
آورم شیخ تبسمی کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من چگونه مصاحبتی
توانی کرد که سالهاست که اسیر عقل ناقص مانده و من از اول روز که قدم
بدرجه مردان نهاده ام سه طلاق باین پیر گشته حادر این مکاره بسته ام
حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شده که عقل ناقص است بلکه اول ما خلق
الله العقل گفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری
دران میدان مکن اما عقل ناقص عقل تو و بو سیناست که هر دو بدان

مغرور شده اید و دلیل برین آن قصیده است که دوش گفته و پنداشته
که گوهر کن مکان عقل است غلط کرده که آن گوهر عشق است و فی
الحال مطلع آن قصیده را شیخ بر زبان مبارک گذرانید و مطلع آن قصیده اینست
بالای هفت طاق مقرنس ده گوهرند • کز کاینات و هرچه در وهست برترند
حکیم چون این کرامت از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده هم دران
شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بران اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص
او باستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
گذرانید و بریاضت و تصفیه باطن مشغول میشد اما شیخ او را اجازه
سفر داد بجانب خراسان آمد و از علوم غیبیه و تسخیر سخن گفت علما
خراسان بقصد او برخاستند و دران حین اقضی القضاة ابو سهل
صعلوکی امام و بزرگ خراسان بود و در نیشابور بود حکیم را گفت
که تو مردی فاضل و بزرگی و چون امتحانات بسیار میکنی و سخن تو
بلند واقع شده چنین که مشاهده میکنم علمای ظاهری خراسان قصد
تو دارند صلاح آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار
نموده بجانب بلخ افتاد و آنجا پنهان متواری می بود تا در آخر حال بکوهستان

بدخشان افتاد و این قصیده را در شکایت اهل خراسان گوید

بنالم بتو ای قدیر — ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند — همه خویش و بیگانه برخیره خیر
معتّم بفرمان پیغمبرست — ندانا نکفتم ترانه نظیر
بامّت رسانید پیغام تو — محمد رسولت بشیر و نذیر
قرآن را به پیغامبرت ناورید — مگر جبرئیل آن مبارک سفیر
مقوّم بمرگ و بحشر و کتاب — کتابت ز بر دارم ای [illegible]

واین قصیده ایست مطوّل که اعتقاد خود بیان میکند و چون مطلع قصیدهٔ اول بر زبان مبارک شیخ ابوالحسن قدس سره گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

برود دکان دایه قدسند در قدم
گوهر نیند اگرچه باوصاف گوهرند — بی بال در مشیّت سفلی گشاده بال
بی پر بر آشیانهٔ علوی همی پرند — از نور تا بظلمت از اوج تا حضیض
از باختر بخاور و از بحر تا برند — هستند و نیستند و نهانند و آشکار
هم بی تواند و با تو بیک خانه اندرند — بی دانشان اگرچه نکوهش کنندشان
آخر مدبّران سپهر مدوّرند — و بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند

بیت نکوهش اهل روزگار میگوید — گویی مرا که جوهر دیوان ز آتش است
دیوان این زمانه همه کل مجسّم اند — جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان
اینها ز آدمند چرا جملگی خرند — دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم
چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند — آن سنیان که سیرتشان بغض حیدرست
حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند — در بنگاه مالک و طوق زنا بیند
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند — خویشی کجا بود که در اینجا بهادران
از بهر لقمهٔ همه حلق بحر خصم برادرند — وانان که هستشان بابوبکر دوستی
چون دوستند چون همگی خصم حیدرند — گر عاقلی ز هر دو جماعت تحرّز گوی
یکبارشان بهم که نه اهل نه قنبرند — هان تا از آن گروه نباشی که در جهان
چون گاو میخورند و چو گرگان همی درند — نه کافری بقاعده نه مؤمنی بشرط
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند — ه دیوان حکیم ناصر خسرو

سی هزار بیت هست مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین و کتاب روشنایی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر از مؤلفات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست چنین گویند که هر دو با هم صحبت

داشته اما این سخن عوام است و در هیچ تاریخ و نسخه ندیدم و قبر
شریف حکیم ناصر خسرو در دره یمکان است از اعمال بدخشان و
مردم کوهستانی را بحکیم ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است بعضی او را
سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی میگویند نسبت سیادت
داشته و آن سخنان که میگویند چندگاه در طاقی بوده نشسته و بی
طعام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف این
حالت را از شاه سعید شهید شاه سلطان محمد بدخشانی تغمده الله
بغفرانه سوال کردم فرمودند که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور
سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه بوده علیه رحمة الله سبحانه و تعالی

ذکر عمعق بخاری رحمة الله علیه از شعرای بزرگست و در زمان
سلطان سنجر بوده قصه یوسف علیه السلام نظم کرده که در دو بحر
توان خواند و استاد رشید الدین وطواط سخنان او را در حدایق السحر
باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق نبیره اوست که در
روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو میکند و این قطعه حمید راست

دوش در خواب دیدم آدم را ∘ دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیره تست ∘ گفت حوا به طلاق ار هست

ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون
دختر سلطان سنجر که در حباله سلطان محمود بن محمد ملکشاه بود سلطان
سنجر از وفات او بسیار تنگ دل شد و عمعق را از آنجا طلب کرد تا
مرثیه خاتون بگوید زیرا که عمعق را در شیوه مرثیه گفتن ید بیضا
بود عمعق پیر و نابینا و عاجز شده بود از قصیده مطول استعفا
خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بوده است

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ∘ رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد از آب ∘ بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

و این قصیده را عمعق نیکو گفته و ابیات مجموع آن سه ثلث است اما
مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب
دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت
هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران
و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد
صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در رادکان در ملازمت سلطان بودم

ومعاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر سایبان سلطانی آشیان کرد
و بیضه نهاد و چون وقت رحلت از آن منزل رسید فراش را بتعهد
شامیانه گذاشت تا آن وقت که گنجشک بچه بیرون رود و پراند که
پریشانی گنجشکی روا نداشت لاجرم ذکر خیرا و باقی ماند و خواهد ماند
عدل کن عدل که در ولایت دل ٭ در پیغمبری زند عادل
اما شعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح
سلطان گفته اند و تربیت یافته ادیب صابر است و رشید وطواط
و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک عمادی
روزنی و سید حسن غزنوی و مهستی دبیره که محبوبه سلطان
و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون
بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرد و برف می بارید مهستی
بهدیه این رباعی نظم کرده بعرض رسانید شعر الرباعی
شاها فلکت اسب سعادت زین کرد ٭ و ز جمله خسروان ترا تعیین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت ٭ بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد
سلطان را این رباعی در محل قبول و ملایم طبع افتاد و من بعد مهستی

مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابی سلیمان ذکریای
کوهی قزوینی در کتاب صور اقالیم می آورد که چون سلطان سنجر
بغداد را مسخر ساخت قصد سامره کرده و در جامع سامره غاریست
که زعم شیعه آنست که امام از آنجا خروج خواهد کرد هر جمعه اسبی
ابلق بر در غار مستعد نگاه دارند و گویند یا امام بسم الله چون سلطان
این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی
نظیر پای بر آن مرکب نهاد و سوار شد و گفت این اسب بدست من
امانتست هرگاه امام خروج کند تسلیم نمایم گویند که این صورت
بر سلطان مبارک نیامد و این بی حرمتی هرچند از ظرافت طبع سلطان
خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار
علما و مواجب زهاد را برجست و آن نیز سبب زوال دولت او شد
و غزان بر او خروج کردند و مدتی محبوس و مقید بود و اکثر
ولایات و ممالک خراسان و عراقین بلکه اکثر معموره عالم در آن غوغا
خراب و یباب شد و امیر خاقانی در آن واقعه گوید
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ٭ وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمد یحیی بباد داد * محنت رعیت سنجر مالک رقاب شد

و محمد یحیی نیشابوری شاگرد غزالیست و سرآمد علمای روزگار خود بوده و غزان او را بشکنجه و عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزان در قلعهٔ ترمذ خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود در ماه ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار رحق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده است

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای * جهان مسخر من شد چو من مسخر رای

بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست * بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر حکیم قطران بن منصور الجبلی

از جمله استادان شعر است و انوری شاگرد او بوده وی ترمذیست اما در بلخ می‌بوده است و دیوان او مشهورست و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد بن قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و لولبی و روحی و شمس سیمکش و عذبانی و پسر خجسته و اکثر شعرای بلخ و ما وراء النهر شاگرد قطران بوده‌اند و در آخر حال بعراق افتاد و آنجا

اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است رشید وطواط میگوید که در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم میدارم و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکل و مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده است و این ترجیع

* ذو قافیتین * * * ازوست *

یافت زین در باد گر باد ابر گوهر باد باد * باغ و بستان یافت دیگر زابر گوهر بار بار

چون زباد ابر نثر هر دم این زمین خرم بشود * بر زمین گوهر ز چشم خویش گوهر بار دم

هر کجا گلزار بود از جهان گلزار شد * مرغ شبگیر از سرا باغ بر سر گلزار داد

باد نقشاندی همی بر سنبل و عنبر عبیر * ابر هر دو تن همی بر لاله و گلنار نار

تا سمر گشت از صبا بر چین چو چین باز باز * باغ پر زر و در او چون لعبت طناز ناز

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی * جای با معشوق و می خوردن کنار جوی جوی

برده از مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق * برده از مطرب بدستان بلبل خوش گوی گوی

بستد از یاقوت و بسد لاله و گلنار رنگ * یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی

از نسیم سنبل و گل گشت چون فرقین باغ * و زدم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی

چشم من چون چشمهٔ آموی گشت از هجر او ‖ تن چو جیحون در چون میان چشمهٔ آموی موی

کو ذکر دد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه
خون دل هر شب کند دین چشم من بی راه راه

ای چو نی بر بتان کابل و کشمیر میر ‖ مردم از بس کاو دی در دو گوی ها تا حشر حشر
هست مردم را شب و شبگیر روز موی موی ‖ موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته هستم از تو هنگام باد ‖ آبی از من یافته دزدی بماه تیر تیر
غمزهٔ تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر ‖ همچو حسن و بر جگر دوزد بر تخم تیر تیر

بو الجلیل آن دو بگیتی در شده موجود جود
جعفر آنکش جوب گشت از طالع مسعود عود

ذکر فصیحی جرجانی از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصهٔ وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن دیده ام ابتر و در سر باقی آن بودم بیافتم این بیت از آن داستان بخاطر داشتم نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود و ذکر دولت خاندان ملک قابوس میکند و بتاسف این بیت میگوید

چه فرخ وجودی که از همتش ‖ بمیرد بپای ولی نعمتش

امیر کیکاوس نبیرهٔ مادر قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاده و همراه ابو السوار که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتی که زخمدار شده بوده و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه گفت

کیکاوس ای عاجز گرداب اجل ‖ آهنگ شدن کن که اجل از بام درآمد
روزت بنماز دیگر آمد بهمه حال ‖ شب زود درآید چو نماز دیگر آمد

ذکر فرخار رحمة الله علیه

فرخار موضعی است در بدخشان فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست و در میان ختا و کاشغر ولایتی است فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا اوصاف مهوشان بدانجا کرده اند فرخار ترکستان است چنانچه **خواجه سلمان ساوجی گوید**

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ‖ ترک ماچین نشنیدیم بدین شیوه و [illegible]

معلوم نیست که این فخاری از کدام فخار بوده شاگردی استاد سیت
و او راست اسبی دادم که هرکز ایزد • قانع نژاد و بنا فریند
تا روز ز عشق جو همه شب • از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که جو نماند اینغم • میخواهد تعزیت گزیند
پوشیده پلاس در باره کاه • میخواهد تا درو نشیند

ذکر ابوالعلای گنجه

اورا استاد الشعرا می نویسند
و در روزگار شروانشاه کبیر جلال الدنیا و الدین احسان منوچهر
ملک الشعرای ملک شروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و
صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شاگرد و شاگرد او بوده‌اند
خواجه حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابوالعلا
دختر خویش بخاقانی داد فلکی را بین طمع دامادی استاد بود چون
دست نداد برنجید و میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او بیست
هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه
است که همه بهتر از دختر ابوالعلایند و فلکی بدان راضی و خشنود
شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و با استاد التفات
نمیکرد و ابوالعلا این ابیات در هجو خاقانی میگوید من الابیات

تو ای افضل الدین اگر راست پرسی • بجان عزیزت که از تو شادم
دروگر پسر بود نامت بشروان • بخاقانیت بر لقب من نهادم
بجای تو بسیار کردم نکویی • ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چو حرمت من نداری تو چون من • ترا هم پسر خوانده هم اوستادم
بمن چند گویی که گفتی سخنها • گزینسان سخنها نباشد بیادم
بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم • بگادم بگادم نگادم نگادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بود دوست شعرا
را دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودندی صیت کرم
و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمتش مایل
شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل
شیخ بزرگوار نظامی گنجه و ابوالعلا و فلکی و خاقانی و ذوالفقار و
شاهفور و فاضل دهر قاضی ابوسعید عبدالله بیضاوی رحمة الله علیه
در نظام التواریخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند و
بهرام بچند پشت باردشیر بابکان میرسد

ذکر ملک عماد زوزنی

بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنویست
مدتی مدید شاعری کرد روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را
ذوق صحبت امام حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد بی وسیله نتوانست
بصحبت امام رفتن این قطعه نظم کرد و بزیارت امام شد قطعه

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان آنگی • شد از غوغای شیطان در سویدای دل خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و می پرسی • بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی

امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال
و مدرک است گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرتت
زیباست چرا بتصفیهٔ باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عار
نداری که فردای قیامت ترا از طبقهٔ شعرا که یتبعهم الغاوون شمارند
ملک را این سخن موثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام
توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام در
خواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علما
و زهاد کند امام منع کردش که گر این آرزو میکرد که دعوتی از تو
حسنات در دل تو پیدا آید که مانع جهد و کوشش تو شود پس ملک امام

را

گفت چه کنم امام گفت بر آن مرو و هر که خواهد قبول کند ملک چنان کرد

طبقهٔ دوم و درین طبقه ذکر بیست فاضل است

ذکر ملک الکلام ازرقی رحمة الله بسیار فاضل بوده و او را حکیم می
نویسند از مروست ظهور او در روزگار دولت سلطان طغانشاه
سلجوقی بود که در خاندان سلجوق از و بادشاهی مستقل بر نشان
نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته و گویند کتاب سندباد
در بندیات و حکمت عملی از مصنفات اوست فخر بناکتی در تاریخ
خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بودی اطبا و حکمای
روزگار بسیار جهد کردند و معالجه نمودند مفید نیامد حکیم
ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هر گاه سلطان در آن کتاب
و تصاویر و اشکال آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکت آمدی و بدین
وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار
مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد می باخت و چندانکه
شش میخواست سه یک می آمد و سلطان از ین صورت متغیر میشد
حکیم ازرقی در بدیهه این رباعی انشا کرده بعرض رسانید

گر شاه شش خواست سه یک زخم افتاد • تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

شش زخم نگر بیست چشمت حضرت شاه • از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

اما سلطان طغانشاه پادشاهی نیکوصورت پاک سیرت بود مقر
سلطنت او نیشابور است چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته
بنام نگارستان و امروز آن از محلات نیشابور است و اطلال آن قصر را
تل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در اوان جوانی با ابراهیم
بن ینال مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن روسیاه جهان بین او را
از نور بینش عاطل گردانید و او در حسرت چشم خود این بیت گفت

تا دست قضا چشم مرا میل کشید •• وز یاد ز عالم جوانی بنخواست

طغرلبک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم ینال را بکشت و چون این
بیت بشنید زار بگریست و گفت ای کاش میسر شدی تا من یک
چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادمی و بیک چشم قناعت کردمی
پس طغانشاه از خال خود درخواست تا او را ملول نگذارد و ندیمان
خوش گوی و جلیسان خوش خوی با او مصاحب سازد طغرلبک
التماس او را مبذول داشت

ذکر استاد عبدالواسع جبلی

اصل و منشأ او ولایت غرجستان است در روزگار سلطان سنجر بوده
است طبعی قادر داشت و اشعار مشکله بسیار میگوید و در اول حال
از جبال غرجستان بدار الملک هراة افتاد و از آنجا بغزنین رفت و
بخدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود غزنوی و او از آل محمود سبکتگین
بوده است مشغول شد و چون سلطان سنجر آمد و تعقیب بهرام شاه
که خواهرزاده پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده
در مدح سلطان میگوید و من القصیده ز عدل کامل حسن و ز امن شامل سلطان

تذرو و کبک و گور و میش گشتند در کیهان • یکی همخانه شاهین دوم همخوابه ضرغام

سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان • خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت

بود در رایت رای و جبین و روی او پنهان • یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت

سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان • بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش

لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان • یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض

سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان • شدند در قرن او باطل شدند در عصر او ناقص

شدند در عهد او حاصل شدند در وقت او برهان • یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر

سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان • ولیکن مشهور است که عبدالواسع در

اول خلقت و عامی بوده و آنها که بر وی می بندند که چگونه شعر میگفته
بتمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده ام از جهت دین تذکره بقلم نیامده
چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن وری یکی از بی نظیران روزگار
بوده باشد و اکنون از جمله سخن وران بیجاست که چند کس بهتان
و صنعت او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در پایان شباب
چنین عامی بوده باشد و بتربیت اهل شود و قبول تعلیم در کودکی
آسانست و در روزگار کهولت صعب و دشوار و این حال از عقل
دور مینماید اما سلطان بهرام شاه پادشاهی فاضل و دانشمند
دوست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است دار الملک غزنین بروزگار
او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را کسی از وی بهتر
نکرده است و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر
الله که تلمیذ استاد ابو المحامد غزنوی بوده است از عربی بپارسی
ترجمه کرده و بنام بهرام شاه پرداخته و الحق داد فصاحت و
بلاغت در آن کتاب داده و شیخ العارف سنائی حدیقه را بنام او می
گوید و این بیت از آن کتاب سنائی راست ⁂ گر فلک هیچ بار کاهستی

شاه بهرامشاه بهستی ⁂ خواجه رشید وزیر در کتاب خلع می آورد
که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه
با او در کنار آب باران مصاف داد و با آنکه دویست فیل جنگی داشت
علاء الدین منهزم شد و شب در شدت سرما پناه بخرابه دهقان مردی
برد و گفت طعام چه داری مرد دهقان فطیری و بودینه لب جویی
پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد از دهقان پوشش
خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل گاوی هیچ چیز
ندارم اگر اجازت فرمایی بر تو بپوشم سلطان گفت ای بدبخت نامشروع را
چرا گفتی هلاک باش و بپوش چون آن شب دهقان از سیرت
و صورت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از وی سوال کرد که
بحق جلال خدایی که تو سلطانی گفت بلی هستم دهقان زار زار بگریست
و در قدم سلطان افتاد و گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور
و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاد که از غوری بد گوهر
هزیمت شدی سلطان دهقان را گفت پل بر دار و بگو به تیر بر پیل
دهقان گشاد داد که بی محابا ⁂ از پیل دهقان گذشته تا سوفار در خاک

رفت و بتشی کرد و گفت زخم اینست اما جفت روی گرد است و
دران هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین بعد از آن که غزنین را
قتل و غارت کرد به باد داد و بهراة مراجعت کرد و سلطان بهرامشاه
از هند باز گردید باز در ملک علاء الدین را بر کار و نشاند و کرد
محلات غزنین گردانید بکرات و مرات گفتی که لقمهٔ لذیذتر از فطیر
دهقان در مدت العمر نخورده‌ام و بآسایش‌تر از حجل کاه هیچ بوششی
نیافتم و وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلاث واربعین و
خمسمایه بوده انار الله برهانه و شعرا که معاصر بهرامشاه بوده‌اند شیخ
سنایی و سید حسن و عثمان مختاری و علی فتحی و محمود وراق است

ذکر ملک الشعرا و مفخر الفضلا ابوالمفاخر بن ابی عبدالله الرازی رحمه

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده و
دانشمندی کامل و شاعر و ادیب فاضل بوده است و در فنون علوم
بهرهٔ تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و ما ورای سخن و
شاعری او را انواع فضل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع
واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الجن و الانس



ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا چند قصیده
دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر
شعرا بر جواب آن اقدام نموده‌اند و اینست مطلع آن قصیده
بال بر صبح بسوخت مرغ ملمع بدن • اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
و اکابر مطلعها درین باب گفته‌اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین
سیاقت گفته باشند و بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته‌اند
و جواب اکابر برین قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ
ابوالمفاخر نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته است صاحب
تاریخ سلجوقی گوید که سلطان مسعود بن محمد ملکشاه در ولایت ری
بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع
اهالی ری چهارپایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو
المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی
زجر کلی نمود و قطعه اینست • ای خسروی که سامیه حکم تو بر فلک
برتر ز طاق طارم کیوان نشسته‌اند • لطفت بآستین کرم پاک میکند
گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته‌اند • بر تخت ری تو ساکن و انگه نافذت

در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته اند ۰ شاهان بشاه تو که چو بوند و چون ملخ

بر کرد دخل و دانه دهقان نشسته اند ۰ باران عدل باد که این خاک سالهاست

تا بر امید وعدهٔ باران نشسته اند امّا سلطان غیاث الدین ابو الفتح

محمد بن ملکشاه پادشاه دین دار موید موفق سعادتمند بوده بعد از

برادرش برکیارق دران حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت

دوازده سال پادشاه بود و عدل و تعظیم علما در روزگار کند نایند و در دین

و مذهب و ملت صلب بوده و هرجا بدمذهبی نشان دادندی در استیصال

او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع

و قمع ملاحده کوشید و قلعهٔ شاه دز را فتح کرد و عبدالملک بن عطاش را

فرود آورد و بر گاو نشانده در بازار و محلات اصفهان بگردانید و

بآخر بخواری تمامش هلاک کرد و مسلمانان او را درین کار دعاهای خیر

کردند چنین گویند که عبدالملک مذکور علم نجوم نیکو دانستی بوقتی که سلطان

قلعه را محاصره داشت بسلطان نوشت که درین هفته عظمت و

شوکت من در اصفهان بمرتبهٔ شود که بوصف در نیاید و خواص و عوام

بر من گرد آیند و مأمور من باشند بعد از ان هفته گرفتار شد و لشکریان



که ذکر رفت بر گاوی تشهیرش کردند سلطان گفت که ای بدبخت

حکم تو باری کارگر نبود عبدالملک گفت ای سلطان آنچه من حکم

کرده بودم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حکومت و شوکت

سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم محمد و مان تو در دار

الموت نیز بدین نوع باشد و سوگند یاد کرد که اگر خدای خواسته باشد

و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو بدبخت کردم و آخر

الامر اجل امان نداد و سلطان درگذشت والا بالکل ملاحده را مستاصل

میساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و

فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکوخان بمسلمانان میرسید امّا

از شعرای بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابو المعالی نحاس

و ابو المفاخر و بنجیکی و شبلی الدوله بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر ملک الشعرا خاقانی حسان العجم نام او افضل الدین ابرهیم بن علی

شروانی است فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده در

بی‌نظیر و در شعر استاد و در جاه مشار الیه بوده چنانچه استادان ماهر

مدح او گفته اند و در قصیده که آنرا صفیر صفیر نام کرده میگوید

زدیوان ازل منشور یکاول در بیان آید • امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی بدید آید • نبشت آذر صفت علی نجار شروانی
و در آخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامن گیر
شد و از خاقان کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت بخدمت استعفا
می‌خواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد خاقان کبیر چون
دل بسته صحبت او بود اجازت عزلت نمی‌داد تا آن وقتی که بی اجازه خاقان
از شروان بگریخت و به بیلقان آمد کماشتگان شروان شاه
او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود و در قلعه
شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت ملالت و
دلتنگی در قلعه این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات
ایشان بیان میکند و این قصیده مشکلست و شیخ عارف آذری علیه
الرحمه شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند
و چند بیت از آن قصیده اینست • فلک کژروتر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا • پس از تعلیم دین از هفت مردان
پس از تنزیل وحی از هفت قرا • پس از میقات حج و سعی و عمره

برادران

پس از قرآن و تعظیم مصلا • مرا از بعد پنجه ساله اسلام
نزیبد چون صلیبم بند بر پا • دوم زنار بندم زین تحکم
دوم ناقوس بوسم زین تعدا • وگر قیصر سگالد راز داشت
کنم زنده رسوم زند و استا • پس کین خر عیسی به بندم
رعاف جاثلیق ناشکیبا • و چون این قصیده موقوف [illegible]
زیاده ازین نظم بنامد و خاقانی بعد از حبس دیگر علایق مشغول
و در طلب دامن گیر او شده مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج
از شروان بیرون آمد و همراه موفق التوفیق جمال الدین موصلی
که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده
را در راه مکه میگوید و صفت بادیه میکند و درین قصیده جهاد
مطلع بکار داشته و این مطلع از آن قصیده است قال
سحر بادیه است روان باش بر سرش • تریاق روح کن ز سموم معطرش
و در آخر این قصیده تخلص بمدح جمال موصلی میکند و جاه او را مبین میسازد
سلطان دل و خلیفه همم خوانمش از آنک • سلطان بدو نوشت و خلیفه برادرش
صاحب خلاصه بناکتی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب

ومکرّم بودی و در اول حال حقایقی تخلّص میکرد خاقان کبیر او را منصب
خاقانی ارزانی داشت از لطایف خاقانی یکی آنست که نوچه این
بیت بخاقان فرستاد بیت وشقی ده که در برم گیرد
پاوشاقی که در برش گیرم ۰ وشق موئینه آلتائی را گویند و
وشاق چهرهٔ امرد است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم
کشتن خاقانی فرمود و چون این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی
فراست دریافت مگسی را بگرفت و بال بر کند و نزد خاقان فرستاد
که گناه از من نیست از مگس است که پاوشاقی را یا وشاقی ساخته است
خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد نازکی آنست که خاقان از
خاقانی رنجیده که چرا صرد و را طلب نکرد مگر قصوری در همت من
ملاحظه کرده و خاقانی پاوشاقی طلب کرده که صرد و طلبیده همت
بزرگان آن دو ذکا رنجیده بوده و لطایف طبع شعرا و فضلا بدین
بدین مشابه و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب
دارد حقیر ندانند و منت دارند که تخفیف تصدیع کند و فاضل زمان
مخدوم اثیر الدین اخسیکتی رحمة الله علیه معاصر خاقانی بوده و از

دیار فرغانه و ترکستان با آرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک شروان
کرده و در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل ارسلان
رسید و او را تربیت کلی کرد و اثیر همواره معارض خاقانی می بود
و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشت و این قطعه را خاقانی نزد
اثیر فرستاد من القطعه خرد خریطه کش خامه و بنان منست

سخن خزینه بر خاطر و بیان منست | بگرد کار که دور زمان بدین آورد
که دور دور منست و زمان زمان منست | منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن
که میزبان گرسنه دلان زبان منست | بشرق و غرب دو دو نامهٔ ضمیرم از آنک
کبوتر فلکی بیک رایگان منست | ز ناز خاطبی هر ابلهی نترسم از آنک
هنوز در عدم است آنکه همعنان منست | منم بوحی معانی نبی شعرا
که معجز سخن امروز در بیان منست | توئی که صاحب فتح منی اگر روزی
بفتح کشته شوی آن شرف همان منست | و اثیر الدین این قطعه فرستاد
گره گشای سخن خامهٔ توان منست | خزینه دار بیان خاطر روان منست
کشیده دیو من این دیرهٔ هلال رکاب | از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
کنار آستین جان چو جوهر دو رشد | که در ولایت معنی گدای کان منست

من ارسلان شه ملک قناعتم زان رو — جهان فیض و خان صد یک جهان منست
کان من نکشد دست و باد وی شروان — که بر چرخ یک اندازکان منست
نه من قرین وجودم سخن بود گفتن — هنوز در علم است انکه هم قران منست
زمان زمان زمین گستر خزی بخش است — محال باشد گفتن زمان زمان منست
وگر زبان سخن میسرا یابن معنی — بحکم عقل بجل میکنم که آن منست

ومیان اثیر وخاقانی معارضات بسیار است هردو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه اثنین و ثمانین وخمسمایه در سرخاب تبریز آسوده است ومرقد او الی یوم مشهور و مقرر است قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا شاه فور بن محمد اشهری نیشابوری هردو در پهلوی خاقانی است رحمهم الله علیهم اجمعین اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع معاش بود شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق چنین آورده است که یکروز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن عید حاضر بودم و بر سر راهی که سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار دیدم که اطلس و دیبا پوشیده بودند که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامهای ابریشمین بهای تمام یافت و سلطان بایوز و سگ شکاری ذوق تمام داشت و گویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلاده زر و جل سقرلاط و او ممدوح اثیر الدین اخسیکی است و این قصیده با اثیر در حق او گوید بیت

بفراخت رایت حق بر تمامت دهتا طبل — البرسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هردو جواب این قصیده گفته اند **کمال راست**

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل — وی از فروغ رویت خورشید گشته بی گل

و **خواجه سلمان راست**

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل — چون خیال ماهت در دیده ساخت منزل

و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت سلطان ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاه فور نشابوری و ذو الفقار و سید عز الدین علوی است رحم الله علیهم اجمعین

ذکر ملک الشعرا حکیم انوری

اوصاف سخن وری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرای
روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل او
از ولایت ابیورد است از دیهی که آن را بدنه گویند بجنب مهنه و آن
صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص
میکرده و استاد او عماره القاس بوده که انوری تخلص کند و انوری
در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغولی بود و بمجانات
دسمست فلاکت و افلاس موالی بدو عاید شد و نخنج الیوم فی و ماند
و در اثنای این حال موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرده انوری
بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با اسب و غلام و پیاد
تمام میگذرد پرسید که این کیست گفتند مردی شاعر است انوری گفت
سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری
بدین پستی و او چنین محتشم بعزة و جلال تو که من بعد الیوم شاعری
که دون مراتب منست مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر
این قصیده گفت که ٭ گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد ٭ و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و آن

قصیده را گذرانید و سلطان بغایت سخن شناس بود فطن ز کلام او
دانست که دانشمندانه و متین است بغایت مستحسن داشت و از او سوال
کرد که ذوق ملازمت داری یا جهت طمعی آمده انوری زمین خدمت بوسه
داد و گفت بیت جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ٭ سلطان شاد شد و جامگی و ادرار
فرمود و تا مرو ملازم درگاه بود و در آن حین چند قصیده عرض کرد
مثل این که بیت باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را ٭ و این قصیده مشکلست و
محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش گفته و انوری در علم نجوم بی
سر آمده روزگار خود بود چنانکه معینیه در نجوم و چند نسخه دیگر تالیف
دارد چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل خواسته اند که
بنجم ایشان نبوده چنانکه درین باب گفته اند قال واحد من الفضلا

تا سپهر صیت گردان شد زخاک خاوران ٭ تا شبانگه آمد از خاور آفتاب خاوری
خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار ٭ عالمی چون اسعد مهنه ز هر شری بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ٭ شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری

اما خواجه ابو علی شادان خاورانی در عهد طغرلبک بن میکائیل سلجوقی
بوده مردی خیّر متدیّن عاقل مدبر کاردان بوده و خواجه نظام الملک
در اول حال ملازم او بوده و گویند خویشاوند اوست و نظام الملک را
بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست بواسطهٔ پیری و ضعف بجای
خود بوزارت الب ارسلان بن جغربیک نصب کرد و هرگاه الب ارسلان
از خواجه نظام الملک کفایتی و کاردانی نیکو دیدی بر روح خواجه ابو علی
دعای خیر کردی اما استاد اسعد میهنه از فحول علما بوده و
در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی
مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس
سلطان محمد اول سؤالی که برا و کرد آن بود که گفت تو مذهب شافعی
داری یا ابو حنیفه او در جواب گفت که من در عقلیات مذهب برهان
دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابو حنیفه بر من خطی دارد و نه
شافعی براتی استاد اسعد گفت این خطاست امام گفت ای بیچاره اگر تو
از علم الیقین شمهٔ میدانستی نمی گفتی که من خطا میگویم اما در دیده
ظاهر مانده و معذوری و اگر حرمت پیری و معتقدی تو نبودی با تو مناظره

کردمی و راه تحقیق بتو نمودمی حکایت کنند که در دوزگار انوری
بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج
میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که اکثر بناها و اشجار قدیم را
باد بر کند و شهرها را خراب کند عوام الناس از این حکم متوهم و
ترسناک شدند و سردابها کندند و روز قران در آنجا خزیدند اتفاقا
در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره می برد
او وخت چندان باد که چراغ را بکشد نبود صباح سلطان انوری را حاضر کرد
با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد
که آثار قرانات بخاءةً نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقا در آن
سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع برو پاک کنند و تمامی خرمنها
تا بهار دیگر در صحرا بماند انوری از این تشویر بگریخت و به بلخ افتاد
و مدتی مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی بی آنکه آزادی از
بلخیان یافته بوده همانا هجو مردم بلخ گفته بوده و آن مردم بدو در
آمدند و معجر بر سرش کرده میخواستند که از شهرش بیرون کنند اقضی
القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل دوزگار بوده حامی انوری شده

اورا از آن بلیه خلاص کرد و او سوگندنامه که درین باب میگوید مطلعش اینست

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری ۔ وز نفاق تیر و جبر ماه و کید مشتری

و درین قصیده میگوید ۔ بر سر من مغفری کردی کلاه و آن در گذشت

بگذرد بر طیلسان نیز دو معجری ۔ و وفات اوحد الدین انوری در بلخ

بوده در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمایه و قبر او در بلخ است

در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله روحه العزیز

ذکر ملک الافاضل رشید وطواط علیه الرحمه

و رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری نسب او با میر

المؤمنین عمر خطاب [illegible] میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و

ذو فنون بوده و بر بزرگواری و فضل او همگنان معترف و معتقد

ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از

بلخست اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد

فن شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای روزگار از نزدیک و دور

قصد تلامذت او نموده باستفاده علم شعر و علوم دیگر مشغول می بودند

و او را در طور شاعری جاه و منصب عظیم دست داده و مردی تیز زبان

و فصیح بوده است و بر سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه کردی

و نیز شعرا با او خورش بوده اند و اکثر او را هجوهای رکیک گفته اند

از غایت حسد و سماحت او ازین امثال ابیات مبرا است و در فضل او هیچ

سخن نیست و او مردی حقیر الجثه و تیز زبان بوده از آنجهت او را وطواط

نام نهاده اند و وطواط مرغکیست که او را فراشتوک خوانند نقلست

که روزی در حضرت خوارزمشاه علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز

و رشید در آن مجلس بود مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه

دید که مردی بدین خردی بحث بی حد و اندازه میکند و دواتی پیش

رشید نهاده بود خوارزمشاه از وی ظرافت گفت که دوات را بر

دارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید رشید

دریافت و برخاست و گفت المرء باصغریه بقلبه و لسانه خوارزمشاه

را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی

و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش داشت و او را در مدایح خوارزمشاه

قصاید غراست و این قصیده از آن جمله است بیت ۔ شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد

در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد ۔ جای رسید معالی و مرتبت

کلکها بجهد فکرت انسان نمی‌رسد
جز حکم تو بپایهٔ دهقان نمی‌رسد
کلکها ز بارگاه تو فرمان نمی‌رسد
بهره بجز نوایب حرمان نمی‌رسد
بی صد هزار غصه یکی نان نمی‌رسد
جو بی بحیله راه و بکد بان نمی‌رسد
وین خواری از کزاف بدیشان نمی‌رسد
وین حرص مرد دیک بپایان نمی‌رسد
آسیب حادثه بدل و جان نمی‌رسد
دست بلا بپیش و کریبان نمی‌رسد
در حق من کرامت و احسان نمی‌رسد
در کرد من فصاحت سحبان نمی‌رسد
کر شخص من بخاک خراسان نمی‌رسد
در علم جز بقوت برهان نمی‌رسد
کر بکذرد دو روزه بهرتان نمی‌رسد

جز امر تو بمشرق و مغرب نمی‌رود
یکلحظه نیست در همه اطراف خافقین
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو
جهال در تنعم و ارباب فضل را
حاصل نمی‌بند از دو عالم برون در
آزرده شد بحرص درم جان عالمان
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر
منت خدایرا که مرا در پناه تو
تا دامن جلال تو بگرفته‌ام مرا
یک روز نیست کز تو هزاران هزار نوع
آنم که چون بر اسب فصاحت شوم سوار
از نظم من بخاک خراسان خزانه است
با آدمی بفضل و کمالی که ممکنست
بکذار ماه روزه بطاعت که دشمنت
ودیوان رشید قرب پانزده هزار

بیت است اکثر آن مصنوع و مربع و ذو قافیتین و عین ذلک و قصیده میکوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن ترصیع مع التجنیس و دعوی کرده که بیشتر از من هیچ آفریده قصیده نگفته که تمامی مرصع بوده باشد خواه بعربی و خواه بپارسی و اینست مطلع آن قصیده و این قصیده قرب هفتاد بیت است مجموع مرصع

ای منور بتو نجوم جلال • وی مقرر بتو رسوم کمال
حضرت تو معول دولت • ساحت تو مقبل اقبال

و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطانشاه بن ال ارسلان بن اتسز در حیوة بود و سلطانشاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاده کفته‌اند که پیر و ضعیف و منحنی شده کفته که البته اورا بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او برده‌اند و چون چشم او بر سلطانشاه افتاده در بدیهه این رباعی انشا کرده بعرض رسانید **رباعی اینست**

جدت ورق زمانه از ظلم بشست • عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست • هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه ساقی

غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقیست و مآل و منال خوارزم در زمان
ملکشاه به طشت خانهٔ سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت
داران بود سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاده مردی متدین بوده
قطب الدین محمد فرزند او مرتبهٔ خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی
و اتسز پسر اوست در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر جاهی و تقربی
تمام یافت و هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی
و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان
را بدو بدگمان ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان
کرد و استیلای تمام یافت و همواره با کفار تاتار غزا کردی و غنیمت
بسیار یافتی تا مرتبهٔ او بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان بگریختند
و بدوی پیوستند سلطان با لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید
و انوری در آن سفر ملازم بود چون بنواحی هزاراسب رسیدند قلعهٔ
هزاراسب را محاصره کردند انوری این رباعی بگفت و بر تیری نوشته
در قلعه انداختند و رباعی اینست • ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست • امروز بیک حمله هزاراسب بگیر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست • رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت
اتسز این رباعی در جواب نوشته بعوض فرستاد در منقبت اتسز
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد • یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد
سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط بدست
من افتد او را هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود
که رشید گفته که • اتسز غازی بتخت ملک برآمد • دولت سلجوقی و آل او بسر آمد
و کینهٔ قدیم در دل سلطان بود و چون مدتی محاصره کرد اتسز قوت
مقاومت نداشت بشب از قلعه بگریخت و قلعهٔ هزاراسب بدست
سلطان فتح شد و وطواط پنهان شد بمنادی و تفحص حاضرش کردند
سلطان فرمود که بهفت پاره اش کنند و وطواط بشفاعت دفعهٔ پیش منتجب
الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود و منصب ندیمی با شغل
انشا منضم داشت فرستاد تا گناه او از سلطان درخواهد منتجب الدین
بسلطان عرضه داشت که وطواط مرغکیست بسیار خرد و ضعیف او را
هفت پاره نمی توان کرد ای سلطان عالم بفرمای تا او را بدو پاره کنند
سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط درگذشت و گفت بیا تا

که در چنین وصف در نگنجد و بعضی از اکابر و افاضل مولانا را در این امر
تتبع نموده اند اما سلطان ابرهیم بن مسعود بن مودود بن مسعود بن
محمود بن سبکتکین پادشاهی دین دار مؤید موفق بوده وگویند ان
ولایت نصیبی داشت هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال
سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک و منظر
و اساس سلطنت بر زمین ننهاد و قریب چهار صد خانقاه و رباط و
مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرد صاحب مقامات ناصری
چنین میگوید که سلطان ابرهیم انار الله برهانه شبها در محلات غزنین
گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را زر و طعام بدست خود دادی و بعهد
او داروی چشم واشربه وادویه تمامی مرضا در غزنین از خزانه او
بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی
وفات سلطان ابرهیم در شهور سنه اثنی و تسعین واربعمایه بوده

ذکر شیخ العارف ابو المجد مجدود بن آدم السنایی الغزنوی قدس الله سره

از بزرگان دین واشراف روزگار است بهمه زبانها ستوده و در مشرب
فقر آن چاشنی که حق سبحانه او را روزی داشته در صفت نگنجد مولانا

جلال

جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل او سخن را از مقتدایان شیخ سنایی
میداند و میگوید قال عطار روح بود و سنایی دو چشم او
ما از پی سنایی و عطار آمدیم • وجایی دیگر در مثنوی میفرماید
ترک جوشی کرده ام من نیم خام •• از حکیم غزنوی بشنو تمام
و در آخر حال مرتاض و از دنیا و ما فیها معرض شد تا بحدی که
سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست تا همشیره خود را بنکاح شیخ
در آورد ابا نمود و عزیمت حج کرده بخراسان در آمد و درین باب
در حدیقه میفرماید در مدح سلطان بهرامشاه • قال
من نه مرد زر و زن و جاهم • بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی ز احسانم • بسر تو که تاج نستانم
وچون از غزنین بخراسان آمد دست در دامن تربیت شیخ المشایخ
ابو یوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو
یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و تقدس
کعبه خراسان میگفته اند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدی است و حجة
الاسلام محمد الغزالی رضی الله عنه با وجود فضل و کمال و پیشوایی دین

وملّت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شد و فارید قریه
ایست از اعمال طوس امّا سبب توبه حکیم سنایی آن بود که او مدح
سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان
ابو اسحاق ابرهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر
قلاع کفار هند و حکیم میخواست که بتعجیل قصیده را بگذراند قصد
ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانهٔ بود که او را لای خوار گفتندی
وار معنی خالی نبود همواره در شرابخانها دُرد شراب جمع کردی
و در گلخنها تجرّع نمودی چون حکیم بدر گلخن رسید از گلخن ترنّمی
شنود قصد گلخن کرد شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید پر کن
قدحی تا کوری چشم ابرهیمک غزنوی بنوشیم ساقی گفت که این سخن را
خطا گفتی چرا که ابرهیم پادشاهی عادل چنین ست مذمّت او مگوی دیوانه
گفت بلی همچنین است امّا مردکی ناخشنود و نا انصاف است غزنین را
چنانک شرط است ضبط ناکرده در چنین زمستانی سرد میل ولایتی دیگر
دارد و چون آن ولایت را نیز مسخّر خواهد ساخت آرزوی ملک دیگر
خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن قدح دیگر

تا بنوشیم بکوری سنایک شاعر ساقی دیگر باره گفت این خطا از اصلاح
دورست آخر ای یار در باب سنایی بار دیگر طعن مکن که او مردی ظریف
و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس مردکی
احمق است لاف و گزاف چند فراهم آورده و نام شعر نهاده و از روی
طمع هر روز بیاد در پیش ابلهی دیگر ستاده و خوش آمد میگوید و این
قدر نمیداند که او را برای شاعری و هرزه گویی نیافریده اند اگر
روز عرض اکبر از وی سُوال کنند که سنایی بحضرت ما چه آوردی
چه عذر خواهد آورد و این چنین مرد را جز ابله و بوالفضول نتوان
گفت حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت و بر او این سخن کارگر آمد
و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان
مدح ملوک را در آب انداخت و طریق انقطاع و زهد و عبادت شعار
خود ساخت تا در طریقت انقطاع را بمرتبهٔ رسانید که همواره در غزنین
پابرهنه گردیدی و دوستان و خویشان و رندان بر حال او گریان شدندی
او یاران را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی
کنید گویند که دوستان برای او کفشی آوردند و التماس کردند تا در پای

کند قبول کرد و روزی دیگر کفش را بحضور پایان باز آورد و رد کرد و گفت
آن سنایی که دی روز در نظر شما بودم امروز بخلاف آنم غالبا سند راه
این کفش است و خواجه حسن در این معنی خوش گفته است نظم بیت

نیست ره بر اهل ترک از خود ندارد کفش اثبات ، هر کفا فارغ باشد از پاپوش دین و دولت باد دست

از گفتار حکیم سنایی کتاب حدیقه است که هر چمن از آن حدیقه
ریاض حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف اغلب ابیات آن کتاب
را در رسایل و مصنفات خود بیاد و استشهاد می آورند و از حدیقه
این تمثیل در این تاریخ لایق آمد ، داشت لقمان یکی وثاقی تنگ
راست چون حلق نای و سینه چنگ ، بوالفضولی سوال کرد از وی
چیست این خانه شش بدست و سه پی ، با دم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر ، با وجود این فضل و کمال چون کتاب
حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر در غزنین بر حکیم طعن کردند و
اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه
عرض کرد و از علمای بغداد و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی
حاصل ساخت و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در

حلقه درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع
کرد و در آخر حال سخنی جز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیده
او در توحید و معارف بی‌نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند قال

طلب ای عاشقان خوش رفتار ، طرب ای شاهدان شیرین کار
در جهان شاهدی و ما فارغ ، در قدح جرعه و ما هشیار
خیز تا زآب روی بنشانیم ، باد این خاک توده غدار
تا بجاروب لا فرو روبیم ، کوکب از سقف گنبد دوار
تا ز خود بشنود نه از من و تو ، لمن الملک واحد القهار

و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان
تتبع کرده و جواب گفته اند و دیوان حکیم سنایی سی هزار بیت زیاده است
مجموع معارف و حقایق و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر ترک
دنیا و مذمت این خاکدان تحریص میکند و وفات حکیم سنایی در محروسه
غزنین در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه و الیوم مرقد شریف آن یمین
و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجا است و از شعرا سید
حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و ابنا دی ترمذی

معاصر شیخ سنایی بوده اند اما امام حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی
قدس الله سره العزیز از قریه ایست از اعمال طوس که نام آن غزال بوده و بعضی
گویند که غزال ریسمان فروش را گویند و پدر او ریسمان رشته را که رشته
بوده در بازار میفروخته از این جهت بغزالی اشتهار یافته از جمله
تلامذه امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ
ابو بکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهان مبارک خود در دهان
او انداخته ببرکت آن عالم ربانی شده و اکابر متفقند که غزالی از معتقدان است
گویند که هفتاد نوع علم خوانده که گشاد کار من در کدام باشد او را
فتحی حاصل نشد رجوع بتصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و علم
شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و نه حجت و برهان قلم بر کاغذ نهادی
و حکمت مرعی داشتی علمای ظاهر برو طعن کردند و او احتراز نموده از
خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس
و افاده مشغول شد و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق
تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت
و از دنیا و اهل دنیا بغایت معترض بود صاحب تاریخ استظهاری گوید

که موید الملک بن نظام الملک امام را جهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد
طلب کرد و امام این مکتوب در جواب نوشته و هذا المکتوب الحمد لله
رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و علی آله و اصحابه اجمعین
اما بعد خدمت خواجه و ملجا جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این
ضعیف از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمرها الله تعالی
میخواند کرم و بزرگی مینماید برین حقیر پس واجبست که خواجه را
از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس تا
بغداد راه بخداوندی یکسانست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی
تفاوت فراوانست و التماس حضور این فقیر که کرده اند لا شک این
فقیر را وقت فراغت نه وقت سفر عراقست ای عزیز فرض کن که غزالی
ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی دیگر باید کرد
امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار و وفات و عمر غزالی
ازین بیت معلوم میشود . نصیب حجة اسلام ازین سرای سپنج
حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج ذکر حکیم سوزنی سمرقندی
خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او بهجا

معاصر شیخ سنایی بوده اند اما امام حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی
قدس الله سره من قریه ایست از اعمال طوس که نام آن غزال بوده و نیز
گویند که غزال ریسمان فروش را گویند و پدر مومی ریسمان رشته
بوده در بازار میفروخته از آن جهت بغزالی اشتهار یافته از جمله
تلامذه امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ
ابو بکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهان مبارک خود در دهان
او انداخته ببرکت آن عالم ربانی شده و اکابر متفقند که غزالی از صد و پنجاه
گویند که هفتاد نوع علم خوانده که کشاد کار من در کدام باشد او را
فتحی حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن
شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و نیز حجت و برهان قلم بکاغذ نهادی
و حکمت مرعی داشتی علمای ظاهر بر وطعن کردند و او احتراز نموده از
خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس
و افاده مشغول شد و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق
تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت
و از دنیا و اهل دنیا بغایت معترض بود صاحب تاریخ استظهاری گوید

گویند

که مؤید الملک بن نظام الملک امام را جهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد
طلب کرد و امام این مکتوب در جواب نوشته و هذا المکتوب الحمد لله
رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و علی آله و اصحابه اجمعین
اما بعد خدمت خواجه و ملجا جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این
ضعیف از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمره الله تعالی
میخواند کرم و بزرگی میفرماید برین حقیر پس واجبست که خواجه را
از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس تا
بغداد را بخدا وندی یکسانست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی
تفاوت فراوانست و التماس حضور این فقیر که کرده اند لاشک این
فقیر را وقت فراغت نه وقت سفر عراقست ای عزیز فرض کن که غزالی
ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی دیگر باید کرد
امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار و وفات و عمر غزالی
ازین بیت معلوم میشود • نصیب حجة اسلام ازین سرای سپنج
حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج ذکر حکیم سوزنی سمرقندیست
خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او بهجا

هزل مایل شد علمای مدرسه اتفاق کردند و بس حنفانه با یاران داشتند
تا هجو سوزنی بگویند او سوزنی را هجوهای رکیک گفتند و سوزنی نیز با او
معارض شده و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی
در آخر عمر توبه نصوح کرده وجه کرداده و در توحید و زهد قصاید غرا

دارد و از آنجمله این قصیده ثبت شد

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه
آمد به پیش سینه من از سعی سیاه

دیو سیه گلیم بر آن بود تا کند
همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه

بنمود حیل حیل گنه پیش چشم من
تا در کدام حیل کنم بیشتر نگاه

رفتم براه دیو و فتادم بدام او
وز دیو دیو تر شدم از سیرت تباه

یک روز بی گناه نبودم بعمر خویش
کو یاکه بود بی گنهی نزد من گناه

هر گونه گناه ز اعضای من برست
چون از زمین نم زده هر گونه گیاه

فردا بروز حشر که امی و ز منکرند
اعضای من بوند بر اعمال من گواه

ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
هم بنده از آنکه الهست پادشاه

در قدرت اله نگه کن بچشم عجز
تا عجز خویش بینی در قدرت اله

پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
با سفید روی سیه موی را بخواه

زین بس صفت چه زنخدان بر غزل مگوی
کز نظم گفت چه زنخدان اوفتی بچاه

کز آب و جاه مطلبی معصیت مورز
از طاعت خدای طلب آب روی و جاه

پنهان دو رخ از تو بر آرد دمی دود
کز آذر دم ببارد از دیدگان سیاه

ای سوزنی اگر تنت از کوه آهنست
در کوره دل آر چو سوزن ز غم نگاه

در پیش چشم خلق جهانی فراخ و پهن
چون چشم سوزنی کن و اندیش گاه گاه

کز عذاب نار بتر بی پناه جوی
تو توبه را و سایه طوبی شمر پناه

تا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم
یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز کاه

ز اصل سموم هاویه گر طمع کنی
یا نزد تو نسیم شمال آید از هواه

عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی
بسیار کلهاست بسودای این کلاه

با تو به آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
تا در بحار رحمت یزدان زنی شناه

ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه

هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست
جمله نیازمند بفضل تو ماه و سال

یا رب بفضل خویش ببخشای و عفو کن
بر من یگانه عاصی و بر جمله عصاه

کافی تو بی و قاضی حاجات ما تویی
ما را مران بصد گناه در قضاه

ایمان ما و قوت اسلام و دین ما
از ما جدا مکن بجدا کشتن جباه

بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن

یا چون کف کلیم برآورید از نجاه • ای راوی این قصیده بخوان و مرا ببین
السمع للمعیدی خیر من تراه • ولامعی بخاری و حیتی نسفی و شمس
خالد و سیف نجی شاگردان سوزنی اند و این مطلع سوزنی راست
تا کی زگردش فلک آبگینه رنگ • بر آبگینه خانه طاعت همی زنیم سنگ
و درکن صاین این قصیده را جواب گفته هم تطیین حکیم سوزنی و شاه
ابو اسحاق او را صفت بدره زر صله بخشیده و مطلع آن قصیده بجایگاه خود
خواهد آمد ان شاء الله و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه
تسع و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبره چاکردیزه است بقرب مزار
امام مبین للعالمین ابو منصور الماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی رحمهم الله

ذکر ملک الشعرا فلکی شیروانی

بغایت خوش گوی بوده و از اقران افضل
الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانی است و این درست نیست بلکه
شیخ عارف آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که خاقانی و فلکی هر دو
شاگرد ابو العلای گنجه اند رحمهم الله مستوفی خاقانی را شاگرد فلکی میداند
فی کل حال طبعی قادر داشته و این قصیده او راست در مدح شروانشاه و هذه المطلع
سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم • جهان جود و معالی چراغ دوده آدم
خدیو کشور پنجم یگانه هشتم انجم • جم دوم شهنشاه خدایگان معظم
زحل محل و قضا ید قدر مراد و فلک کین • شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای چو آرش سخا فزای چو بهمن • جهانگشای چو رستم صف نمای چو نیرم
و این قصیده مطولست و اکثر مجموع ابیات آن از تکلیف خالی نبود فضلا
فضلا اگر بتمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت طبع فلکی آفرین
کنند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان
سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلکی را بنزد پادشاه مغفور الغ بیک
گورکان انار الله برهانه برده مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت تخلص
عجب دارد و تنها الحق خوب نیست

ذکر سید اشرف حسن الحسینی الغزنوی

قدس الله سره العزیز بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده
فخریه را او میگوید بعضی شعرا جواب آن قصیده میگویند مثل مجیر بیلقانی
و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید
حسن کسی مثل این قصیده نگفته و هذه المطلع القصیده
دانند جهان که قرة عین تمیمم • شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
کمال الدین اسمعیل گوید روزی وطای تجلی شب در سر آوردم

بگو بیزم از جهان که جهان نیست در خورم مجیر الدین بیلقانی گوید

هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم ۰ سقف فلک بدرم و از سدره بگذرم

اما خاکساران عالم انکسار که می‌طلبند و از مقام فخر عار میدارند

نقلست که سید حسن در غزنین وعظ می‌گفت هفتاد هزار مرد در پای

منبر او جمع شدند سلطان بهرامشاه را خوش نیامد دو شمشیر پیش سید

حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و

عزیمت حج نمود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت نبی المرسلین علیه

افضل التحیات رسید این ترجیع گفت و التماس خلعت کرد ترجیع اینست

یارب این ماییم و این درگاه صدر انبیا ۰ یارب این ماییم اینجا و جناب مصطفا

و ترجیع بند عربی کرده و آن اینست ۰ سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین

مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین ۰ و در حسن الطلب این بیت فرموده

لاف فرزندی بیادم زد در حضرت ولی ۰ مدحتی آوردم یک خلعتی بیرون فرست

خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده در اثناء تذکره سنائی آورده که خلعت

از روضه مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجهت سید حسن بیرون

آمد و بر صحت این اطناب می‌کند و چون سید حسن از حج باز گردید و مردم آن

کرامت دیده اند نسبت با معتقد او شده اند و در آن حین سلطان مسعود بن محمد

بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بروزگار المسترشد خلیفه عباسی و

سلطان مسعود در اعزاز و اکرام سید مبالغها کرد و محفه [illegible]

ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روان ساخت چون سید بولایت جوین

رسید در قریه آزادوار از دار نجات بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد

فی شهور سنه خمس و ستمایه اکنون تربت شریف سید اشرف در قصبه

[illegible] آزادوار مذکور

است و آزادوار مسقط راس و وطن مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب

دیوان جوینی و برادر او خواجه علاء الدین عطاملک که تاریخ جهانگشای

او نوشته بوده است و این دو خواجه از جمله کرام جهان و فضلای زمان

بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم و سرور و خوش طبع و صاحب

ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواهی عدلست

و بزرگواری خواجه اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف

نموده اند و او شرحی بران کتاب شمس الدین صاحب دیوان می‌نوشته قضا

و قدر ودیعت حیوة او نموده اند و آن کار ناتمام مانده گویند که روزی

خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود بدو
خاجری این رباعی بگفت اینست الرباعی دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط
پیوسته بگرد نقطه میگردد خط • پرورده تو که و مه و دون و وسط
دولت ندهد خدای کس را بغلط • خواجه دوات و قلم خواست و بر ظهر
رقعه شکر بدیهه بنوشت این رباعی سعید بن سعید چون بیضه بط
در روی زمین همی نبود هیچ نقط • از کله خاص ما نه آنجای غلط
چوبان بدهد بدست دارنده خط • امّا در روزگار اباقاخان خواجه
علاء الدین متکفل مهام دار السلام بغداد بود مجد الملک یزدی بر وی
نقش برکرد و بدان سبب خواجه علاء الدین را چهار صد هزار دینار
مصادره افتاد عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان بر وی متغیر گشت
و او را بیاساق رسانیدند و اعضای او را باقالیم جهت عبرت عملها فرستادند
و خواجه علاء الدین درین باب گوید • روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی
چون بیذق مال و ملک و تو فرزین شدی • اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
الحق به یک هفته جهانگیر شدی • و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می
آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین عطاملک جبا نصادند

خراسان

خراسان بوده اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در
قراباغ اران در چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بوده و خواجه
مجد الدین همگر فارسی این رباعی را در مرثیه صاحب دیوان گفته
و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه این رباعی را بشنید گریان شد و بروح
خواجه دعای خیر گفت و خواجه مجد را تحسین نمود رباعی اینست
در ماتم شمس از شفق خون بچکید • مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح • برزد نفسی سرد و گریبان بدرید
ذکر فرید کاتب رحمة الله علیه فرید شاگرد انوری است خوش گوی
و لطیف طبع بوده همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سوال
و جواب او راست نظم گفتم بدان نگار که خورشید انوری
گفتا ز روی نکوترم از تیک بگذری • گفتم مه چهارده ای در سپهر حسن
گفتا مه مراست هزار انتر مشتری • گفتم به بندگی تو اقرار میکنم
گفتا چو تو بسیست کنون تا بچاکری • صاحب تاریخ سلاجقه گوید که سلطان
سنجر کرت دوم که بتسخیر ملک ما وراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان
با گورخان جمعیتی کردند و در حدود ما برغ از اعمال قرشی که در تقدیم آن

ولایت را نصف میخوانده اند مصاف عظیم دست داد و شکست بر جانب
سلطان افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدمی پیش برد دشمنان پس
و پیش سلطان فرو گرفته بودند ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی
عنان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قرارست و مردانگی
نمودن سلطان را از جنگگاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون
عبور کرد و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و
فرید ملازم بوده دران باب این رباعی میگوید **وهذا الرباعی**

شاها ز سنان تو جهانی شد راست • تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست • کانکس که بیک حال بماندست خداست

اما ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی از ملوک سیستانست و نبیره
نصر بن خلف است که در زمان سلطان محمود سبکتکین بوده و با سلطان
بکرات مصاف داده مردی محتشم و مشهور بوده و ملک تاج الدین مقرب
بوده در زمان سلطان سنجر و سلطان صفیه خاتون خواص خود را بنکاح
ملک در آورده و ملوک سیستان خاندان قدیم بوده اند و درین روزگار جاه
و مراتب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند

که اول کسی که از عجم بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب
عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت و سیصد هزار مرد سوار لشکری
داشت بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد
خلیفه بغداد از کس سنگی بمرد در سنه سبع وثمانین ومائتین و گویند
هشتاد قطار شتر مطبخ او را میکشیده اند القدرة لله تبارک و تعالی

ذکر سیفی نیشابوری شاعر محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب
بوده و علم شعر نیکو میدانسته و این قصیده در سنگ و سیم که هر مصراع
لازم داشته **او راست**

ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار
مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار • سنگدل یاری و سیمین بر نگاری تا که هست
همچو نقش سیم و سنگی در دلم پایدار • من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی ولیک
همچو سیم از سنگ ناکامم برفتی از کنار • من ترا چون سیم جویم و تو مرا رانی چو سنگ
نخم سنگ و عهد سیم از تست گویی یادگار •

اما چند سیفی دیگر مکرر بوده اند
و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قران اعظم
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده شعر ترکی و فارسی را نیکو گفته
و سیفی تخلص میکرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری اهل فضل است

ومردی فاضل وطبعی ظریف دارد وذکر او در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمشاه است که لقب او علاء الدین بوده استقلال او درجهٔ عالی یافت وتمام خراسان را مسخر کرد مردی خیّر بوده ومسجد جامع سبزوار او بنا کرده است وخواجه علاء الدین عطاملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد ودر صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زادهٔ او بوده مصاف داد وطغرل نام ونسب میگفت وجنگ میکرد تا اسیر شد واورا پیش بردند تکش ازو سوال کرد که با وجود مردانگی ولشکر وسلاح چرا اوفتادی که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت برخواند که

ز پیشان فزون بود هومان بزور   هنر عیب گردد چو برگشت هور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زاده را بی دردی بر دار کرد وآن حال برو مبارک نیامد وبعد از اندک مایه روزگاری بعلت خناق درگذشت وآخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده وبعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان سلجوقی انتقال کرد وبخوارزمشاهیان افتاد فی سنه احدی وسبعین وخمسمایه یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب

ذکر حکیم روحانی سمرقندی

خوشگوی بوده وشاگرد رشیدیست ورشیدی استاد سیف الدین اسفرنگی بوده وگویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است والعهده علی الراوی واین قطعه روحانی راست در مذمت کدخدایی وقرض داری

مرد آزاده بیکی نکند میل دو کار • تا وجودش همه روزی بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند • وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی علیه الرحمه

وهو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل وافضل بوده است ودر شاعری مرتبهٔ عالی دارد چنانکه اکابر وافاضل متفق اند که سخن او نازکتر وباطراوت تر از سخن انوریست وبعضی قبول نکرده اند واز خواجه مجد الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است فی کل حال در شیوهٔ شاعری مشار الیه است ودر علم وفضل بینظیر بوده واصل او از فاریاب است اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق وآذربیجان افتاده ومداح قزل ارسلان بوده وخواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست

که قصهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن وری در نظم آن داستان داده
و در باب خواجه ظهیر فضلا گفته اند ٭ دیوان ظهیر فاریابی
در کعبه بدزد اگر بیابی ٭ و چون ظهیر خوش گوی است واجب نمود که
از دیوان او دو قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره بقلم آید و این قصیده
بمدح قزل ارسلان میگوید و القصیده ٭ گیتی بیمن دولت فرمان ده جهان
ماند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان ٭ از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر
و ز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان ٭ بالید ازین نشاط تن تخت بیدمن
بگذشت ازین شکوه سر تاج از آسمان ٭ افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد
منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان ٭ ملکی چنین منور و شاهی چنین مطاع
دیرست تا زمانه ندارد ز کس نشان ٭ و در آوان حال ظهیر از فاریاب به
نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه حاکم نیشابور بود و در
خاندان سلجوقی دو طغانشاه خاسته اند این طغانشاه بعد از سلطان سنجر
بر تخت ملک نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاهیان او را امان ندادند
و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقی است و در وی سلطان طغانشاه ثانی
بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بود و این قصیده

ردیف گوهر مناسب آن حال میگوید
ترا است لعل شکربار و در میان گوهر
میان لعل جدا کرده پنهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی
زشرم زرد شود همچو زعفران گوهر
رخم چو زر شد و زخون دیده هرساعت
فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر
مرا بیاد مده گرچه خاکسارم از آنک
بخاک تیره کند پیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس
که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من
از آنک ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی دردی
که رو ز بزم بچشم خدایگان گوهر
همین بس است که الماس طبع می دارد
چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشه آنکه
نثار میکند از جود بر جهان گوهر
ز بس که خون معاند بریخت روز مصاف
گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
چمن بخت چو گیرد قلم بدست کند
بصورت شبه از نوک او روان گوهر
سپهر قدرا دست خرد نمی یابد
بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی
بهیچ کان ننهد هیچکس نشان گوهر
خروس عدل تو تا پی زدست در عالم
بجای بیضه نهاد ماکیان گوهر
زهی زمانه که عهد از مرار غصه و درد

مرا بهای در مدح تو در دهان گوهر
کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
بهیچ وقت نیفکند هر گران گوهر
ردیف ساختمش از پی امتحان گوهر
که نور کثرت ایشان دهد بکان گوهر
از آنک خوب نماید بتوامان گوهر
کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
که در حساب نیارد بهای جان گوهر

زمانه گرچه بیازاردم نیندازد
اگرچه موج برآورد سالها دریا
قصیده‌ای که بمدح تو گفت بنده چو زر
درین دیار بسی شاعران باهنرند
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام
همیشه تا که بایام نوبهار سحاب
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا

گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت به اصفهان افتاد و در آن حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست و او سلام کرده غریب وار بجایی نشست التفاتی چنانک میخواست نیافت تافته شد این قطعه بر بدیهه گفت و نوشته بدست خواجه داد و آن قطعه اینست

بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت • که هیچکس بازیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست • بدین نعیم منت و چرا همی نازی
ز حیثیت کامل هنر دانی که نیست • تو نیز نه بهنر در زمانه ممتازی
بمن نگر که تو بیازی مکن از آنک بفضل • دلم بگیسوی خوبان همی کند بازی
اگرچه نیست خوشست یک سخن بشنو • چنانک آنرا از دستی بحال خود سازی
تو این سپهر که ز دنیا کشیده در دوری • برو زعرض مظالم جهان بیندازی
کز آنجواب سلامی که خلق را برتست • بهیچ مظلمه دیگری نپردازی

چندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و بآذربیجان رفت اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده‌ای که شکایت نامه باتابک فرستاده میگوید شاید ز بعد خدمت ده ساله در عراق • نانم هنوز حسرت و ما ز نه دران دهد • و بعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز متصدی حکومت عراق و آذربیجان شد و اتابک نصرة الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابو بکر میل تمام داشت در آخر از قزل ارسلان بگریخت و به ابا بکر پیوست و قزل ارسلان بر ذمه ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانک هر هفته او را جامه کحا و اطلسی بخشیدی و مجیر

تنقاضی پوشیدی و فضلاء آن دعوت را پسندیده نداشتندی و ظهیر
در باب مجیر گوید: گر بدیباهای فاخر آدمی گشتی کسی
پس در اطلس جبیت کرک و در عبای سوسمار. و بعد از آنک ظهیر مدتی
ملازمت حکام و سلاطین نمود در آخر استعفا خواست و به طاعت و
علم مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد وفات او در تبریز بود
در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه در روزگار دولت اتابک ابابکر
بن قزل ارسلان و بسرخاب مدفونست در جنب خاقانی و مجیرالدین
بیلقانی و کمال خجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرباج اصفهانی
و جوهری ذکر معاصر خواجه ظهیر بوده اند رحمت الله علیه اما
اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدکز از جمله موالی سلطان
مسعود بن محمد بن ملکشاه است جاهی و سلطنتی بکمال یافت و پادشاه
نشان بود طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربیجان
بعد از موت اتابک محمد بن ایلدکز بانفراد و استبداد به قزل ارسلان
متعلق گشت مردی مهیب و باسیاست و صاحب تحمل بوده اما میخواست
که همچنانک پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بوده اند او نیز باشد

پادشاه طغرل برنتافت و مکاتبات بپادشاه خوارزمشاه تکش مینوشت
که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان را کفایت کند در اثنای این حال
بر در شهر همدان شبی اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند
و هیچکس ندانست که آن کار کدام کس کرده و همچنانک ذکر شد تکش در
صحرای ری طغرل را بر دار کرد و حدیث نبوی کارگر آمد که مَن اَعانَ
ظالماً سلّطه الله علیه

ذکر ملک الکلام مجیرالدین بیلقانی علیه الرحمة

بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقران خواجه ظهیر فاریابی
است و در پیش اتابک ایلدکز راه تقرب و نیابت داشت و همواره
باستعداد و تجمل معاش کردی و شعرا چنانک رسمست برو حسد
بردندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابک به اصفهان
فرستادند افاضل اصفهان چنانک شرطست پروای او نکردند در هجو
مردم اصفهان این رباعی گفت: گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لعلیست مروت که در آن کان خیزد . کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با آن همه سرمه کز صفاهان خیزد . و اکابر اصفهان از و در رنجش بودند
شرف الدین شفروه را گفتند تا او را هجائی دیگر گفت و ایراد آن موجبات

مناسب این کتاب بنام او اما شرف الدین راست در جواب این بحث

شهری که بدان رحلهٔ امان باشد * کلا یق همچو جون تو کشخان باشد

سرمه چه کنی که از صفاهان باشد * میل تو بمیل است فراوان باشد

و مجیر این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت

و شعرا و فضلا این قصیده را پسندیده اند و هذه القصیده

مهر عمرم ربوده شعبدهٔ آسمان * گشت چراغ دلم شمع شبهر الامان

بر سر پایم گداخت سوز حالی چو شمع * با سر دستم فکند تیر فلک چون کمان

سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر * تا نکشندم چو شمع شب همه شب در میان

شمع دل کس نیم بر چه شبب همچو شمع * مرده نفس میبینم بر لب این خاکدان

دهر مرا همچو شمع بی کنه آویخته است * کو بغی و شد دروا ست و دیگرا ز دهان

از در این ششجهات چون بگریزم که کرد * پای بلندم چو شمع گردش این تقضخوان

زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که چیست * مستمع این سخن حسن و صاحب قران

صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع * صدره بر خود گریست عالم نامهربان

فتنه خاجت چه خواست نوبتش از صدد ملک * زانک بود شمع رو زخواب خوش پاسبان

ظلم که بنشسته بود توی بتو همچو شمع * از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان

بر دجو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب * قدرت قدرش که هست در ده دین مهربان

ای ز تو نا حق جو شمع دیده بطفلی عذاب * وی ز تو دولت جو سر و کشته بپیری جوان

مست جو شمع بروز روی عطارد ز رشک * تا که بتو تیغ دیدگلک تو ادریبان

ساخت بگردار شمع در ره عشقت محیی * هم ز دل آتش بود چشمهٔ آب روان

خاطر او آتش است گرچه در او طعنه زد * انکه سنوزش چو شمع سر و د آب دهان

تا که شبیهست شمع محرم اسرار خلق * هر دل پاک تو باد سر آلهی عیان

شمع جلال تو باد پایه بنیک اختران * بیکرش از باختر تافته تا قیروان

اما اتابک ایلدکز در ایام دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه

کافی و مدبر مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات مسعود پادشاه

نشان شد و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد مردی

متدین و عادل بوده علما و فضلا را دوست داشتی و احتشام و

استیلای بی نهایتش دست داد چنانک در روزگار او اولاد ملوک سلجوق

در سلطنت جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدکز در شهر همدان مدرسه

عالی ساخته و اوقاف بسیار داد و در آن روزگار و برا سنت وفات

اتابک ایلدکز در شهور سنه ثلاث و ستین و خمسمایه بوده و مرقد او

و سنگوجه‌ای در جوار مدرسه است که در همدان بنا کرده است و شعرای
بزرگ که بروزگار اتابک ایلدگز و فرزندان او اتابک جهان پهلوان
محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی
و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف
فضلوی است رحمة الله علیه اما بیلقان از اعمال اران آذربیجان است
در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است صاحب صور اقالیم میگوید که
که چون هلاکوخان قلعهٔ بیلقان را محاصره کرد مدتی مدید فتح قلعه میسر
نشد و عاجز شدند چه در نواحی بیلقان خاک است و درخت و سنگ جهت
منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا درختهای
بزرگ بیفکندند و از چوب بشکل سنگ منجنیق ساختند مدور و در میان
آن ارزیز ریختند و بجای سنگ در منجنیق نهاده انداختند و باره و بناهای
قلعه ویران شد و بدان حیله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و
از آن روزگار شهر بیلقان ویرانست و جز اسمی نمانده اما خاقان سعید
شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست تا آن شهر را عمارت نماید
مدبران ملک صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود خلایق و چهارپا

جمع شوند نقصان در علف خوار قشلاق پدید آید و نیز زلزله در آن شهر
عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شده ملاحظهٔ
زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما حفر جوی بیلقان
را شاهرخ سلطان امر فرموده و آن جوی را جاری ساخته اند و طوایف
دایر کرده اند و الیوم برقرار است **ذکر جوهری زرگر رحمة الله علیه**
سخن دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر
و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بوده و اصلش از بخارا است اما بطریق
سیاحت بعراق افتاده و باصفهان می بود مردی با مال بسیار بوده
و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته میشود
که در مدح شراب میگوید و هذه القصیده چون صبح برکشد علم ساده بر میان

باید کشید رایت عشرت بر آسمان	زان پیش کآفتاب سر از کوه برزند
یابد ملی بوی گل و رنگ ارغوان	آن باده‌ای بنور مه و عکس آفتاب
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان	معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی
درمان درد و قوت شخص و غذای جان	اصل سخا و عزت و مردی و ذات حسن
عین تواضع و سر لطف و تن بیان	هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط

قوت دل و توان تن زار ناتوان
باشد بوی آنکه کنی بوش امتحان
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان
در طبع او سرشته که تقویت زمان
آرام کهل جرمست پس وقت جوان
شنگرف سوده کی در مغز اندر استخوان
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
آمیخته بمشک بود آب ناردان
چون دف بجنبد سود شمارد بمیزبان
وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
هر گلشن مراد بود باده تازه گل
آن دستکی برشده پس در بهار
روحیست بی کثافت و شمسیست بی کسوف
می خواه و می گسار و بی شاد باش از آنکه

دارد نگاه آنکه کنی رنگش آزمون
لون عقیق گونه یاقوت رنگ لعل
در فیل او نهاده که تربیت فلک
نور سهیل و تابش مریخ و فر شاه
آن می که کرد در دل بیداری ز عکس او
کرده ز فیل او ترتیب نور زور مند
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر
آنرا که سود ها بزیان آورد فلک
روی چو زعفران شود از معصفری وی
در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهی
هر گلشن مراد بود باده گل
هر کشتی مراد بود باده بادبان
وان آفت جوان و جوان بوده در خزان
نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
مارا خدای و علا بی کرد در جهان

می بر حرامزاده حرامست کو بعمد • آزار میهمان طلبد بیخ میزبان
درده شراب ناب که باشد حرام خواب • چون تیغ آفتاب زند چرخ درفشان
تا جوهری ز دکر جام شراب نیز • نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان

ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف نموده و العلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاه زاده خوش منظر نیکو صورت بوده بعد از طغرل بن محمد بر تخت ملک نشست و استمالت اتابک ایلدگز را ولی عهدی به ارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی دور او چون دور انگل هفته بیش نبودی دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف کژباز فلک با او دغا باخت کدام درخت سعادت که از تند باد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تر که از صرصر باد بر پاکنده نشد عادت این سفله مهمان کشی است و حاصل از دور روزه بقای زمان ملامت کشی خوش وقت آنکه از در دروازه هستی به بیابان عدم بیرون نیامد بلکه از نیز

دروازه هر کس در دنیا مد سلیمانشاه از سلیمان بحشمت بیشتر بود
بادی که تخت آنرا همیداشت تخت این را باد داد داد از جفای روزگار
که داد کس نداد و فریاد از روزگاری که نمیرسد بفریاد و انشای راست
میکند بلبل خوشگوی خوش الحان فریاد ٭ که کجا بیند اویس و حسن و کو دلشاد
پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی ٭ میدهد دهر کنون خاک سلیمان بر باد

ذکر ملک الشعراء و الفضلاء اثیر الدین اخسیکتی تغمده الله بغفرانه

دانشمند و فاضل بود و در سخن وری مرتبه عالی دارد از اقران امیر
خاقانی بوده است اصلش از ترکستانست از ناحیت اخسیکت من
اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم
خلخال و ماسوله او را بجود خوانده و در آخر عمر در آن دیار بسر برد
و اتابک ایلدکز طالب صحبت و ملاقات او بود اما صحبت و ملازمت
اثیر باوی میسر نشد و مشارالیه ترک و تجرید تمام داشت و این
قصیده جواب خاقانی میگوید مر آن قصیده را که مطلعش اینست
هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان ٭ لخط وفاست در بنه آخر الزمان

قال اثیر فی اجوبة الخاقانی

ای عقل خجخش تو ونا ور دگاه جان

بیرون جهان سمند مراد از پل جهان ٭ عنین دگیست دهر ملا تاب در کمند
بیرون زینت چرخ منه بیتی در دکان ٭ و در حریص نفس مقلعت و ترک
دنیا اینچند بیت در ختم قصیده میگوید ٭ ای عقل با زینج و توییه مقتدای نفس
تاکی سرای طغرل و تاکی در طغان ٭ خلقان حرص و آز بکش از سرایش
وز تنگ مدح کفتن خلقان نشان ٭ وچون اثیر از سخن وران متعین
است واجب نمود این قصیده او را بتمام نوشتن و این قصیده را در
مدح اتابک ایلدکز گفته و صاحب حق را بازنموده و تعریض چند
بمجیر بیلقانی کرده که مداح محمد ایلدکز است و اثیر مداح قزل ارسلان
بوده و ایشان هر دو برادر اند ٭ آنرا که جا دگوشه عزلت میسر است
گو نوبر چرخ زن که شه هفت کشور است ٭ بگذر ز نطع چرخ که بستان سرای انس
برتر ز طاق و طارم این سبز منظر است ٭ گر بوی کام هست نه زین هفت اخضر است
ور عید انس هست نه زین چار گوهر است ٭ چون کاملان ببینه کردون فرو میای
کین سایه دار کوچه شکل فسانه بی بر است ٭ دانی بدین بجو دمنی قر که خوش بود
هر کس که بی دماغ تر از گوی مجمر است ٭ کاوی نشان دهند بدین قلزم کبود
لیکن نه بر جهت ره و رانه عنبر است ٭ از آسمان مشام منغص فراز کس

کزینش هر که آبجوی سیرانخورست
کاول بهشتیست که شرطشناورست
وز جهره جوی زنده طلای معنبرست
هر دست رنگ او زنختین سینه برست
به زین عمل کجیست که نزد تو معتبرست
در حق ردم طوطیکی در سم خورست
دریای آتشین تو در شوان معبرست
تو شادمان و عدو که کویش معنبرست
بر روز جهر اشک شفق بیناحمرست
بی این همه صداع دونانی میسرست
شادی زخلق جهره هفته جو دخترست
در اختیار از این دو یکی تو مخیرست
الا دلی که بنده شاه مظفرست
دایم صدف کهرده وماهی درده ورست
جون روی در مصاف کند لشکرست

بر شطحادثات برون آی از این لباس
از اشک خواسیم که نقدی مهجرست
خلقان برنک دیر طبیعت مرو از انک
بر جین دکان جسم که در دار ملک روح
جبریل میزبان مسیحت بر فلک
زورق زآب دیده کن و در نشین از انک
قضا در روزکار بر نهر آب داده نیش
نخ بر سرشک کن جو فلک وقت شام از انک
در قرص مهر و کرده مه ننکری از انک
در عهد ما که ماد در راحت عقیم ماند
کفنا آفت سرست و خموشی خلاص جان
از سرو تا بسوسن آزاده کس نماند
دریای دم و بیرم که انجه دو خصم او
جون بشت بر سر کند دولتی دو بشت
معمار عدل او بحذاقت مهندس است

عطا زخلق او بعبارت شکر کرست
هر قطره که رتح کند جز اخضرست
نرخند میوه جو غزل ادسلان برست
لیکن بر لب مصلحت با مقسرست
تفسیر آن برحمت الله واکبرست
در دامنای خاطر من جز دیکرست
آنجا یکی که در بربان سبک برست
کوری کوکناد که حمال افسرست
لیکن نه مرد بچه و با روی صرصرست
کایست از صفا که در و عکس آذرست
بر تخته مخیله هم نامصورست
بس مجو خلق دیو تنم منبع شرست
منزلکه تناهی از ان سوی محشرست
که خاک بارکاه توام ناز بسترست
کرنه درین زبانم بادل برابرست

آن ابر از رفتست حسامش که در مصاف
در شان آن درخت چه کویم بخرد کرد
تنزیل صاد فست مراد ثنای شاه
بانک خروس حربه دیوست بر کجا
هر کس زنخس فکل بر آرد دری ولیک
نهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ
بر لشکر ریاحین کل راست سلطنت
سار شک فیل را بنان بر زمین زند
سو کند میخورم بحسام سرافکنت
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را
ور دکم کنم ولای تو شاه فرشته خلق
در عهد دولت تو که طوق رضاش را
که جوب آستان توام ناز بالشست
بادم زبان بخنجر بروشن دل تو عرفی
تو همچنان مکن که جو بینند احسود

قطع

گوید بطعن حال فلان از که کمترست * گو در خزینهٔ کرم این بر ادرم
او هم گزیدهٔ نظر آن برادرست * صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا
در نظم این دو بیت که گفتم مسترست * تا پاسبان معتمد ملک خاتمست
تا راز دار موره تمن فلک دفترست * آن دور نامه باد همیشه تو کاندرو
اسرار معنت خاتم کرد نه مضمرست * عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش
از هر عطیه که دهد عمر خوشترست * ارباب فضل اثیر را در شعر بی

مسلم میدارند و بعضی را مدعا اینست که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقهٔ سخن را خوب می رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد مصراع
هر خوشه ز بس برابر حکایات دگرست * غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند نظیر خویش نگذاشتند و بگذشتند خدای عز و جل جمله را بیامرزاد ه

ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی رحمة الله علیه اسفرنگ در ماوراء النهر

موضعی است و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده و اهل فضیلت و در سخن وری مرتبهٔ عالی دارد و دیوان او متعارف است و در مجلس الغبیک سلطان دیوان او را دایم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح تمام دادندی اما این حال مکابرهٔ عظیمست و مولانا سیف الدین در اول دولت ایل ارسلان خوارزمشاه از آنجا به قصد خوارزم کرد ایل ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود تا جواب قصیدهٔ خاقانی بگوید که مطلعش اینست
صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من * چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالف است چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا شنیدند و نپسندیدند و اینست مطلع آن قصیده شب چو برداشت نقاب از رخ درج اسرار من * خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من و مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه را بطبایع خوش آینده تر یافتم و بعد از آن قصیدهٔ خاقانی را جوابی در بحر و ردیف و قافیه موافق میگوید و اینست مطلع آن قصیده تا ز اکسیر قناعت شد طلی سیمای من

کنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من • از کلاه فقر تا ترک مرا آمد نصیب
جبههٔ اکلیل سا باید فرق کرده نسای من • و در این قصیده نازکیها و لطایف
بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید فضلا را بسیار جواب گفته
و معارض قصیدهٔ خواجه ظهیر شد که مطلع آن قصیده اینست
شرح غم تو لذت شادی بجان دهد • شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد
جواب مولانا سیف الدین آنرا که غمزهٔ تو بکشتن امان دهد
اینست خون بها که بیاد تو جان دهد • و دیوان مولانا سیف الدین دوازده
هزار بیت باشد مجموع ملایم و مختار و در لغز گویی متابع مولانا بدر الدین
شاشی است و مجد عطا بخاری که به علای عطار مشهور است و عنانی
و ملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند اما
ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان
مستولی شد و سید الکملاء و افضل الفضلا سید اسمعیل جرجانی کتاب
اغراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی مفید
تر از اغراض ننوشته اند و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوارزم شاهی است
و ایل ارسلان در شهور سنه احدی و ستین و خمسمایه ودیعت

حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از وی میان فرزندانش سلطان
شاه و تکش خان جهت سلطنت خراسان تنازع بود و دران غوغا
پریشانی تمام برعایای خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی
به تکش خان فرستاد رباعی میخواهی تو امصاف و میدان ما را
کاشانه تو با برد و جولان ما را • خواهی که تنازع از میان برخیزد
خوارزم ترا ملک خراسان ما را • و تکش خان در جواب این رباعی فرستاد
این غم ز کجا جنون و سودا گیرد • وین قصه ز دست ما نه در ما گیرد
هم قبضهٔ شمشیر که خون پالاید • تا دولت و اقبال که بالا گیرد
تا در دو سه حرب میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش ظفر یافت
و سلطانشاه بخوارزم گریخت و لشکریانش بگذاشتند و در صحراها
سرگردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال بر تکش خان مقرر شد
وکان ذلک فی شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه والله اعلم

طبقهٔ ثالث ذکر شیخ بزرگوار نظامی علیه الرحمة

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را جستی نوشته
اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان نحوی و تقریر عاجز است

سخن او دارای طور شاعری ملاحتی و آنی هست که صاحب کمالان
طالب آنند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است
و به مطرزی اشتهار یافته و شیخ برادر قوامی مطرزی است که
از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعر در آن
مندرج است و ذکر او و ایراد بعضی از آن قصیده بعد خواهد شد
گویند که شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شد و با مردم کمتر
اختلاط کردی و درین باب میگوید • گل رعنا درون غنچه چنین
همچون گشته اعتکاف نشین • و اتابک قزل ارسلان را آرزوی
صحبت شیخ نظامی بود بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزوی است
و به سلاطین و حکام صحبت نمیدارد اتابک ارزوی امتحان بدیدن
شیخ رفت شیخ ارزوی کرامت دانست که اتابک ارزوی امتحان
می آید و بچشم حقارت بخلق می نگرد شیخ از عالم غیب شمه بچشم
اتابک نمود اتابک دید که تختی پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کرسی
دید که صد هزار چاکر و اسباب شاهی و تجملهای پادشاهانه و جوقها
با کمرهای مرصع و حاجبان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن

سریر نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت
شد و ارزوی تواضع خواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب
بشهادت آمد دید که پیر مردی حقیر بر نمد پاره بر در غاری نشسته
و مصحفی و دوات قلمی و مصلایی و عصایی پیش شیخ نهاده بتواضع
دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او به نسبت شیخ درجه
عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری و همتی بدو حواله کرد و
گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال
را میگوید درین بیت — بگفتم بوسمش همچون زمین پای
چه دیدم آسمان برخواست از جای • و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی
قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه بیست
هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار
دارد و چون قصه خسرو و شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرد
صله آن کتاب اتابک چهار دیه معمور من ربوع سیورغال شیخ کرد
و شیخ شکر آن انعام میگوید درین بیت نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد
ده حمدونیان را خاص من کرد • و این فارسی از اشعار شیخ است

جهان پر زو است وره مشکل جنبت را عنان در کش

زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان در کش

کلاغان طبیعت را از باغ انس بیرون کن

همایان سعادت را بدام امتحان در کش

چو خاص الخاص جان گشتی تصورهای بیرون نه

هزاران شربت معنی بیک دم رایگان در کش

گرانجانی مکن هر گه که جو در بزم سبک روحان

چو ساقی گرم دور گردد سبک رطل گران در کش

چو مست حکمتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن

ستون عرش در جنبان طناب آسمان در کش

طریقش بی قدم می رو جمالش بی بصر می بین

حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان در کش

نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی

کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان در کش

و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویس و رامین را بنام

سلطان

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند که آن را
نظامی عروضی نظم کرده و درست آنست که نظم شیخ بزرگوار
نظامی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده
و شک نیست که داستان ویس و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند
و این بعهد شیخ نظامی اقرب است سلطان محمود پادشاه سعادتمند
و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت
سلطان پادشاهی عراق و آذربیجان کرد و یکنوبت دم عصیان زد
سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و محمود در صحرای ری با سلطان
مصاف کرد و شکسته شد و روز دیگر راکب مکاری با دو سه سوار
به سراپرده سنجری در آمد و فی الحال عم را سلام کرد و سلطان را
شفقت عمومت در کار آمد و فرمود که پهلوی خیمه سلطان جهت او
خیمه مهیا کردند و یخ و فواکه و اطعمه پیش محمود می فرستاد و اول
خود تناول میکرد و روز دیگر باز محمود را سلطنت عراق نامزد کرد
و بتاج مرصع و جامهای طلا و زر مشرفش ساخت و اکابر و سرداران
عراق را بدلجویی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سیم سلطان ب

بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک
فی عشرین جمید الاول سنه تسع و عشرین و خمسمایه و سلطان
ستّی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود درآورد و در آن قربت صحبت
آن ملکه بجوار حق واصل گشت عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون
نام با مهد مرصع مجمل پادشاهانه دیگر سال بجهت سلطان محمود
فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن
ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده و مرقد شیخ
در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک
داستان جدا بود در گنجه بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک
جلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند ذکر سید ذوالفقار شروانی
علیه الرحمه سید ذوالفقار شروانی از افاضل عصر خود
است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه
بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی
کسی در صنعت شعر قصیده مثل قصیده سید ذوالفقار نگفته است
که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و آن قصیده مشتمل است

بر توشیحات و دوایر و زحافات و از هر یک بیت چندین مصارع و ابیات
متلون در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان مصنوع چند در
قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد ابن
رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود در نام
او گفته چنانک خواجه سلمان را مدعا بوده صله نداده خواجه سلمان
از خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمد الماستری
که سید ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشته او را هفت خروار
ابریشم کرم نمود و با وجود آنکه او وزیر شروان پیش نبود و خواجه
که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود آنکه
از قصیده من تا قصیده او تفاوت ظاهر و باهر است و به اضعاف آن
صنایع و بدایع در آن مندرج است راضیم که خواجه بعشر عشیری از آن
در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان طیره شد و گفت از علی
ابوطالب صلوات الله علیه و آله تا بسلمان نیز تفاوت هست یعنی او با یه و
شرف سیادت و تبارانه و سید ذوالفقار در ملک عراق فضلا نه
سلطان محمد خوارزمشاه بود و سلطان او را سراعات کردی و او مقامات

و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیدهٔ مصنوع سید نعمتی نوشته
خواهد شد تا نموداری باشد قال چمن شد از گل صدبرگ تازه دلبرواد
بهار یافت هوای ز باد در گلزاد • نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص
بسان فاخته چون بلبلان بنالد راد • آدم ز دوری تا شاخ بیوستان آید
خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار • و از هر سه بیت این قصیده بیتی
اخراج شود بدین نسق در بحر مختلف • گل صدبرگ دلبروار چون در بوستان آید
بهار باغ در گلزار چون بید لخزان آید اما سلطان محمد خوارزمشاه
بادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کوکب اقبال او ارتفاع یافت و
ملوک اطراف انقیاد امرا او را کمر مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت
ندیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت
و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت و
شوکت او بمرتبهٔ رسید که هفتاد و دو خروار نقاره و کوس طلا و نقره
بر درگاه او نوبت زدندی و هر امیری از امرای او بار در دور دولت
او طور معاش و تجمل مثل بادشاهی بوده دختر خان سمرقند داد و از
خان کاشغر دختر خواست و بجهت این دو موهبت عظمی در کهندستان

هراة طوبی فرمود که چشم روزگار ندیده بود در اثنا و حال تفحص فرمود
که هیچ پیری بود که ملازمت سلاطین ماضیه نموده باشد تا از و استفسار
رود که مثل این عظمت و تجمل از سلاطین وجود یافته است گفتند پیری
بدین صفت مقرب الدین بن ملک الدین است که از پیرزادگان دولت
سنجری بوده است او را بحضور آوردند سلطان از وی استفسار کرد
او گفت خوش عظمتیست و مزیدی برین متصور نیست چون زیاده برین
الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی
ساخت که هرچه تو بنوبتی بکار برده در آن جشن بیک عنکی بکار بود
بودند سلطان طیره شد و گفت آیا مرتبهٔ تو در آن درجه چه بوده باشد
گفت ای خداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان
ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود پدر ما بعد از سی کس نوبت زانو زدن
رسید و پدر همین ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان
اشارت کرد که این مرد بخانه خود نقل کند که من بعد بودن او اینجا مصلحت
نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد
ایران زمین استیلا یافت مغرور و نخوت کرده بر ناصر خلیفهٔ عباسی که

ظاهر ساخت و وحشت در میان ایشان بدانجا رسید که سلطان از علماء
و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر
استحقاق اند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
است علیه الصلوة والسلام و خاندان علاء الملک را از سادات ترمذ بخلافت
نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید حسینی
را منصوب سازد و الناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین
عمر سهروردی قدس الله سره العزیز برسالت پیش سلطان فرستاد
تا صلح کند و شیخ در حد نهاوند به عساکر سلطان محمد رسید عظمتی
تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان بردند در آمد و سلام کرد سلطان
شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان برپا خطبه در منقبت آل عباس بخواند
و سلطان گفت این خاندانیست مبارک آزار این مردم میمون نیست سلطان
از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شمایان مبارک ساخته اند
اما مبارک تر از خاندان رسول نیست و به تحکم و تقویت شما
این خاندان مبارک شده همانا این افعال که از این مردم میشنوم به
شامت نزدیک تر است اگر عمر امان دهد خاندان رسول شمایان را

مبارک تر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق در دل بود بمصالح ناصر
و من مشغول نمیشدی حالا باز گرد و خلیفه را بگوی تا فکر تن و امن
کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه سلطان بیرون آمد و گویند
که سلطان را دعای بد کرد که الهی این مرد را ببلایی گرفتار
ساز و زوال دولت سلطان محمد گویند که از آن دعا بود لا شک چنین باشد
چنانکه مولانا فرماید تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف بی حد در
عقبهای دینور ببارید و سرمای سخت واقع شد و اکثر چهارپایان
معسکر سلطان تلف شدند سلطان باز گردید و آفتاب اقبال او آهنگ
افول و زوال کرد و چون اندک مایه فرصتی گذشت چنگیزخان بروی
خروج کرد و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه لشکر مغول بحد
ترکستان و اترار رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد
و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند دو بر و شدی با وجود صد
هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم رو گردان شدی نوبتی سلطان
جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهانیان را

مردانگی و سیاست شما معلوم است ببیست سال باستقلال و کامرانی
حکومت ایران زمین کردی و اکنون ازین مشت بی دین میگریزی و
مسلمانان را بدست کفار مخاذیل می سپاری سلطان در جواب فرزند
فرمود که ای پسر آنچه من میشنوم تو نمیشنوی جلال گفت چه نوع سخنی
است سلطان گفت هرگاه که صف قتال راست میکنم میشنوم که جمعی رجال
غیب میگویند که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و وحشت
بر من مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید و ارباب
کشف و بزرگان دین متفق‌اند که در پیش سپاه چنگیزخان رجال الله
و خضر پیغمبر را علیه السلام دیده اند که راهنمایی آن لشکر میکرده اند
عقل عقلا ازین حالت مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت فرتوت است
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة و الدین
الکبری قدس سره این رباعی را در آن فرصت فرموده است و هذا الرباعی
ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل • کشتند هلاک بندگان تو بکل
مشتی سگ را بهانه ساخته • از دست تو میکنی چه تاتار و مغل
و سلطان را بلشکر مغول بهیچ نوع پای استقامت نبود و در شعبان

سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد
میکردند که ما را ببلای مغول مبتلا مساز و او در جواب میگفت که
حصارها سازید و مسلمانان از فرمان او در هر شهر و قصبه و
مواضع حصاری عمارت میکردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین
روزگار باقی مانده و اکنون خرابست در آن روزگار ساخته اند و
سلطان از نیشابور نهضت فرمود و آنجا نیز استقامت نیافت جمعی
گفتند که مازندران جایی محکم است از یک طرف دریا و از طرفی
جبال و بیشه است و از طرفی خوارزم نزدیک است که تختگاه اصلی
است سلطان از ری برستمدار آمد و از آنجا بجزیرهٔ آبسکون قرار گرفت
و از غایت التهاب آتش درون و ضجرت و اندوه سلطان را علت جرب
عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهانگشای
است میگوید که پدرم نزد سلطان محمد مقرب بود چنین تقریر کرد که
روزی سلطان در اثنای سفر بر سرچشمهٔ بآسایش با معدودی چند
فرود آمده بود و من همراه کوچ میکردم مرا طلب کرد چون بشتافتم
سلطان دست مبارک بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشید

وگفت ای جوانیچه می بینی که روزگار عنان بغدر مشغول شد و بخت

ستمکار دستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد و صحت منعدم و

مرض ملتزم شد این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا

و این ابیات را بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار

زار میگریست و این ابیات می نوشت • بروز بخت اگر برج قلعهٔ فلکت

چو شاه مصر که چرخ مسکن و ماوا است • یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا

حصار محکم تو همچو دامن صحرا است • برو ز دولت اگر مسکن تو هامون است

ترا کشادگی ارض و گنبد خضرا است • تو کار نیک و بد خود بحق بحق تفویض

بروز بخت و دولت که کار کار خدا است • و بعد از اندک فرصتی سلطان را

بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه و نامرادی

و دلتنگی در جزیرهٔ آبسکون رخت بقا بدروازهٔ فنا بیرون برد و جان

عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذلک فی ثانی عشرین ذی الحجة الحرام سنه

تسع عشر و ستمایه انا بالله برهانه و از اکابر عصر که در روزگار دولت

سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب

نجم الملة و الدین احمد الجنوقی المعروف بکبرا قدس سره بوده است

و اصحاب او و از علما ربانیه امام الهمام حجة الحق علی الخلق امام فخر الملة

و الدین محمد بن عمر الرازی اعلی الله درجته و از شعرای بزرگ محمد بن

عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار

شروانی است رحمة الله علیه و وفات امام فخر الدین در هراه بوده و

مدفن مبارک امام در خیابان هراة است و عزیزی در تاریخ وفات

امام گوید **قطعه** امام عالم عادل محمد رازی

که کس ندید و نه بیند و را نظیر و همال • بسال ششصد و شش در گذشت شد بهراة

نماند دیگر اثنین و غرهٔ شوال **ذکر ملک الکلام شاه سعود بن محمد الشهری النیشابوری رحمة الله علیه** خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد

ظهیر الدین فاریابی است در روزگار سلطان محمد بن تکش منصب انشا

بدو متعلق بوده و رساله شاه سعودی بدو منسوب است در علم استیفا

و چند رساله در القاب و انشا تصنیف کرده است و نور الدین منشی

که وزیر سلطان جلال الدین است جبا را اصل بوده اما علی الدوام بشرب

خمر اشتغال داشتی نقلست که در جهار دو ز جهار نوبت شاه سعود

بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغول است شاه سعود این

رباعی بدیهه انشا نمود و بمجلس خواجه فرستاد وهذا الرباعی

فضل تو و این بادهٔ بهشتی با هم • مانند بلندیست و پستی با هم

حال تو بچشم ماه رویان ماند • کانجاست مدام نور و مستی با هم

و همو راست این غزل ——— روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من

ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من • شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو

شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من • نظم پروین خوبتر یا دو دندان تو

قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من • وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من

هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من • مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو

آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من • وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروی تو

قول تو بی اصل تر یا باد یا بنیاد من • صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو

خوبی تو بیشتر یا اندوه و تیمار من • چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه

عشق تو تیزتر یا تیغ یا بازار من • و سبب شاعری حکیم عمر

خیام میرسد و وفات شاعر مذکور در نیشاپور بوده در شهور سنه ستمائه و
او در شعر تابع سنائی است و بجانب افضل الدین خاقانی و ظهیرالدین فاریابی
رحمة الله علیهم حکیم عمر خیام نیشابوری است بسیار فاضل بود خصوصاً

در علم نجوم بر سر آمده روزگار خود بوده است سلاطین او را عزیز
و مکرم داشتندی و گویند سلطان سنجر او را بر تخت پهلوی خود
نشاندی و خواجه نصیرالدین طوسی این سخن را بعرض هلاکو خان
رسانید که فضل من صد بار بر عمر خیام است اما تعظیم علما درین
روزگار بقانون نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام
الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشاپور تحصیل کردندی
و شریک درس بودندی و با یکدیگر عقد مواخات بسته بودند
چون خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع گرفت باستحقاق وزیر
ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نموده آهنگ
اصفهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان
را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه شما چیست
عمر خیام گفت که داعیه من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور
معین سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم و خواجه چنان کرد و بعد از آن
حسن را گفت که توجه میکنی حسن گفت التفات من بشغل دنیاوی است
خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد فرمود و حسن را داعیه آن

بود که خواجه او را در وزارت جفتی و شریکی سازد از این عمل عار کردی و بدل
با خواجه گران شدی و بمعادات خواجه برخاست و همواره با ندمای
سلطان ملکشاه اختلاط کردی و نرد و شطرنج مشغول بودی تا
مقربان و ندمای سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که
بیست سالست که سلطان پادشاهی میکند لابدست که سلطان بر مجمل جمع
و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک
را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک را چند گاه مکمل توانی کرد خواجه
گفت که بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کاشغر است تا ممالک روم
و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایند شاید که بعرض یکسال این
مهم متمشی گردد شب دیگر حسن صباح به سلطان رسانید که اگر
سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل
روز این مجمل مکمل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه
بدو سپرد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان بحکم حسن بوده این
شغل بمیعاد چهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از
چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را با تمام نزدیک بود که رسانند خواجه

خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد
حیله و تدبیری نمود که چهره مقصود روی نماید و چهره خود را گفت
تا با چهره حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو داد و چهره
خود را گفت که روز چهلم که حسن دفتر مکمل سازد و من و او بجلسگاه سلطان
درآییم تو چهره او را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا ببینم که چون
نوشته اند آن دفتر بهترست یا دفتر خواجه من و چون دفتر بدست تو
آید دفتر را برهم پاش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد و چهره
خواجه روز چهلم دفتر حسن را بی نسق پریشان ساخت و خواجه
نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که
دفتر مکمل کرده حسن گفت بلی مکمل است سلطان گفت بیار حسن دفتر را
بحضور سلطان بگشاد سلطان از وی می پرسید از دوم ورق ظاهر
نمیشد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی و مکری کرده است
مشوش شد و دست و پای او میلرزید و بتعجیل دفتر فراهم می برد سلطان
بانگ بر وی زد فی الحال خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده
در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد

دم بنا رستم زد حکمی نه قانون ملکی بدین وسعت را چهل روز تکفل توان
کرد واهل مجلس با خواجه شدند و نکوهش حسن کردند و سلطان
فرمود تا حسن را قبلی از خرگاه بیرون کردند واو متواری شده
در اصفهان از خانه بخانه میگریخت واو را دوستی بود که رئیس
ابوالفضل گفتندی بخانهٔ او پناه برد و رئیس مراعات او کردی واو
رئیس را بالحاد و مذهب زندقه فریب داد شبی رئیس را گفت که اگر
مرا یک دوست یک جهت بودی من ملک این ترکان و وزارت این
روستایی را بهم برزدمی رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغر تا
مصر باشد این مرد بیک یا بحکونه برهم زند همانا این مرد را علت مالیخولیا
عارض شده است آن روز افتیمون و روغن بادام آورد و دروی
زعفران وادویه که مناسب دفع سودا است اضافه کرد حسن بفراست
دانست واز خانهٔ رئیس بگریخت و قصد قلعهٔ الموت کرد که در کوهستان
دیلم است و کوتوال قلعه را بفریفت و مرد خود ساخت و همواره بیرون
قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد و طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه
از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرما حسن گفت که من

در ملک

در ملک کسی طاعت نکنم مرا بهر پوست گاوی زمین بفروش تا در ملک
خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو فروخت
چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرد خود ساخت و پوست
گاو را دوال دوال ساخت و از یک طرف دروازهٔ قلعه بگرد قلعه
بگردانید و بطرف دیگر دروازه رسانید و صباح کس با میر قلعه
فرستاد که
ملک منست و بمن فروختهٔ در ملک من مباش و بیرون رو چون اهل قلعه
تمام مرد حسن شده بودند حاکم قلعه مضطر شد و بیرون آمد و حسن
قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و بهای قلعه را بر رئیس ابوالفضل نوشت
و گفت من هنوز یاری ندارم و تنها ام اگر یاری میسر شود کارها پیش
خواهم برد و آن ملعون داعیان باطراف فرستاد تا خلقان را گمراه می
ساختند و مذهب زندقه و اباحت و الحاد را ظاهر ساختند و بیشتر
اهل ایران و توران به بلای آن مخاذیل سالها گرفتار بودند و اگر ذکر
حالات ایشان زیاده ازین نموده شود بتطویل می انجامد و در روزگار
هلاکوخان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت
و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه درین باب گوید قطعه

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود ٭ روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
خوارزمشاه پادشه سلطان بتخت ٭ بر خاست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی نور الله مرقده

از صنادید و اکابر علمای اصفهانست شاعری خوش گوی بوده و جاه و قبول تمام داشته و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان سعید الغ بیک گورکان انار الله برهانه سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین اسمعیل ترجیح و تفضیل می نهد و بارها گفتی که عجب دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه ترست و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال بسیار نازکتر است و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد چه عوام نیست کلام الملوک ملوک الکلام خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در دور کار دولت سلطان جلال خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است و این ترجیع در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او راست

ای از بر سدره شاه راهت ٭ وی قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا ٭ بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت ٭ هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی ٭ در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت ٭ شب طره پرچم سیاهت
چرخ ارچه رفیع خاک پایت ٭ عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت ٭ افلاک حریم بارگاهت
خورده است خدا ز روی تعظیم ٭ سوگند بروی همچو ماهت
ایزد که رقیب جان خرد کرد ٭ نام تو ردیف نام خود کرد

وین ترجیع بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید و بس خوبست آن ترجیع نیز و هم او راست این قصیده در صفت احوال و اهوال روز قیامت گوید

چو در نوردد فراش کن فیکون ٭ سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
چو قلع گردد میخ طناب دهر دو رنگ ٭ چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدرات سماوی تتق بر اندازند ٭ بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ ٭ نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون
علم بگیرد ناگه عنان دهر شموس ٭ فتا در آرد در زیر ران خیال حرون

فلک بسی بپرداد و داد شغل کون و فساد ... همی بپرداد و ارعاد کالعرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند ... که کس نماند از ضربت زوال مصون
بقذف مصر آید ز معدهٔ معرب ... چنانک گویی این ماهیست و آن ذوالنون
باحتساب بیاراد کون باز دهش ... زهم بدرد این گفتهای ناموزون
عدم بماند سیلاب بر جهان وجود ... چنانک خورد کند موج هفت چرخ نگون
نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب ... نه شام بندد بر سفت حلهٔ اکسون
جهان ماده کون از قضا عقیم شوند ... نه صلب هفت پدر تا سلاله گردد خون
دزوی چرخ بریزد فر اصنهای سمین ... ز ذیل خاک برافتد ذخیرهٔ قارون
ز هفت برج جهان منقطع شود تم آب ... شود کند تیم در قعر چشمهٔ جیحون
بدست او شود طی صحایف ملکوت ... بپای فقر شود بست قبهٔ گردون
جهان قابلهٔ این بیه طفل حدث ... سبک کرین نماد ز نخنه عدم بیرون
نوده مس کو عنبرا سوی عدم حرکت ... چو یافت قبهٔ خضرا ز فروز در سکون
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف ... نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
بنفخ صور شود مضطرب فنا موسوم ... بر عرض و ضرب و باقیان کو همانا دون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدای ... قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون

چو خطبهٔ لمن الملک در جهان خواند ... نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای خاک فرسوده ... که چند خواب گران کز خورده ای افیون
برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم ... که مانده بود بمعمورهٔ عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش ... که هیچ جزو نگردد ز حد خویش افزون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق ... جفون بسوی جفون و عیون بسوی عیون
باقتضای مقادیر ملتئم گردد ... نه هیچ جزو بنقصان و ملک خود مغبون
چو دردمند بناقوس لشکر ارواح ... چو خیل نخل شود منتشر سوی هامون
بقصر جسم در آرند باز موج روح ... سواد قالب باد دگر شود مسکون
پس آنگهی ز ثواب و عقاب حکم کنند ... بحسب کرده خود هر کسی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد ... یکی بسبق قضا هالک عذاب الهون
هر آنکه معتقد او نه این بود جاهل ... اگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بوده مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام قد در فرصتی که پدرش از لشکر مغول منهزم بود او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی پنجهیر که از اعمال

کابلست لشکر مغول را بشکست چنگیز خان را ضرورت شد از عقب
سلطان جلال الدین رفتن بنفس خود از مایموغ و حدود رفتی جیحون
را عبور کرده براه بامیان بغزنین رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر
هم سپاهی نمودند و جلال الدین را قوت مقاومت نماند لشکر او
پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب در آب
سند راند و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده
میکردند و جلال الدین در آن طرف آب از اسب فرود آمد و نیزه
بر زمین زد و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه افکند و خشک میساخت
خان بر لب آب آمد و بر مردانگی سلطان جلال الدین آفرین می گفت
و خان نعره زد که ای پادشاه زاده میشنوم که قد و بالای زیبا داری
برخیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین بر پای خاست باز خان
فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت قد و بالا و منظر تو آنچه
شنوده بودم صد چندان یافتم سلطان جلال الدین بنشست خان
آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون سلامت
بری و خان از کنار آب مراجعت کرد و از فرار لشکر سلطان جلال الدین

قریب هفتاد مرد بهر صورت که بود خود را بسلطان رسانیدند و
کاروان افغانی که از کبر و سواد بطرف مولتان میرفت در نواحی بادرد
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد
با سلطان ملحق شد و در آن حین هزاره لاچین که امیر حسن و از آن
مردم است از دره الخیر بلخ از لشکر مغول رسیده بودند هشتصد
مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کرکس غال را فتح کردند و
پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه زاده
اصلی هند بود دختر بسلطان داد و سلطان را در دیار هند سه سال و
هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد و چون خبر مراجعت چنگیز خان
بطرف دشت شنود سلطان جلال الدین از دیار هند براه کیچ
و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای پدرش بوده و حاکم
کرمان بود سلطان را نزل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان
از کرمان بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را بدیره شد و مال داد
و سلطان اصفهان و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و در دیار
خراسان و عراق مردم با آمدن سلطان شادیها کردند و شحنگان مغول را

می کشتند و می آویختند و میسوختند و سلطان بعدل و داد چند سال
در ایران زمین حکومت کرد و غلام برادر او یکی از خاصان او را در مجلس
شراب بکشت و ازین وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین
عصیان ظاهر کرد تا آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل
او بوده اند کشته شد و مملکت بانفراد بدست سلطان جلال الدین افتاد
تا وقتی که غیمه وستای بهادر با سی هزار مغول باز بایران آمدند و
سلطان در اصفهان از لشکر مغول منهزم شد و بآذربیجان رفت و آنجا
نیز استقامت نیافت به بدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح خود
در آورد لشکر مغول قصد او کردند ملک اشرف بارها میگفت که
لشکر مغول میرسد سلطان بسخن او التفات نمیکرد بخیال آنکه این
سخن از برای آن میگوید که مرا از ملک او بیرون روم تا پیش لشکر مغول
بدر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک خفته بود سلطان را بیدار
کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت که پدرت تحقیقت می
گفته و ما سخن او را غرض تصور میکردیم اکنون فکر تو چیست درین
حال با من موافقت و مرافقت می توانی کرد دختر گفت بلی سلطان را چندان

مجال نشد تا آب گرم کنند مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت
و هر دو در نیمشب بگریختند و بعضی گویند که سلطان تنها فرار کرد
القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست
و چندگاه در صحاری و بیابانها میگردید و خاتمت کار سلطان نزد
مورخان معلوم نشده بعضی گفته اند که اکراد در لباس و اسب او طمع
کردند و او را هلاک ساختند و بعضی گفته اند که از سلطنت و اشغال
دنیاوی دلسرد شده در لباس فقرا و صوفیه در آمد و متواری
شد و در روم و شام زندگانی میکرد و کسی او را نمیشناخت تا بای
تا مدت ده سال آوازه او هر چند گاهی میرسید که سلطان از جانبی
پیدا شده و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بر شحنگان مغول
خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیاری از بندگان خدا
ازینجهت بر دست مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون آوازه
عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بود اما این حکایت از شیخ عارف
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره نقلست که من یک روز
در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله

علیه نشسته بودم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مریدان
و اصحاب را بازگردانیدند و تا مدت سه شبانه روز بخانقاه نیامدند
مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاده باشد مبادا که دشمنی
قصد شیخ کرده باشد بتجسس و طلب مشغول شدند تا حدی که
ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شام شیخ بخانقاه
درآمد اصحاب شادمان شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم
فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت خود را معزول کرده در
حلقهٔ درویشان درآمده بود و سالها بعبادت و سلوک مشغول بوده
بدرجهٔ رجال الله رسیده بود درین روزها در قرب صرصر از اعمال
بغداد بجزیره بوله روزی مشغول بوده بجوار رحمت حق پیوسته بود
مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم و به تکفین و تجهیز او درین سه
روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این
آیت خواندیم که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هرآینه هرکس عروس
ملک فانی را طلقهٔ ثلاثه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی
دارد • جیفهٔ دنیا و خلق استظهار • خاک کلانی بر از سگ و مردار

بهر یک جیفه این همه فریاد • بهر یک خاک توده این همه باد
سلطان جلال الدین تا مردار دنیا بمردارخواران باز نگذاشت از غوغای
سگان مغول خلاص نیافت و تا پیش از مرگ اضطراری بموت اختیاری
نرسید راحتی از خواب و خور نیافت و از عهدی که او سلطنت بازگذاشت
تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرده قریب پنجاه سال باشد از شکنجه سوت
و کین اندوزی براحت و نعیم بیله دوزی ــ افتاد بیت
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی • که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر ملک الکلام کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی رحمه الله

خلف الصدق سلف کرام بوده و خواجه جمال الدین
محمد عبدالرزاق را دو پسر بوده است معین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسمعیل
معین الدین پسر دانشمند و فاضل بوده و کمال اسمعیل نیز اهل فضل
و دانشمند است و خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده اند و اکابر
صاعدیه بتربیت کمال اسمعیل مشغول شدند و اورا در مدایح آن خاندان
قصاید غراست چنانکه می گوید بیت رکن الدین صاعد مسعود که در نوبت او
جای تشویش خم موی بتان لیمانست • و این قصیده را که موی در هر بیت

لازم داشته ممتنع الجواب است چه بسیار نازک و معانی بدیع در آن مندرج
است و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما کمال
شعر کمال اسمعیل را خلاق المعانی میگویند که در سخن او معانی دقیقه
مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و ازین دو بیت
شمه از طبع سلیم معلوم توان کرد قال بخاک پای تو کاب حیوة ازان خجلست
اگر مسوده شعر من بیفشاری * سزد که خواری و حرمان کشد معانی من
ولی کشند غریبان هر آینه خواری
و او راست در موعظة و حکمة

وقت آنست دلم را که بسامان گردد * کار دریابد و از کرده پشیمان گردد
عشق بازی و هوس نوبت خود داشت کنون * وقت آنست که دل با سر ایمان گردد
دل که بر گرد رخ خوبان گردد تا چند * که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
هر سیه دل که شد انجام هوا مست غرور * فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد
چون خط خوبان هر دو زسیه روی ترست * هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد
ای دل از حجرهٔ تن رخت خود بیرون نه * تا دلت منظرهٔ رحمت رحمان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو * بلکه لولی کی منزل سلطان گردد
عقل را بندهٔ شیطان مکن آخر نه رواست * که ملک هیمه کش مطبخ شیطان گردد

خویشتن را همه در عشق کلاه از سر نه * تا به بینی که چو سیمت همه تن جان گردد
بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی * که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی دین * که ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
اصل و نا اصل رها کن چو مقدس دو روی * تا دقیق دل تو موسی عمران گردد
مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا * اگر از دست بیندازی ثعبان گردد
کام دل منطلبی بنده ناکامی باش * تا همان درد ترا مایه درمان گردد
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب * آسیابیست که بر خون عزیزان گردد
حرص حقست این که همه چیز ترا نایابست * آز کم کن تو که بر شخ همه ارزان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود * گر تو بر خویشتن آسان گیری آسان گردد
هر زمان از پی خاییدن عضو دگری * راست چون اره زبانت همه دندان گردد
از پی مشغل دنیا سر همه خوابیست * که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد
آدمی از ره صورت متساوی صفت اند * تفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
پاره سیم شود حلقهٔ فرج استر * پاره دیگر از آن مهر سلیمان گردد
خود گرفتم که بر از سبع و کتابوی دیار * کار از آن ساز که دولت خواست بسامان
بچه ایمن ازین عالم ناپایدار است * که بیکیم زدنش کار دگرسان گردد

صبح پیری زهمه سوی سرت تیغ بزد • انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد
گر تو در کارگه صنع بنظاره شوی • از عجایب دهن فکر تو خندان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی • ور سراسر سخنت حکمت یونان گردد
فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق • تابع امر خدا و نه جهانبان گردد
جان ازین منزل عصیان بسلامت نبرد • جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد
جاودان رستم اگر حب رسول و آلش • بر سر نامهٔ گفتارم عنوان گردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری تمام دارد و کمال او از
وصف مستغنی است و سخن او و شهرت او در آفاق منتشر • گویند
که او را دنیاوی و استغنا دکلی فراهم آمده بود و همواره درویشان
را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان
بدو بد معاملگی کردند و منکر شدند او از آن مردم ستوه آمد و درین
باب در مذمت مردم اصفهان گوید

ای خداوند هفت سیاره
کافری ما فرست خونخواره • تا در و دشت را چو دشت کند
جوی خون راند او زجی باره • عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند بصد پاره • و عنقریب لشکر اوکتای قاآن در

رسیدند و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز
در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول
برسید کمال در خرقهٔ صوفیه و فقرا درآمده در بیرون شهر زاویه
اختیار کرد و آن مردم او را نرنجانیدند و احترام مینمودند و اهل
شهر و محلات رخوت و اموال بزاویهٔ او پنهان کردند و بالجمله در چاهی
در چاهی بود در میان سرای یکنوبت مغول بچه کمان کروهه در دست
بزاویهٔ او در آمد و سنگی بمرغی انداخت و زهگیر از دست او بیفتاد
و غلطان بچاه افتاد بطلب زهگیر سر چاه بگشادند و آن اموال بیافتند
و کمال را مطالبهٔ دیگر اموال که بنما یمیکردند تا در عقوبت و شکنجه
هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست • در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت • شاید که مگر بنده نوازی اینست

قد وقع شهادته فی ثانی جمیدا الاول سنه خمس و ثلاثین و ستمایه ه
اما اوکتای قاآن بعد از چنگیزخان باستحقاق بر تخت خانی جلوس
کرد و برادران مهتر و اعمام او را تعظیم می فرمودند و او از روی

تواضع استعفا میخواست تا بعد از قورلتای بزرگ تولی خان بازوی
او گرفته بر تخت نشاند و در سیرت و حسن اخلاق قاآن اصحاب
تواریخ را اطنابی و تاکیدی است که در چنین وصف نمی‌گنجد هر چند
از دین بیگانه بوده اما طریقت و مروت آشنا است صاحب تاریخ
جهانگشای می‌آورد که نوبتی قاآن به اردو بازار میگذشت چشم
او بر عناب افتاد و آرزو کرد ش چهره را فرمود که یک بدره زر ببر و
از این عناب بخر وزرا گفتند که چندین عناب که این بقال دارد دو دینار
بهای آن را کافی باشد خان فرمود که همچنین است اما این فقیر سالهاست
که بامید سودا بیع نشسته است و چون من خریداری هرگز بدست
وی نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدره زر را فرمود تا در بهای یکمن
عناب تسلیم بقال نمودند و صاحب تاریخ استظهاری گوید
که در یاسای مغول هر کس که روز در آب رود و غسل کند کشتنی است
چه آن را بفال بد گرفته اند نوبتی قاآن می‌گذشت و جغتای با او
همراه بود مسلمانی را دیدند که در آب رفته غسل میکرد جغتای قاآن
را گفت که این شخص را می‌باید کشتن و تو درین باب اهمال میکنی مردم

دلیر میشوند قاآن گفت مگر این شخص از قول و یاسای ما خبردار
نیست و غرض نیست جغتای بغایت متهور و بی‌باک بود قاآن را گفت
که اگر این شخص خبردار هست و اگر نیست لجهت تشدید یاسا او
کشتنیست و هر چند قاآن ازین قبیل سخنان می‌گفت جغتای قبول
نمی‌کرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز بیگاه شده است فردا
یرغو پرسیم و این مرد را بعبرت بر سر اردو بازار سیاست فرمایم
و آن شب آن مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای ما را ندانسته
که چنین گستاخی می‌کنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم و بیگانه‌ام
قاآن فرمود تا یک همیان زر بدو دادند و گفت برو و در همان جوی
در آب انداز و فردا که یرغو پرسند بگو که زر در آب پنهان کرده
بودم و من غریبم و قول نشنوده بودم آن مرد همچنان کرد و خلاص
شد و همیان زر بحضور خان آورد خان گفت که تو و اولاد تو درین
چند روز در تفرقه و قید مشوش بوده اید و از کسب معاش باز
مانده برو این زر را بعیش و عشرت بخور و بر من دعای خیر کن سیرت
نیکو بیگانگان را چنین محترم میداشت اگر آشنایان را مساعدت نماید

نور علی نور باشد رفیع الدین لنبانی و اثیر الدین اومانی و شرف
الدین شفروه از اقران کمال اسمعیل اند رحمة الله ذکر شرف
الدین شفروه رحمة الله علیه اصفهانی است مردی صاحب فضل
و ذو فنون بوده و در اصفهان در روزگار اتابک شیرگیر او را ملک
الشعرا می نوشته اند همواره با شعرای اطراف در سخن و شاعری
بحث کردی و جمال الدین محمد عبد الرزاق پدر کمال الدین اسمعیل
او را اهاجی گفته مردی تیز زبان و حاضر جواب بوده است و مجیر
الدین بیلقانی را هجوهای رکیک گفته است و در مدح سلطان
طغرل بن ارسلان این قصیده او راست

پیش سلطانند در فرمان بری • آدمی و وحشی و دیو و پری
طغرل آن کز همت سلطان داد او • تاج و تخت و افسر و انگشتری
مطرب و طباخ و نعل و کاتبش • زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش بر درش • حاجب و دربان و بیک و لشکری

بر پناه عدل او باهم بساز
شیر و کرگ و گور و میش و یوز و باز

در کف خدام و غلامانش بهم • نیزه و شمشیر و زوبین و قلم
باد فراش آسمانش تا زند • بارگاه و کندلان کوس و علم
بر سر خوانش برای میهمان • گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
بحر و کان کرده نثار حضرتش • لؤلؤ و فیروزه و زر و درم

مطربان در بزمگاه او بکف
بربط و چنگ و رباب و نای و دف

کرده در بستان عیش او وطن • گلبن و شمشاد و سرو و نارون
صید باز و چرغ و یوز او شده • کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن
بر تن بدخواه او خیره شده • خارپشت و لکلک و زاغ و زغن

رودها در بوستانش ساخته
بلبل و قمری و کبک و فاخته

باد در باغ مرادش جلوه کن • عندلیب و طوطی و طاوس نر
کرده از نعل سمندش خسروان • گوشوار و یاره و طوق و کمر
پاره پاره بر تن بدخواه او • جوشن و خود و قزاکند و سپر
کارگر بر پیکر خصمان او • گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر

بارور در صد هزار شهر و ده ٭ سیب و نارنج و ترنج و نار و به

ذکر ملک الشعرا رفیع الدین لبنانی نور الله مرقده

از اقران خواجه کمال الدین محمد عبد الرزاق است و لبنان از قرای اصفهانست بر در دروازه و موضع نزه و جایی دلگشاست و رفیع از آنجاست شاعری خوش گوی بوده و در اوان جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نموده و اثیر الدین اومانی اوصاف سخن وری رفیع را بنظم آورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده رفیع راست در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او در ملک ری بی نهایت بوده است و هذه القصیده

جانا حدیث عشق نکویی بکجا رسد / هرگز بود که دولت وصلت بما رسد

تا من کیم که صافی وصلت طمع کنم / اینم نه بس که دردی هجرت مرا رسد

خاک رهت بدیده رسد نی چه جای آن / هرگز چنان دولتی چنین نا سزا رسد

الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن / آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد

پشتم دوتا شد از غم و هم نیست روی آن / دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد

دوم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع / ده شاخ بسدست که بر کهربا رسد

جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید / چون نیست روز وصل تو یکبار تا رسد

گر صد هزار پاره کند این دل مرا / هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد

بیگانه گر هزار بود آشنا یکی / تهمت باتفاق بران آشنا رسد

ملکیست محنت تو و خلقی است منتظر / این کار دولت است کنون تا کرا رسد

بشنو حدیث من که بسی قصهای راز / از عاجزان بیار که بادشا رسد

دست از جفا بدار و بیندیش از آنکه زود / درد دل و وفای من اندر جفا رسد

ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو / از ما به سید اجل مجتبی رسد

فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن / کز لفظ او بگوش امل مرحبا رسد

دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا / گر بوی خلق او بمشام صبا رسد

سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین / هر روز کافتاب بوسط السما رسد

ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور / از خاک پایت ار بفلک توتیا رسد

در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود / پیدا بود که همت ما تا کجا رسد

چندانکه مدح خواند بلبل بتهنیت / چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد

پاینده باد تا ز گل و بلبل طرب / دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد

و دیوان رفیع وایش الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیز است
و شعر این هر دو شاعر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ما وراء النهر
متروکست ذکر ملک الکلام سعید هروی رحمة الله علیه
زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده است
و مداح خواجه عز الدین طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت
اولاد چنگیز خان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس
مسکن داشته و پدر وزکا در هولاکو خان بسعی امیر ارغون آقا از وزارت
عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر
باستقلال بوده و پسر خواجه عز الدین طاهر است و سعید بسیار
نازک سخن است و پور بها شاگرد وی است و در مدح خواجه عز الدین
طاهر این قصیده میگوید است — بتی دو روی نگارم ز ماه تابان گوی
دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی — بتی که گوی زنخدان او ربود ز لب
ز لعل برد و ز آب حیوان گوی — اگر سراسر میدان سمن بران باشند
بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی — بیا نسیم صبا سوی آن نگار دین شو
حدیث درد دلم را بسوی درمان گوی — گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد
به پیش او سخن از حسن جانان گوی — ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود
حکایت قد رعنای آن گلستان گوی — همان زمان که من این با صبا همی گفتم
درآمد از درم آن عیبجوی بهتان گوی — چو دیدمش خم زلف همچو چوگانی
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی — بگفتمش که مرا بوسه‌ای نخواهی داد
بخشم گفت که ای چیره دیده بهتان گوی — بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم
بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی — جواب دادم و گفتم که ای نگار لطیف
اگرچه جان و جهانی سخن به سامان گوی — من آنکسم که کسی با من این سخن گوید
که برده ام سخن از همه خراسان گوی — ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی — خیال پرور و ایهام گوی و دوراندیش
لطیفه ساز و صناعت نمای و آسان گوی — چنین که بی کل دو بیت همی سرایم نغز
مرا مگوی که شاعر هزاردستان گوی — کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد
کجاست تا بیا گو بنظم برهان گوی — اگر نکرد ز دعوی کسی چنین پیش آید
ثنای صدر صدور جهان از بن جان گوی — ستوده عز دول آنکه در جهان کمال
پدر ذات شریفش ز نوع انسان گوی — جهان معدلت وجود طاهر آن کز فضل
که چون جهان هنری بر دبا یار گوی — زکاینان برون گوی رفعتش در بیت

که هست منطقهٔ چوگان او و کیوان گوی	فلک مسخر تدبیر و حکم اوست چنانک
که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی	اگر ز جود تو دریا شکایتی دارد
بآب دیده بیاکو بابر نیسان گوی	اگر نه منع تمکین او چنین باشد
برون برد جلال ازجهان امکان گوی	زمانه خاک درش را که سر بشرفت
اگر بجان بفروشد صنوزد ارزان گوی	کسی که تابع فرمان او نشد او را
اسیر حادثه دان و ذلیل حرمان گوی	خرد بنا صاحبا چون خلق مصطفی داری
بمدح خویش رهی را عدیل حسان گوی	چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
بروی من نه ز بهر رضای یزدان گوی	نظر بحال دعاگو بچشم رغبت کن
حدیث خلقت بنده بگوش حسان	بقای جاه تو بادا و هر که دین دارد
دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی	اســتاد در دو زکار دولت تو شکوفان

هلاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در بارس ئیل سنه تسع واربعین وستمائه بعد از جانبی و قورلتای بزرگ با نود هزار لشکری متوجه این دیار گشت و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده تمامت ایران زمین بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگار فترت واقع شده بود نمود و بدعتها

بر انداخت و قانون ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد دیار و قلاع ملاحده کرد و حصون بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق والدین ابی جعفر الطوسی در آن حین ببلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان نظر در حق او اعتقادی عظیم درست داد و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین دبیران و غیرهما و استیصال آل عباس و خلفای بغداد نمود و قتل و غارت بغداد و هلاک مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه بود هکذا اورد فاضل البناکتی رحمة الله علیه **ذکر ملک الفضلا قاضی شمس الدین طبسی نور الله قبره** از صنادید علما و فضلاء خراسان بوده است هرچند قاضی و قاضی زاده طبس بوده اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و مردی خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بادشاه نغر انار الله

برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین
خطاط کتابت کرده که این شمس مشهورست پس الکتاب بشمس الدین
بایسنغری و بارها میگفته که این نوع شعر و این نوع خط که عطاست
درحق این دو شمس الدین از نوادرست و قاضی شمس الدین معاصر
سلطان الفضلا صدر الشریعه بوده است و صدر الشریعه از اکابر
فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند آورده اند که قاضی شمس الدین
آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه بشنود عزیمت بخارا نمود و روزی که
برسید بدین صدر الشریعه رفت دران شب صدر الشریعه قصیده گفته بود
و بعد ازانکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و در بحث و تحسین
آن فضلا سخن میگفتند و اینست بعضی ازان قصیده

برخیز که صبحست و شرابست و من و تو ٭ و آوا خروس سحری خاست ز هر سو
برخیز که برخاست پیاله بیکی پای ٭ بنشین که نشستست صراحی بدو زانو
می نوش ازان پیش که معشوقهٔ شب را ٭ با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو
در شیشهٔ مینایی رنگین خور و پندار ٭ سنگ تو درین شیشه کردند همه مینو
ای آهوی رعنای ترا صید دل من ٭ وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو

از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت ٭ نیلی رخ سرخم ز طپانچه است چو آلو
مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال بطریق بدیهه این
قصیده را جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید
و بعضی ازان قصیده اینست ٭ از روی تو چون کرد صبا طرهٔ گیسو
فریاد برآورد شب غالیه گیسو ٭ از زلف سیاه تو مگر شد گره باز
کز مشک برآورد فلک نعتیه هر سو ٭ از شرم خط غالیه تابش تو ماندست
در وادی غم با جگر سوخته آهو ٭ خواهی که صدف دیده گهربار ندارد
هنگام سحر عرضه مکن رشتهٔ لولو ٭ ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو ٭ آخر دل رنجور مرا چند برآری
زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو ٭ گفتی که برآرم کار تو روزی سره کرد
آری همه امید من اینست ولی کو ٭ بستم در اندیشه که چیزی بگشاید
زین خامهٔ شش گوشه و این مهرهٔ نرقو ٭ چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه
کرد بر ذهن مستقیم و دقت سخن وری مولانا شمس الدین آفرین کرد
و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعه بطلب علوم
مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود بوده است امام الهمام

سلطان العلما صدر الشریعه از اکابر صنادید علما و فضلای روزگارست
و از اکابر بخاراست با وجود فضل و کمال در شاعری بی‌نظیر بود در
لطایف و ظرایف یگانه بوده و قصاید او در بسیط زمین منتشر
شد و این قطعه اوراست یکی و پنج و سی و زبیست یعنی
وگر دستت دهد فرسنگی چند   پس آنکه دست ما و دامن دوست
گناه از بنده و عفو از خداوند   و بعد از اشراف بخارا بطرف
خراسان آمد مولانا شمس الدین ندیمی مجلس وزیر با استحقاق نظام الملک
که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد و در
مدح وزیر قصاید غرا دارد و از آن جمله یکی اینست

حیران گرفته روی گل از عارض تو چی   تا باغ عمر تازه کنم از نسیم می
پر خنده دار صحن جم از می لب طرب   تا کی دم زمانه خوری چون دهان نی
دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام   تا سرو در هوای تو بندد میان چو نی
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت   فرسوده گرد عرصهٔ آفاق زیر پی
ای دلبری که قرطهٔ زنگار فام گل   از رشک چهرهٔ تو قبا شد هزار پی
از یک نظر که نزهت بستانهٔ تو کرد   لطف بهار تعبیه شد در نهاد دی
گل با پایهٔ حرمی فرو رفته پیش نیست   گلنار تا عذار تو نسبت کند بوی
عدل خدایگان وزارت جهان گرفت   زین پیش تیغ جو بکش چون زمانه می
عادل نظام ملک محمد که رای او   بر روی شهریار کواکب نهاد کی
چون روزگار در سماحت بدو سپرد   منسوخ شد مآثر دستور ملک ری
تقدیر نیز اشارت رای رفیع او   در حین وجود دنیا و در هیچ شی
آمد که زاد باد مبارک لقای او   اقبال گفت انبتک الله یا صبی
طبعش باز گفت که سیم و درم مخواه   کین یک سیه دل آمد و آن یک سفید پی
جایی که نعل ابرش خوش کام او رسید   گردون چگونه میل کند سوی تاج کی
آنکس که نور ناصیهٔ آفتاب دید   دانم که طبع او نکند هیچ یاد فی
ای چرخ دفعتی که چو کیوان سپرده   از پای قدر فرق مه و تارک جدی
پیش گفت چگونه ستایم محیط را   گر گفت پیش چشمهٔ کوثر حدیث می
از خاک در که تو که اکسیر دولتست   پیرا براست مردمک دیدهٔ فتی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع   بادا رسیده صیت جلال تو تا بحی

و مولانا شمس الدین روزی مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام
الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشا کرد

بخدمت وزیر فرستاد و آن تمسک اینست اینست قال الله سبحانه
وتعالی واقرضوا الله قرضا حسنا مقصود ازین حکم آنست که
خداوندان نعم وارباب علو همم از انعام عام واکرام تمام اهل الله را
دستگیری کرده آن را در ذمهٔ فیض فضل الهی قرض شمرند بنا برین
مقدمه قرض دادن انه دار عطا و سخای مخدوم زادهٔ اعظم سلطان
افاضل الوزرای فی العالم اشرف اصحاب الوزاره الطف ارباب الاماره
صدر الحق والدین المخصوص بعنایت رب العالمین نظام الملک محمد اعز
الله انصار دولته القاهره واعوان حضرته الزاهره از نقرهٔ رایج من
فضة واکواکب بکتابت حروف ناما لوف بندهٔ ملهوف شمس طبسی و او بدین
مبلغ مذکور مدیون گشت هرچند عوض این مبلغ بحکم آیت کریمه
فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه است اما رهن کرد معتبر مذکور
ومستقرض مسطور عوض این مال در معترله عز نصره وابد عصره
جمله باغی بجنة قطوفها دانیه در شهرستان بلدة طیبة ورب غفور
در محلهٔ والذین اوتوا العلم درجات مزارع آن کمثل الحرث انجاد
آن شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة موصوف باصلها ثابت

وفرعها فی السماء نبات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة هر یک از حساب سنابل آن کانها کوکب دری شرب آن از جوی
وکاسا دهاقا مدخل آن وادخلوها بسلام آمنین مساحت عرضها
کعرض السموات والارض واین باغ را چهار حد است حد اول بسرا
بوستان عقل حد دوم بحجرهٔ خیال حد سیوم بشارع فکر حد چهارم
بکوچهٔ وهم رهنی درست وشرعی وبعد از آن راهن ملهوف باغ معروف
را از مرتهن مذکور باجارت گرفت تا بوقت استماع ندای یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک بحکم لهم اجر عظیم هر سال به پنجاه
عقد گهر سلک نظم که هر عقد آن ان من الشعر لحکمة از معدن عقود
ثمین باغ محدود عبارت هر عقدی قصیده متین غرا که اگر بر کوه
خوانند لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله ومستاجر ملتزم و متکفل
شد که مال اجارة بی اهمال وامهال جواب گوید بشهاده وکفی بالله شهیدا
ذکر ملک الفضلا امامی هروی رحمة الله علیه از جملهٔ فضلای
خراسانست و باوجود علم و فضل شاعر بینظیر بوده است و با شیخ مصلح
الدین سعدی و خواجه مجد الدین همگر فارسی معاصر است آورده اند که

روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه
که در عهد اباقاخان حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین رصدی
و ملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک زوزن است هر چهار
فاضل باتفاق قطعهٔ بحضور خواجه مجد الدین همکر فارسی فرستادند
و از استفتا کردند و اینست آن **قطعه**

ز شمع فارس مجد ملة و دین . سوالی میکند این چار خادم
ز شاگردان تو هستند حاضر . رهی و افتخار و نور مظلوم
چو دولت حضرتت را هست لازم . دعاگو صاحب دیوان ملزوم
ز استاد تو و سعدی امامی . کدامین به پسند اندرین بوم
تو کن تعیین این چون ملک انصاف . بود در دست تو چون مهر مرسوم

خواجه مجد الدین این رباعی بجواب فرستاد

ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم . بر شکر گفتهای سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجماع امم . هرگز من و سعدی بامامی نرسیم

این فضل که در حق امامی گفته در شیوهٔ صنایع و بدایع شعری بوده باشد
والا سخن شیخ سعدی را مرتبهٔ عالی و مشرب او را درجهٔ وافی است از
حقیقت و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نمکدان لطایف آنی دارد

و امامی از صنادید علمای هراة است اما در کرمان و اصفهان در بعضی
اوقات مسکن میداشته و قضاة هراة از نژاد امامی اند و فخر الملک که
از بقیهٔ وزرا و صدور خراسان است مربی مولانا امامی بوده است و این

قصیده را در حق فخر الملک میگوید . چون کبک شسته لب بشراب مروقی
کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی . در بزم خوبتر ز تذرو ملونی
و اندر مصاف چرخ بتاز با زرقی . بر آفتاب طنز کنی و مسلمی
بر مشتری و ماه بخندی و برحقی . گر ماه در لباس کبود منقط است
تو شاه در لباس بنفش مغرقی . ماننده بروشنی ماهتاب از آب
سیمین برت بر بر بغلطاق فستقی . بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم
کز آنک بینمت که تو مایل بزورقی . گر حور عین ببیند عناب شکرت
آیا که چون کند دست انگشت فندقی . گر شاه ملک حسنی از آن بساط دهر
در صدر خواجه به بودت جای بیدقی . تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین
کز آدم اوست گوهر و سنگ ابلقی . چون شد سر دوران بکرم نام او بلند
تن در دهد نماند باسم مطوقی . ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری
وی آنکه صیت و بدو زبان مطلقی . محصول کارگاه نجوم مسنی

مقصود کرد کشتی چرخ مطبقی ... اندر بهار فضل نسیم معطری
واندر نسیم خلق بهار خورنقی ... پیش حصار حزم تو کاه حصن دولتت
بحر محیط بای ندارد بجندقی ... بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت
بی ساغر تو می بکذارد دم روقی ... موضوع کردی از کف بخشنده اسم خود
تو صدرکز مصادر اقبال مشتقی ... فضل تو بخز دان حقیقت بدیده اند
نان در دهن نبرد بر زکان محققی ... آن دل که شد معلق مهر و هوای تو
جون زلف دوست ریخ ندید آن معلقی ... این شعر داشت قافیه مغلق آنجنانک
بر بنیش کسر بخواندی زمغلقی ... من بار سی زبانم ازان کردم احتراز
زان تا دنی که خنده زنند از من یقی ... کردم همی نکرده سخنهای دلربا
درآورده ی سفر معنوی وازرقی ... نا ید بدین قوافی ازین خوبتر سخن
کرچه سخن طراز نماید فرزدقی ... احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو
کوبد سخن طراز نماید فرزدقی ... خرما ببصره بردن باشد ز احمقی
تا زین چرخ اشهب و کوه زمین بود ... از مرکب زمانه نیاید بجز ابلقی
بر هر مراد و کام که داری مظفری ... و ز هر سپهر سعد که خواهی موفقی

کویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امامی فرستاد قال

سوال فاضل دوران امام ملت و دین • خدایکان شریعت درین جه فرماید
که کس به سرده قمری و کبوتر را • بشب ز تن دزه ظلم وجور بربابد
خدایکان کبوتر زروی شرع و قصاص • اکر بریزد خون کس بروا همی شاید

امامی در جواب این قطعه بخدمت خواجه مشار الیه فرستاد

ایا لطیف سوالی که در مشام خرد • ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
بکو بهیت قصاصی که صاحب ملت • جنین قصاص بشرع کزین بفرماید
نه کم ز کس به بیدست کربه صیاد • که مرغ بیند و بی شاخ بنجه نکشاید
اکر بساعد سیمین خود سری داری • بخون کس به همان به که دست نالاید
بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد • قرارکاه قفس را بلند فرماید

اما اباقاخان بعد از هولاکوخان بر سریر ملک جلوس کرد و او پادشاهی قاهر و مردانه و با رای و تدبیر بوده و وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم را مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اکرچه بروزکار هلاکوخان بنیاد کرده بود ولیکن در عهد اباقاخان باتمام رسانید و اباقاخان سی تومان بر انجا خرج کرد و اباقاخان تابستان در الناق و

وزمستان در مراغه بودی و صفت سال دراکثر ایران پادشاهی کرد

شبی در مرغزار او چنان انحالی بر زمین نشسته بود ناگاه وحشتی

در وی ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد و تیر و کمان طلب کرد

چون تیر و کمان بدو دادند فی الحال بیفتاد و جان بداد و کان ذلک

فی سنه اربع وسبعین وستمائه ذکر ملک الشعرا فرید الدین احول رحمة

الله علیه ۵ از افاضل امامی هرویست و در اصفهان در زمان صاعد

ظهور یافته و مردی اهل بوده و این قصیده بادر صفت شب محکم

گفته و اینست مطلعش نمانشام که از امواج این دریای دولابی

فرو شد زورق زرین آن طشت سیمابی • ز اوج موج این دریا برآمد صدهزار انجم

چو بر روی محیط گل شناور خیل مرغابی • صفت انجم و صفت طلوع نیّر

اعظم در آخر قصیده بیان میکند و در بحر خیالات درین قصیده کارها

داده و سلطان سعید بایسنغر بابا سودایی را جواب این قصیده فرمود

و مطلع قصیده سودایی اینست جم انجم چو زد بر چرخ شادروان دارایی

برآمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سیمابی • و فرید در تجلّی که ذهن او

درین قصیده مبادرت کرده بتعجب این بیت میگوید

بگفته باصفاهان فرید این شعر انشا کرده • عجایب داشت طبع او ازین تیزی و اشتابی

و بابا سودایی صورتی از نوادر درین بیت باز مینماید قال

بیکساعت بگفت این شعر در باورد سودایی • فرید از این سخن گفته بیکهفته با شتابی

غالبا لفظ یکساعت از عقل دور مینماید چه هشتاد بیت متین در ساعتی

گفتن مشکلست تاویل آنست که در عرف عوام هست که برای یکساعه

عمر عجا و بدان محو یعنی اندک وقتی را بعرف یکساعت میگویند

چنانک استاد گوید قال غنیمت شمرای که عالم دمیست

دمی پیش دانا به از عالمیست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدنیا

ساعة فجعلها طاعة ذکر اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه

مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهورست و در علم شاگرد

خواجه نصیر الدین طوسی بوده و اصل او از همدانست اشعار غرّا

بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت

زمستان گوید در مدح اتابک ازبک بن محمد و هذا القصیده

بهار وار زاد باد برد در بهمن • چنین که دید بنفشه که ریخت بر گلشن

بدود عود همی ماند ابر و این عجبست • که دود عود بکافور باشد آبستن

چنین که جوشن سیمین آب می‌پوشم • چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن
به آب بنگر و یاد آور از شهان قدیم • نزار ماند و در بند ماند از بهمن
ز نشتهای سفید سحاب یافته ام • که می نه بینم از مهر یک سر سوزن
برهنه بود جهان مدتی و در دی ابر • بدوخت از پی عالم سفید پیراهن
اگر نه چشمهٔ خضرست و پردهٔ ظلمت • چرا در ابر نهانست چشمهٔ روشن
بیت آب روان همچنانکه گویی هست • زبان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملک مظفر دین خسرو جهان اوزبک • که روح کشور هستیست او و عالم تن
تخلص مثنوای یگانه خسرو عصر • ز عنصری که بود اوستاد اهل سخن
به تیغ کوه گر از آن ابر گسترد کرباس • که تا به پیش تو آرد نمانه تیغ و کفن
چراغ دود نمی تابد از سپهر چو ماه • چراغ می که بپا از ظلمتست خانهٔ تن
بیار بادهٔ روشن اگر چه تیره هواست • که چون پیاله لبی دو شتست دیدهٔ من
مگر خدنگ تو مر غیبت آهنین منقاد • که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن
خدایگانا تیغت وبال خصم آمد • گرفت خواهد خصمت وبال در گردن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو • هزار چاک زند آخر الزمان دامن
هنر بناها تشریف تو همایون باد • بر آفتاب بین کان سر صدور زمن

مجیر دولت و دین مفخر صدور عراق • که هست گاه کفایت چو صد نظام و حسن
بعهد مملکت جم گر آصف او بودی • نیوفتادی خاتم بدست اهرمن
همیشه ابلق ایام شد رام تو باد • اگر چه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین قبایی نور مرقده

از جملهٔ شاعران متقین بوده شاگرد اثیر الدین اومانی است و استاد پور بهای جامیست و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه داد داما سخن او از سخن بدر افضل است و مجد همگر شاعر بزرگ که استاد بدر جاجرمی است معاصر قبای بوده و قبایی گوید در حق بدر جاجرمی • فحل اشعار قبایی زان شب باد دم لعب چون زنان ای بدر جاجرمی ریش مجری • و او راست این قطعه در حق خواجه عز الدین طاهر فریومدی قطعه

چه شد امسال آخر ای مخدوم
که من رنج دیدهٔ مظلوم • بعد ده سال حق بین دولت
گشتم از هر مراد دل محروم • راه من بنده خدمتست و دعا
واندر این هر دو بوده ام ملزوم • دهر و دوران همان ستمکارند
وآدمی همچنان جهول و ظلوم • نه منم عاطل از فنون هنر

نه تو بی عاری از فروغ علوم • نه تو مفلس شدی نه من منعم
نه تو خادم شدی نه من مخدوم • هست این بیت نظم مالک فضل
رحمه الله سنایی مرحوم • رزق بر تست هرچه خواهی کن
خواه احسان شمار و خواه رسوم • اسفیجاب ولایتی نزه و دلکشا ب
در اقصای ترکستان و شهری عظیم بوده و اکنون خراب شده و آن
دیار مسکن مغول و قلماق است خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب
خلافت نامهٔ الهی می آورد که بیغوی بن طغان در زمان سلطان محمود
سبکتکین حاکم قبا بود و مردی عادل و خیّر بوده در نهایت پیری
گوش او گران شد زار زار میگریست که بعد ازین آواز دادخواهان
چون نشنوم اما در روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی
و بر تخت نشستی و فرمودی تا هر که متظلم بودی جامهٔ سرخ پوشیدی
آنکس را طلب داشتی و آنکس کیفیت حال بر کاغذی نوشتی و بدست
او دادی و او بعرض رسیدی و چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت
و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بقا بریاض جاودان برد
پنج پسر داشت ملک را بر پسران پنجگانه قسمت نمود و سلطان محمود

چون سمرقند و ماوراء النهر را مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم
قبا بودند خراج خواست ایشان این قطعه بسلطان فرستادند وهذه
ما پنج برادر از قبایم • دریادل و آفتاب رایم
ما ملک زمین همه گرفتیم • اکنون تبع کسی نشایم
گر چرخ بکام ما نگردد • چنبر ز همش فروگشایم
سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده و چنان
پنداشته اند که غیر از قبا در دنیا ملک دیگر نیست که گفته اند ما ملک
زمین همه گرفتیم غضب را فرمود تا در جواب ایشان این دو بیت انشا
کرد وهذا البیتین نمرود بکاه پور آذر
میگفت خدای خلق مایم • جبار به نیم پشه او را
خوش داد سزا و ما گوایم • وارسلان جاذب را با لشکر انبوه
فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد وارسلان مدتی شهر قبا را محاصره
کرد و در قلعه و شهر قحط خواست و آن پنج برادر عاجز شدند و از روی
عجز دیگر باره این قطعه بحضرت سلطان فرستادند وهذه القطعه
ما پنج برادر از قبایم • در قحط و بنا ز مبتلایم

شاها تو عزیز ملک مصری ٭ و اخوان کناه کار مائیم
ما را که بضاعتیست مزجاة ٭ شرمنده ز حضرت شمائیم
بر حالت زار ما ببخشای ٭ از فضل و کرم که بی نوائیم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعهٔ اول از غرور
بود واجب بود گوشمال دادن و این قطعه از عجز و نامرادیست در
طریقت این زمان از جریمهٔ ایشان گذشتن خوب مینماید فرمود تا
لشکر از ولایت ایشان برخاستند و آن مملکت را بایشان بخ بها در مسلم
داشت امّا ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و
نیشابور بوده و امیر بزرگ بوده و در تاریخ سلاجقه آورده اند که
ارسلان با سلطان جز نیشابور دوستی داشت مردی صاحب خیر و مردانه
بوده و رباط سنگ بست که بر سر چهار راهیست که راهی از نیشابور
بمرو و راهی از طوس بهراة میرود او ساخته است و در دور آن میمن
رباطی از آن عالی تر مسافران نشان نمیدهند و امروز ویرانست و قبر
ارسلان در رباط مذکور واقع است و این ترکیب بر گرد قبر او نوشته اند

و چون ضمیر منیر امیر کبیر خبیر عالم فاضل معین العلما و مربی الفضلا
و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق و
الدین علیشیر خلد ظلال دولته علی رؤس المسلمین دائما بتجدید سنت
سنیهٔ اکابر مصروفست در جنب آن رباط رباطی مجدد احداث نموده
که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران
و مطلوب مجاوران این دیارست و در زیبایی چون عروسی آراسته
و در رعنایی چون بوستانی پیراسته است حق تعالی وجود شریف
این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ داراد

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند ٭ که دست جود تو با خاندان آدم کرد

ذکر مجد الدین همکر فارسی رحمة الله علیه مردی فاضل و هنرمند
بوده و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت
و خوش نویس و خوش گوی و ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و
نسب او به کسری انوشروان بن قباد میرسد و چون حسب و نسب
او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف مقبول تمام یافته و در دور کار
خود ملک الشعراء فارس و عراق بوده و هر مشکلی که در علوم شعر

دران دیار واقع شدی همگنان رجوع بدو کردندی و دیوان خواجه
مجد در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص
والعوام مذکور و مشهور گویند که همه روز خواجه مجد الدین با
اتابک سعد بن ابوبکر زنگی نرد باختی و حبان واقع شد که اتابک
ترک لعب نرد کرد و برین یکسال گذشت خواجه مجد این قطعه نزد
اتابک فرستاد **وهذا القطعه** خسروا داشت سخای تو مرا بار جنابک

کان نیارست زدن لاف ز مستی با من • آسمان با همه تعظیم و بلندی کو راست
مینداد ذوی تواضع دم پستی با من • تا تو بر داشتی اکنون ز سر خشم کرم
می‌نهد از سر کین تیغ دو دستی با من • یاد میدار از آن شب که رهی را گفتی
عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من • وان شب آن بود که در سر هوس نرد بود
نرد من بردم و عمدا تو شکستی با من • یا رب امسال چه تدبیر کنم تا که چو پار
شه بیازد ز کرم نرد نشستی با من • اتابک سعد در جواب خواجه مجد

این بیت نوشته فرستاد از صرهای مصری یکصره الف دینار
بی لعب نرد کردم هر سال بر تو اقرار، گویند که مدتها این سیورغال
در حق خواجه مجد مجری بود است بتقریب شمه از آثار حسن انوشروان

عادل واجب نمود نوشتن سیرت پسندیده او تا منتبه بود که شیخ سنایی
در حدیقه ذکر آن میکند **شعر** حاجبی برد جام نوشروان

شاه میدید کرد او پنهان • دل خازن ز بیم شه برخاست
جام جستن گرفت از چپ و راست • او بتهدید و رنج و غصه و درد
هر کسی را مطالبت میکرد • شاه گفتا مرنج و غصه مسنج
بی گنه را مدار در غم و رنج • کانکه او برد جام ندهد باز
وانکه آن دید فاش نکند راز • شاه روزی میان رهگذری
دزد خود را بدید با کمری • کرد اشارت بخنده با یاری
کین از آن جام هست گفت آری • و گویند که در روزگار ملوک عجم

بر رعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت به نوشیروان رسید بدعتها
را بر انداخت و قاعدهای نیکو بنیاد ساخت و سد باب الابواب که
اسکندر بسته مختل و ویران شده بود انوشروان آنرا عمارت کرد
و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و
مذهب زندقه تا عدل نام کرده نوشروان روز مهرجان او را و هفت
هزار از اعوان و اصحاب او را سرنگون در زمین خاک فرو برده هلاک

ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود بزندگانی خویشتن
انوشروان را بر تخت نشاند و خود در آتشکاه بتعبدی که در آن کیش
دستور بود مشغول شد و نوشروان چهل و هشت سال بعدل و داد
و تعظیم حکما روزکار کذرانید و در بارگاه او همواره چهار کرسی زرین
نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی
ملک یمن و عرب را و هر سال یکی از ملوک جهان بخدمت انوشروان
آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی کویند که در زمان
دولت مامون خلیفه خاتم انوشروان را یافتند سه سطر برآن مسطور
و مکتوب بود

و شیخ سعدی کوید بیت بعد از هزار سال که نوشیروان نماند
کویند خلق دهر که بودست عادلی همواره اشراف در روزکار او محجوب
و ارذال در دور او منکوب می بوده اند نظم
نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرکز روا نداشت که بد اصل و سفله را در عهد او زبان قلم در بنان بود

از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر انوشیروان بمرتبه رسید که
علما در باب عذاب او توقف کرده اند بحرمت عدل را با وجود شرک
و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ولدت فی زمن الملک العادل
زهی درجهٔ عدل و زهی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که موحد و
عادل باشد فرض کن تا کرامت و درجات او چه مرتبه داشته باشد
حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مزید دارد
و سیرت پسندیدهٔ او نزدیکست که بشعار خلفا[illegible]شدین رسد سالها
بر سر امت محمد مختار پاینده دارد تا دست تطاول بد اصلان و دونان را
از سر رعیت کوتاه کرداند و این قاعده که جولاهه بچکان و روستاییان
قلم استیفا بدست جفا کرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران
ایشان کاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت سلطانی و عمل دیوانی
میزنند و در دین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است
تیغ دادن در کف زنکی مست به که آید علم ناکس را بدست
بکلی دفع فرماید چنانک مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس
و مردم دیهها و صحرانشینان فرزندان خود را بعلم رقم و سیاقت

می سپارند و چون در دین علم اندک مایه نه باستحقاق شروع می یابند
به عملداری مشغول میشوند و فساد این ارذال بمسلمانان میرسد
چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش و زینت لباس آسان بدست
می آید کدخدازادگان ممالک نیز رعیتی ترک کرده به عملداری
مشغول میشوند و عنقریب در ممالک و کفایت و زراعت نقصان فاحش
دست خواهد داد اگر این شیوهٔ مذموم را باز خواست نفرمایند و منع
نکنند حکایت آورده اند که سلطان ملکشاه را چون ملک دار
السلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلق شفقتی سازد خواجه
نظام الملک را طلب کرد و گفت می خواهم که بتعجیل باصفهان روی و
در عرض دو هفته دویست هزار درم سرانجام نموده بعسکر
ظفر پیکر رسانی خواجه نظام الملک بتعجیل عزیمت اصفهان نمود
و شب را بدیهی رسید فرود آمد خواجهٔ آن ده خدمتگاری چنانکه
شرط است بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد
که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود و اسباب تجمل همراه
خواجه گفت که سلطان را بی خرجی ضروری دست داده و من میروم

که بدو هفته دویست هزار درم از اصفهان بخزانه سلطان رسانم
دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت سلطان دویست هزار
درم استعداد دنیایی هست و مردی پیرم و پسرکی قابل دارم میخواهم
که او را به علم خط و استیفا بشاگردی دهم و من مردی بی استحقاقم
و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده و من از آن جهت
میترسم و فرزند خود را بدین علوم باستاد نمی توانم داد اگر شما در این
شغل جهت من اجازهٔ از سلطان حاصل سازید بنده دویست هزار
درم نقد بخزانه خدمت میکنم خواجه چون از پیرمرد این سخن بشنود
بغایت خوشحال شد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در خانه
دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه
داشت نمود سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد در غضب شد
و رخسارهٔ مبارکش بر افروخت و سوگند خورد که اگر نه محاسن سفید
نظام الملک دستگیر او شدی وحقوق خدمت او که در حق پدرم و من
مدتهاست که موکد و ثابت است او را رسوا ساختی آخر خواجه
نمیداند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال

او سالم و سرا و را که قابلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب
کنم و از و کارهای ناپسندیده بمسلمانان رسد و سرانکوهش کنند که
ملکشاه رشوه گرفت و نااهلان را علم اشراف و بزرگان اذن فرمود
همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکرده ام و بدو
نوشت که بکاری که مأذون نیست بر و و توقف نکند غرض آنکه سلاطین
با فرهنگ کارهای بزرگ بمردم خورد نفرمایند و در آن باب مبالغه
بدین منوال داشته اند حکایت سلطان سنجر را پرسیدند
در آن وقت که بدست غزان گرفتار شده بود که چه بود که ملکی بدین
وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شد گفت کارهای بزرگ بمردم
خورد فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ مردم خورد کارهای
بزرگ را ضبط نتوانستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خورد عار
داشتند و در پی نرفتند هر دو کار تباه شد و نقصان بملک رسید

جز بخردمند مفرما عمل ° گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر ملک الافاضل [illegible] جامی [illegible] بغایت مردی
مستعد و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضاة ولایت جام بوده اند و او
مردی خوش طبع بوده و بدین پایه سرفرود نیاورده همواره با مستعدان
نشستی و بیشتر اوقات در هراة روزگار گذرانیدی و او شاگرد
مولانا فخرالدین است که بمناسبت مشهور شده و بروزگار ارغون خان
در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی بتبریز رفت
و با خواجه همام الدین مشاعره کرده و در جواب مشکله قصاید
داده و این غزل او را آورده است بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید

ماه را در صفحه خوبی قلم خواهد کشید ° یا رب این یکقطره خون کو را همی خوانند دل
تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید ° امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو
پیش ازین سر در گریبان عدم خواهد کشید ° بعد ازین باش امشب ای همسایه بیت الحزن
کز سرشک چشم من دیوار نم خواهد کشید ° میکشد بار غم محبوب و میگوید بها
هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید ° و این قصیده هم او راست در

مدح خواجه وجیه الدین در اصطلاح و لغت مغولی و بسیار مستعدانه
گفته و بهترین شعر در دواوین استادان کم دیده ام و هذا القصیده

ای کرده روح با لب لعل تو توکری ° محبوب ارسکی و نگار اختاوتی
تو بین بیکانی و ترغو لب ترا ° از قند مصر تغار بردیهسا وری

در بی لغ غم تو ز بس یا سهای سخت — خون شد دل چریک و رعایا و لشکری
هندوستان زلف ترا چشم ترک تو — یلقاق کرده همچو قوشون نکودری
قامان طرهای تو چون کلک بخشیان — کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
تا یاسقاق عشق تو در ملک دل نشست — از یارغوی هجر تو برخاست داوری
کردند یرکه بر لب جیحون چشم من — خیل خیال تو چو تومان بیاوری
کوچ و قلان خویش بدیوان عشق تو — کم جان دهم بمالی و که سر بقبچوری
تمغاجی غم تو زد از اشک آل من — تمغای سرخ بر ورق زر جعفری
کردم تیکشمش لب تو جان بوسه — سیورغامشی نمیکند ارناه کاوری
تا بیشمش کنم بهم در مجادله — زین قصه پیش داور آفاق بکری
بیلکان الغ بتکچی قاآن اعظم آنک — دارد ره بتکچی و راه بهادری
ای صاحبی که هست ذیر یلغ بحکم تو — ترک و مغول و تازی و رومی و بربری
ارتاق گشت بالغت تا بشرق و غرب — تتشمیش برد برای تو خورشید خاوری
تمغاولان عقل تو در راه مملکت — بستند دست فتنه و چون باز ستمگری
بر سفره سخای تو آش عطا دهند — باورچیان بکاسه زرین مشتری
قوشچی همت تو زبهر قتانغو — بربست بال نسر سپهر کبوتری
انگر که او رسید بیاسای حکم تو — در خاک بیتوخشت لحد گردش اخگری
اختاجی سیاست از قبچی اجل — در گردن عدوی تو بندد دو چنبری
بوریهای عاجی درگاه دولت — گشتست اشکبای غم او بنجوری
سوقات حضرت تو فرستاد این دعا — یادش مگر بخاطر عاطر درآوری
نوشد مگر ز سر عوت انعام عام — در طوی بخشش تو ایاق توانگری
یارمشی کند چو کنی تربیت ورا — در شعر با نظامی و قطران و انوری
هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر — فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری
نشنیده است در عجم و در عرب کسی — زینسان قصیده ز معزی و بحتری
تا هست کار ملک بیاسای بادشاه — تا هست حکم شرع بدین پیمبری
در حفظ خویش ایزد تو اسراشی کند — پاینده باد ذات تو از فضل تنکری

اما ارغون خان در روزگار دولت بدرش اباقاخان بادشاه خراسان بود چون اباقاخان وفات یافت در خطه تبریز شهریان و امرا بر عم او احمد خان بن هلاکو خان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان بادشاهی نیکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما برای مصلحتهای بادشاهی

اسلام ظاهر میکرد و بعد از یکماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود
عزیمت خراسان نمود و ارغون خان از وی منهزم شد و از طوس و رادکان
پناه بقلعهٔ کلات برد و احمد خان آن قلعه را محاصره نتوانست کرد
که آن قلعه را دور دوازده فرسنگ است و دو دروازه دارد و دیگر
کوه و کمر محکم است مثل باروی و در آن قلعه لشکرها را آبخور
و علفخوار دست و ارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست
و احمد خان را شفقت عمومت در کار آمد و آسیبی بارغون خان
نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روان شد و ارغون را بجمعی
از خاصان خود سپرد که از عقب می آوردند منکلی بوقا که مقدم آن
قوم بود با ارغون خان عهد بست و اورا خلاص داد و باقی مردم با
ارغون یکجهت شدند و لشکر استرآباد با ایشان پیوست و در عقب
احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بآذربیجان رسید چون
ارغون خان را بشنید مضطرب شد و بتعجیل خود را به تبریز رسانید
و والده را همراه داشته بمراغه آمد لشکریان از وی برگشته بارغون خان
پیوستند و او فرار کرد و احمد خان را در وان و وسطان گرفته بارغون

خان فرستادند و بحکم ارغون هلاک گشت و سلطنت ایران باستقلال
بدست ارغون خان افتاد و به انتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان بعد از اباقاخان باحمد خان رجوع کرده بود او را
در حوالی قراباغ تبریز بیاساق رسانید و از مشایخ و علما و شعرا که
در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
علیه الرحمه گویند و از علما و شعرا خواجه شمس الدین تبریزی و مولانا
علامه قطب الدین شیرازی اعلی الله درجته است و عزیزی در تاریخ
علامه گوید این قطعه را

بازی کرد چرخ کژ رفتار • در ماه روزه آه از آن بازی
ذال و یا رفت از که هجرت • رفت در برده قطب شیرازی

ذکر عبد القادر نایینی رحمة الله علیه

از اقران شیخ سعد الدین است مردی تارک بوده و همواره به قناعت
روزگار گذرانیدی و خوش گوی است و سخنهای شیخ سعدی را
تتبع میکند و نایین از اعمال اصفهانست و در قدیم الایام یزد بوده
قصبهٔ خوش هواست و در صحرا بیابانی که میان یزد و اصفهانست
واقع شده و پنبه نیز در آنجا حاصل میشود و خود رنگ و ملهٔ نایینی در

روزگار بینظیر است و مولانا عبدالقادر راست این غزل

ای کرده چشم تو چشمی چشم من خون شده • هیچ چشمی چشمی ان چشم تو نیکوتر ندید
چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان ولیک • چشم من زان چشمه جز چشمی کوهر ندید
با خیال چشم تو رضوان که چشمم جنت است • حور در چشمش نیابد چشمه کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشمم ثانی چشمها • زانکه چشم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید
نادر روی چشم تو چشم منی بی صبر و دل • چشم راضی بنا کرد و بچشم سا بخود

طبقهٔ رابع

درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است رحمة الله علیهم اجمعین، و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق و حال از دریای عرفان در دانه بیرون آورده اند در طی این تذکره از ذوی کستاخی ذکر ایشان که دریای حقیقت است بحکایت میرسد

ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین عطار قدس الله روحه العزیز

و هو محمد بن ابرهیم العطار النیشابوری مرتبهٔ او والاست و شرح اوصاف و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند و در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق

بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شکری شیوهٔ او بیست بلکه سخن او واردات غیبی است این طریقه را بد و منسوب کردن عیبیست اصل شیخ از قریهٔ کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت گویند صد و چهارده سال عمر داشت ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجر ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلاث عشر خمس مایه بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل سه سال شهر شادیاخ خراب شد و شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالی فنا رسیده و منزوی و معتکف شده و غریبی در باب زلزلهٔ نیشابور که بکرات واقع شده میگوید

اندرسه زمان سه زلزله نازل شد • بر پانصد آنکه سی و چو دست
وان زلزله بار دوم ششصد و سی • وآن زلزله بار سیم هشتصد و هشت

اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر و رونق بوده و شیخ بعد از وفات پدر بهمان طریقه بعطاری

مشغول بودی و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای
آن دکان چشم منور و دماغ از عطر آن معطر شدی شیخ روزی
خواجه وش بر صدر دکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک
بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلک در طریقت فرزانهٔ بدر دکان
رسید و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلک آب در چشم کردانید
آهی کرد شیخ درویش را گفت چه چیز میکری مصلحت آنست که
زود درگذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه
هیچ ندارم آیا ای خواجه بر خریطه و عقاقیر در وقت رحیل چیست
تدبیر من زود از این بازار می توانم گذشت تو تدبیر احمال و اثقال
خود کن و از روی بصیرت فکری در کار خود کن شیخ از سخن
مجذوب پر درد گشت و دل او از خشکی بوی مشک منور دنیا
همچون چراغ کافور سرد شد دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا
بیزار شده بازاری شد در بند سودا بود سودایی شد و سودا
دربندش کرد نه این که سودا موجب اطلاق است و مجذوب
بارنامه و طمطراق القصه ترک دنیا و دنیاوی کرفته بصومعهٔ

شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار
عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهده و معامله مشغول
شد و چند سال در حلقهٔ درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت
بیت الله الحرام رفته بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت
هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ مشغول بوده
و هیچکس را از اهل طریقت این معنی جمع نبوده و رموز و اشارات
و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده بحری
بود در نهایت ذاخر و همت او مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته
و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او
خلوت ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم
راز و اشعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد
و رموز و اشارات او از آن عالی تر که شمهٔ درحین کتابت توان آورد
حکایت آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن حین سبب
قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود وفات یافت
مردم مصلحت دیدند که آن پیر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی

قبول نکرد و گفت پسر من روا نباشد که در زیر پای پیر که افسانه گوی باشد
و فرزند او را جایی دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید
که پیر پیر روضهٔ شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع اند
و صد هزار مشاعل نور درفشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان
و مجموع اکابر بخدمت تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند قاضی از مهابت
شرمنده گشت بلکه مجلس نارفته بازگشت فرزندش را دید که باین
وزار و نزار گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت مقدم رجال
الله محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار است و
مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعذر پیش اقربای شیخ آمد و
التماس نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن سازند و از آن جرأت
توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر مزار شیخ عمارت
ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شادیاخ است بمحلی که موسوم است
بشهر بازارکان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون
همواره رای صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر جلیل خیر فاضل
امین ملت نظام یمین دولت برو گرفته قرار نظام الحق والدین علیشیر

عز نصره و مد عصره بالتایید بتعمیم بقاع خیر مصروفست و لحیاته
سنت سنیه اکابر ماضی میفرماید بر سر روضهٔ شیخ که ملتجاء زوار است
عمارتی ساخته که در دلگشایی پرنورتر از روضهٔ رضوان و در فرح
بخشی جانفزاتر از مرغزار جنان است زبان اهل زمان در تحسین
این معدن خیرات و مرکز مبرات بدین بیت دایما مترنم است
در چنین اصل بجا تست نام نیک و ثواب • وزین جو در گذری کل من علیها فان
حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دو رای تحقیق و نحو
تصدیق کناد بالنبی و عترته الامجاد و شیخ را دیوان اشعار بعد
از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از الجمله دوازده هزار رباعی
گفته است و از کتب طریقت تذکرة الاولیا نوشته است و رسایل دیگر
نیز بشیخ منسوب است مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه
مشهور است • اسرارنامه • الهی نامه • مصیبت نامه • جواهر الذات
وصیت نامه • سیاه نامه • منطق الطیر • بلبل نامه • حیدرنامه • گل و هرمز
شتر نامه • مختارنامه • دوازده کتاب نظمست و میگویند که چهل
رساله نظم گفته و پرداخته اما نسخ دیگر مجهول و متروک است و

قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار
بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن چندین درر معانی بساحل زنکانی
اند و جهت تیمن و تبرک از قصاید شیخ چند بیت ازین قصیده نوشته
میشود ای روی در کشیده ببازار آمده • خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
یک پرتو او فکنده جهان گشته پرچراغ • یک تخم کشته این همه در بار آمده
و در توحید قصاید غرا دارد که بعضی اکابر آنرا شرح نوشته اند و
سید عز الدین آملی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی
و این قصیده را که بعضی از آن وارد شد شرح منظوم گفته و در توحید
این قصیده شیخ عالیست سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز می فکند عقل انبیا • گر صد هزار سال همه خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزت خدا • آخر بعجز معترف آیند کای اله
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما • آنجا که بحر نامتناهیست موج زن
شاید که شبنمی نکند قصد آشنا • و آنجا که گوش چرخ بدرد ز بانگ رعد
زنبور در سبوی تو چون کند ادا • در جنب نور ذات بود ظلمت کله
البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی • و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده

و اگر بمواد معنی دست دادی در شیوه رباعیها نمودی و این دو رباعی
را در نهایت حال خویش گفت هر چیز که آن برای ما خواهد بود
آن چیز همه بلای ما خواهد بود • چون تفرقه در بقای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود • مرغی بودم پریده از عالم راز
تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز • چون هیچکسی نیافتم محرم راز
زان در که در آمدم برون رفتم باز • اما شیخ در فترات چنگیز خان بدست
لشکر مغول اسیر شد و در قتل عام شهید شده و سبب شهادت آن
بوده که طوطی روح مبارکش از قفص زندان بدن ملول شد و میخواست
که به شکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود مینمود گویند که مغولی که
شیخ را اسیر کرده بود میخواست که بقتل رساند مغول دیگر گفت که این
پیر را مکش خونبهای او را هزار درم بدهم مغول خواست که ترک قتل
شیخ نماید شیخ گفت مفروش که بهتر ازین خواهندم خرید شخصی دیگر
گفت که پیر را مکش که من خونبهای او را یک توبره کاه میدهم شیخ گفت بفروش
که بهتر ازینم نمی ارزم مغول با قهر بر آمد و تیغ کشیده بر شیخ فرود آورد
و شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدرجه سعدا و شهدا مرتقی گشت

وکان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع وعشرین وستمایه وبعضی
سنه اثنی وثلاثین وستمایه وبعضی سنه تسع وعشر وستمایه نوشته اند
اما سند خرقه شیخ فریدالدین عطار خرقه تبرک از دست سلطان
العاشقین فخر الشهدا مجدالدین بغدادی دارد قدس سره العزیز و
شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر یافته و کدکن که مولد
شیخ است در نواحی ناوه است بهشت شیخ ابرهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید
قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه را در ایام شباب بنظم
آورده چون در آوان صبی بوده هر چند بسخنان شیخ مانند نیست اما
بتحقیق تحقیق سخن شیخ است وبعضی میگویند که حیدریان آن نظم را
بر شیخ بسته اند و آن اعتقادی است اما قطب الدین حیدر از
ابدالان است و مجذوب مطلق بوده و محققان معتقد قطب الدین حیدر
اند مردی صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال وبعضی
گفته اند که صد و چهل سال عمر یافته و از شاهزادگان ترکستان است
و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات
و مقامات او مشهور و در تاریخ سنه سبع وسبعین وخمسمایه رحلت

کرده و بر او مدفونست وبعضی وفات او را در سنه اثنی وستمایه
نیز نوشته اند قدس الله سره العزیز **ذکر ملک العارفین و سید
المحققین سلطان الطریقه و برهان الحقیقه مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره**
و هو محمد بن محمد بن الحسین البلخی البکری نسب شریف او با امیر المؤمنین
[illegible] رضی الله عنه میرسد پیشوای محققان عالم و مقبول
خواص و عوام امم است دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط
انوار نامتناهی بوده طریق و مشرب او تشنگان وادی طلب را بزلال
عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه جهالت
را بسر حدایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در
مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات عالم غیب را
بشیوه سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم
الیقین ببیان رسانیده موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از شرف
لولو منظوم بر ساحل فکند • زبان قلم از نعت بر کمال او عاجز و قاصرست
در همه مذهبها ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده اصل مولانا از
بلخست و پدر مولانا بهاء الدین ولد سر جمل علماء بلخ بوده و در روزگار

سلطان محمد خوارزمشاه حشمت و عظمت تمام یافت و با وجود علم ظاهر
در تصوف سخن گفت و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و هرگاه وعظ
گفتی در پای منبر او از خواص و عوام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان
محمد بر وی حسد برد و بعداوت مولانا مشغول گشت مولانا بهاء الدین
از سلطان رنجیده اصحاب و اهل و عیال را همراه داشته از بلخ بیرون شد
و قسم یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه پادشاه باشد به بلخ و خراسان
در نیاید و از اصحاب و فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا
بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنای آن سفر چون به نیشابور
رسیدند شیخ فرید الدین محمد عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد
و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ عطار کتاب اسرار
نامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت که
زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت
بیت الله نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقیم
او را اکابر عزیز و مکرم داشتندی و از او استفاده علوم ظاهری و
باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم

السلام

السلام نموده بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتاده اند و در اول
حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین محقق ترمذی
بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز
با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی
انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که گشاد
کار شما در روم خواهد بود و در روزگار دولت سلطان علاء الدین
کیقباد مولانا بهاء الدین و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایت غایت
معتقد و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان
ارادت ظاهر ساخت و از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه
را اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار
و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف
دست داد چنانکه مولانا ولد در رساله نظمی که در تاریخ پدر و جد
نوشته این ابیات مذکور است چون بهاء ولد بروم رسید
حرمت از اغنیای روم بدید ۰ شد مریدش علاء الدین سلطان
زمین شاه جمله ایشان ۰ و مولانا بهاء الدین چند سال در روم بعلم

وافاده ومنصب مقتدی وپیشوایی علما روزگار داشت ودر شهور
سنه احدی وثلاثین وستمایه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد وبطریق
ارث ووصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب وجانشین پدر شد
سلطان ولد در این باب گوید این ابیات را • چون بهاء ولد زمان حیات
بسر آورد در ره حسنات • جان بجانبخش خویشتن بسپرد
رخت ازین کهنه دیر بیرون برد • هیچکس در جهان نداد نشان
که برون شد جنازه زان سان • چون بها زین جهان ملال آورد
دولتش روی در زوال آورد • علم وکمال وعظمت واقبال مولانا
جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد چنین گویند که چهارصد طالب علم
بدرس مولانا حاضر شدندی وسلطان روم را اعتقاد بلیغ در حق مولانا
بود در اثناء این حال در طلب دامن گیر مولانا شده از عالم ظاهر حضوری
نمی یافت وی خواست که خود را بواسطه از قید صورت بسرحد معنی
رساند وچند صاحب کمال را در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح
الدین زرکوب قدس الله روحه که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء
الدین ابو نجیب سهروردی میرسد وبا ابن اخی ترک که از ابدال واوتاد

بوده ودر آخر دست ارادت در دامن شیخ العارف المحقق چلبی حسام
الدین قونوی زده مرید او شد ومولانا کتاب مثنوی را باشارت
چلبی حسام الدین میگوید ای ضیاء الحق حسام الدین بیاد
این سیم دفتر که شد سنت سه بار • مهلتی این مثنوی تا چند شد
مهلتی بایست تا خون شیر شد • وبعد از مدتی شمس الدین تبریزی
قدس الله سره همنفس وقت مولانا میشد وحالات شمس الدین آنست
که او پسر خاوند علاء الدین بوده است که از نژاد کیا بزرگ امید است که
داعی اسمعیلیه بوده وخواجه علاء الدین از کیش آبا واجداد تبرا نمود
ودفترها ورسایل ملاحده را بسوخت وشعار اسلام در قلاع وبلاد
ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخفا بدن علم وادب پنهانی
بتبریز فرستاد واو مدتی در تبریز بعلم وادب مشغول بوده ودر کودکی
از غایت حسن او را در میان عورات نگاه میداشته اند که تا چشم
نااهلی ونامحرمی بر وی نیفتد واز زنان تبریز دوزی آموخته وبزردوزی
از آن سبب مشهور شده • صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که
شمس الدین از آنکه میگویند که از فرزندان خاوند علاء الدین که موسوم است

بنو مسلمان بوده غلط است و او پسر بزازیست از شهر تبریز بعضی گفته
الاصل او از خراسان است از ولایت بایزید و پدر او بتجارت بتبریز افتاده
و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر کجا باشد گو باش
کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنایی عالم ارواحست نه در نقل
اجساد شعر آنکس که ز شهر آشناییست * داند که متاع ما کجاییست
القصه چون شمس در عالم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب چون
قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن
الدین السجاسی رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک
مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد و اهتمامی زیاده از وصف
دست داده است نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین
ابو النجیب سهروردی قدس الله سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد
غزالیست و او مرید شیخ ابو بکر نساج و شیخ ابو بکر مرید شیخ ابو القاسم
کرکانی و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید
شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی کاتب مرید شیخ ابو علی رودباری و
شیخ علی رودباری مرید شیخ و سید الطایفه جنید بغدادی است و شیخ

جنید مرید خال خود شیخ سری بن مغلس السقطی است و شیخ سری مرید
ابو محفوظ معروف کرخی است و از شیخ معروف دو شق سلسله بامام علی موسی
الرضا میرسد و او از پدر بر پدر تا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
و شق دیگر شیخ معروف مرید ابی سلیمان داود طایی است و شیخ داود
مرید حبیب عجمی و حبیب عجمی مرید شیخ حسن بصری و حسن بصری مرید
امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه کرم الله
وجهه شعر چون جوی بچشمه ولایت برسید * این سلسله فقر بغایت برسید
رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم در سر سخن شمس تبریز روزی شیخ
رکن الدین شمس را گفت که ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست آتش
در وی می باید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و در شهر قونیه دید
که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه
میرود شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت
در جلو مولانا روان شد و سوال کرد که غرض از مجاهده و ریاضت
و تکرار و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت
شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس

الحق والانس

کفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنایی این بیت برخواند

علم کز تو ترا بنستاند • جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا از این سخن متحیر شد و پیش بزرگ افتاد و از تکرار و درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحراها رفتی شور و غوغا از موالی و اصحاب بر آمد که سر و پا برهنه مبتدعی آمده و پیشوای مسلمانان را از راه می برد و همواره این تشنیع زدندی و شمس الدین از مولانا بپنهانی بجانب تبریز گریخت و مولانا را شوق اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت در درون شعله زد و بی طاقت شد بطرف تبریز آمده باز شمس الدین را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعادات او مشغول شدند مرتبهٔ شمس الدین این نوبت عزیمت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا میسوخت و قوالان را امر میفرمود تا سرود عاشقانه میگفتند و شب و روز بسماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته است و گویند که در خانهٔ مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار را می نوشتندی و حکایات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل ذکر آن حالات نمی آرد هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد گو رجوع برساله ولد نمای که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت گرفته اند و بعضی زیاده و بعضی کم گرفته اند و مولانا راست

آنان که پی در طلب کعبه دویدند
چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند • از سنگ یکی خانهٔ اعلی مکرم
اندر وسط وادی بی زرع بدیدند • رفتند درو تا که ببینند خدا را
بسیار بجستند خدا را و ندیدند • چون معتکف خانه شدند از سر مستی
ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند • کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند • آن خانهٔ دل خانهٔ حق واحد مطلق
خوش وقت کسانی که در آن خانه خزیدند • خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز
در خانه نشستند و بیابان نبریدند

و من مثنوی المعنوی المولوی معروف الروح

خود غریبی در جهان چون شمس نیست
شمس جان باقیست او را امس نیست • شمس در خارج اگرچه هست فرد

مثل او هم میتوان تصویر کرد / در تصور ذات او را گنج کو

تا درآید در تصور مثل او / من چگویم یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست / شمس جان کز خارج آید دانش

بودش در ذهن و در خارج نظیر / میرهند ارواح هر شب زین قفص

فارغان بی حاکم و محکوم کس / رفته در صحرای بیچون جانشان

روحشان آسوده و ابدانشان / جان همه روز از لگدکوب خیال

وز زیان و سود و ز خوف و زوال / نه صفایی ماندش نه لطف و فر

نه بسوی آسمان راه سفر / جانهای بسته اندر آب و گل

چون رهند از آب و گلها شاددل / در هوای مهر او رخشان شوند

همچو قرص بدر بی نقصان شوند / روح صافی بسته ابدان شده

آب صافی در گلی پنهان شده / مرغ کو اندر قفص زندانی است

می نجوید رستن از نادانی است / روحهایی کز قفصها رسته اند

انبیاشان رهبر شایسته اند / وان بزرگان این نگفتند از گزاف

چشم پاکان روشن افتاد و صاف / گفتشان و نقششان و نقششان

جمله روح مطلق است و بی نشان / زیر و بالا پیش و پس وصف تنست

بی جهتها ذات جان روشن است / طفل روح از شیر شیطان باز کن

بعد از آنش با ملک انباز کن / تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای

دانک با دیو لعین همشیره‌ای / روح را توحید الله جون سراست

غیر ظاهر دست و پای دیگرست / بحر علمی در نمی پنهان شده

در سه گز تن عالمی پنهان شده / جان بی کیفی شده محبوس کیف

آفتاب و حبس عقده اینت حیف / هر کرا باشد مثل گلشن وطن

کی خورد او باده اندر گولخن / جای روح پاک علیین بود

کرم باشد کش وطن سرگین بود / خود جهان جان سراسر آگهیست

هر که بی جانست از دانش تهیست / جان اول مظهر درگاه شد

جان جان خود مظهر الله شد / و وفات مولانا در شهر قونیه

روم بوده در شهور سنه احدی و ستین و ستمایه و مرقد مبارک مولانا
قدس الله سره العزیز در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و
نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد که خلف صدق مولانا
بوده بر جای مولانا نشست و سلطان ولد نیز عارف و محقق عالم بوده است
کتاب ولدنامه مشهورست و در این روزگار رونق صومعه و خانقاه

مولانا درجهٔ اعلا دارد و مقصد زوارست و بر سر روضهٔ مبارک
مولانا علی الدوام سفرهٔ مهیا و فرش و روشنایی مرتب است و اوقاف
بسیار بران بعضی سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین
تبریزی هم در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا
بوده و بعضی گویند که چون مولانا را جذبه پیدا شد و ترک درس
و افاده کرد مردم قونیه آن حال را تصور کردند که از سبب شمس
الدین است و بشمس الدین دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا
را بران داشتند تا دیوار بر سر شمس الدین انداخت و او را هلاک
ساخت و این قول را در هیچ نسخه و تاریخی که بران اعتمادی باشد ندیده ام
بلک از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک این قول اعتماد را نشاید

سر عارف بجز از دیدهٔ عارف نشناخت ٭ شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست

اما سلطان علاء الدین کیقباد از سلاطین سلجوقیه است و سلطان
ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادرزاده خود سلیمانشاه را بسلطنت
روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف
آل سلجوق بوده و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محبت علما بوده

در حدود

در حدود ملاذگرد شهری بنا کرد بر صفت رومیه و از قیاصره
مثل او سلطنتی بزرگی را میسر نشد و در شهور سنه سبع و اربعین و
ستمایه ازین دار فنا رخت بدار البقا کشید انا بالله سبحانه

ذکر افصح المتکلمین و افضل المتاخرین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه

و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن و سیرت او صاحب
کمالان عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی
سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت و سی سال
دیگر بر سجادهٔ طاعت نشسته راه و طریق مردان پیش گرفته است زهی
عمری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار اتابک
سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بود و وجه تخلص سعدی
بدان سبب است و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته اند در ابتدای حال
در مدرسهٔ نظامیه بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج
ابن جوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن بسلوک مشغول
گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبد
القادر عزیمت حج نموده و بعد از آن چهارده نوبت گویند حج کرده بیشتر پیاده

بعز و چهار طرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و در دیباچهٔ بوستان
گوید بگشتم در اقصای عالم بسی • بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشه یافتم • ز هر خرمنی خوشه یافتم حکایت
کنند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار کرد
و از صومعهٔ خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال
داشتی و سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای
لذیذ جهت شیخ بردندی شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی هر چه
باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه فرو آویختی
و راه هیزم کشان شیراز در زیر بالاخانهٔ شیخ بود هیزم کشان گرسنه
آن کلیچه و حلوا و بریانهای متکلف را بکار بردندی گویند که کسی از
هیزم کشان پوشیده خواست تا امتحان آن معجزه را بعمل سازد چون
دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای
شیخ بفریادم رس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شکیبی و جراحت
خار و آبله دست کو و اگر غارت کرد دزدی کند و سلاح و محنت کجاست
که بدو هیچ زخمی بناله در آمدی و در حال دعا کرد و آن بیچاره صحت عافیت

یافت و آن سفرهٔ نعمت را بدان شخص بخشید حکایت آورده‌اند
که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش جوش و خروش
پیدا شده و جمعی روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کردی گفتند
که این یک بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل یکساله جمیع ملایکه
مساوی است آن عابد بیدار شد و فی الحال برخاست و بر شیخ رفت دید
که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند در ذوقی و حالی دارد و این غزل را
میخواند و می نویسید که مطلعش اینست برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار • عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را
بر خواب خود مطلع کردانید و بشارت داد و در ظرایف و لطایف
و نازکی طبع شیخ را درجهٔ عالی بوده و همواره با مستعدان نشستی و
با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبه و بذله
گفتی چنانک آورده‌اند که خواجه همام تبریزی که مردی اهل فضل و
صاحب جاه و مقبول بوده معاصر شیخ سعدالدین است روزی شیخ در
تبریز بحمام در آمد و خواجه همام نیز با عظمت تمام در حمام بود شیخ
طاسی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه همام پرسید که درویش از کجا

شیخ گفت که از خاک پاک شیراز خواجه همام گفت که عجب حالیست که
شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ سعدی تبسمی کرد که
این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز از سگ کمتر است
خواجه همام بهم برآمد و از حمام بدر آمد شیخ نیز بیرون آمد و بگوشهٔ
بنشست و جوانی صاحب جمال چنانک رسمست خواجه را ابعاد میکرد و
خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل می بود درین حالت
از شیخ سعدی پرسید که سخنهای همام در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی
شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت یاد دارم و این
بیت برخواند بیت در میان من و دلدار همام است حجاب
وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم خواجه همام را اشتباه نماند در آنک
این مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی هستی شیخ گفت بلی
خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت
و تکلفهای لطیف مینمود و صحبتهای خوب میداشتند و خواجه همام
بیشتری از غزلیات سعدی را جواب میگوید چون غزلیات و قصاید
شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب نمود زیاده از دستور درین تذکره

نوشتن ورد در توحید و شکر باری تعالی این قصیده شیخ راست

فضل خدای را که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

آن صانع لطیف که بر فرش کاینات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد

بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
واسباب راحتی که نشاید شمار کرد

آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
واحمال منتی که فلک زیر بار کرد

در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
وز قطره دانه در شاهوار کرد

سیمای کوهسار بنطع زمین بدوخت
تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد

اجزای خاک مرده بتاثیر آفتاب
بستان و میوه و چمن و لاله زار کرد

ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد

توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

شکر کدام فضل بجای آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد

لال است در دهان بلاغت زبان نطق
از غایت کرم که نهان آشکار کرد

بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل رحمتش
ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد

ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه
کابلیس را غرور منی خاکسار کرد

پرهیزکار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد

دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
جای نشست نیست بباید گذار کرد

دار القرار خانهٔ جاوید آدم است
این جای رفتن است نباید قرار کرد

چندان نخوان که هارون دوران روزگار
خود در سرش چنان نگرفت که خاکش غبار کرد

ظالم نماند و قاعدهٔ زشت از او بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

قارون ز دین برآمد و دنیا بدو نماند
بازی رکیک بود که موشی شکار کرد

بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد

ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد

این گوی دولت که بیرون نمی‌برد
الا کسی که در ازلش بخت یار کرد

بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
چون هر چه بودنیست قضا کردگار

او پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید
بدبخت و نیکبخت و گرامی و خوار کرد

سعدی که هر نفس که برآورد در سحر
چون صبح در بسیط زمین انتشار

نقش نگین خاتم دولت بنام اتابک
در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد

بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
چون هر چه بودنیست قضا کردگار کرد

بالا گرفت و خلعت والا امید داشت
هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد

شاید که التماس کند خلعت قبول
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

وله فی المناجات

یارب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری

بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری
درد پنهان بتو گویم که خداوند خبیری

یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنااست

تویی آن حی توانا که نمردی و نمیری
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی

رازق رزق و برآرندهٔ خورشید منیری
سعدیا مالک ملکت قوی و تو ضعیفی

چاره درویشی و فقر است و گدایی و فقیری

وایضا له

متقلب درون جامهٔ ناز
چه خبر دارد از شبان دراز

عاقل انجام عشق میداند
که در اول نمیکند آغاز

جهد کردم که دل بکس ندهم
چه توان کرد با دو دیدهٔ باز

زینهار از بلای تیر نظر
که چو رفت از کمان نیاید باز

مرکر از سوختن تذروان بود
که فرو دوختند دیدهٔ باز

محتسب در قفای رندانست
غافل از صوفیان شاهدباز

پادشاهی که خم عشق جمشید • خانه گو با معاشران پرداز
هر که او با گل آشنایی کرد • گو برو با جفای خار بساز
هیچ بلبل ندارد این دستان • هیچ مطرب ندارد این آواز
همه متاعی ز معدنی خیزد • شکر از مصر و سعدی از شیراز
اما شیخ را در کتاب گلستان و بوستان لطایف و ظرایف بسیار است
هرچند آن دو کتاب شهرت دارد چند بیت از بوستان و لطیفهٔ چند از
گلستان لایق بود درین کتاب نوشتن من بوستان
شنیدم که در دور کار قدیم • شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کین قول معقول نیست • چو راضی شدی سنگ و سیمت یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست • که سلطان ز درویش مسکین ترست
گدا را کند یک درم سیم سیر • فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبانی ملک و دولت خطاست • گدا پادشاهست نامش گداست
گدایی که بر خاطرش بند نیست • به از پادشاهی که خرسند نیست
التمثیل • شنودم که یک روز در دجله
سخن گفت با عابدی کله • که من فر فرمان دهی داشتم

بسر بر کلاه شهی داشتم • سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق
گرفتم بیاروی دولت عراق • طمع کرده بودم که کرمان خورم
که ناگاه خوردند کرمان سرم قول حکما است حکیمی را
پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و
وکشت و بدبخت آنکه مرد و هشت من گلستان بنده الحکمة مال دنیایی یاری
بده که دست گیرد یا مسکی که پای نگیرد قایل عمل سلطان گنجست و
طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری اما شیخ در محروسهٔ
شیراز در روزگار اتابک محمدشاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بوده
و عزیزی در تاریخ وفات آن بزرگوار میگوید بدین منوال
شب آدینه بود و ماه شوال • ز تاریخ عجم خ ص ا سال
همای روح پاک شیخ سعدی • بیفشاند از غبار تن پر و بال
و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جایی فرح بخش و جانفزاست
و بر سر مزار وی حوضی با صفاست و عمارات بی نظیر آنجا واقع است
و مردم را بدان مزار ارادت است اما اتابکان شیراز حاکمان عادل
و خیر بوده اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی انار الله برهانه

مردی بس نیکو سیرت و عادل بوده است و در شیراز دار الشفای مظفری
او بنا کرده و مساجد و رباطات و بقاع خیر بسیار بنا فرموده
و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوسته و بعد
از وفات اتابک ابو بکر اتابک سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت
یگانه بوده بود و در روز که سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود
بجوار رحمت حق انتقال نمود و عزیزی این رباعی مناسب آن حال
میگوید و له الرباعی — این چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد
هرگز دلکی بستهٔ ما را نگشاد — هر جا که دلی دید که داغی دارد
داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد — و قاضی بیضاوی علیه الرحمه در
نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه
سلجوقی در حدود سنه ثمان و اربعین و خمسمایه اتابک سنقر بر
ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس فرو گرفت مردی شجاع و با قوت
بوده مسجد سنقری در شیراز او بنا کرده و تا روزگار غازان خان
فارس در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان موالی سلاطین
سلجوقیه اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیک نامی از میدان

روزگار بربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال
و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابکیه
منتقل بسلاطین مغول شده

ذکر شیخ عارف اوحدی مراغی رحمة الله علیه

مردی موحد و عارف و کریم زاد بوده و با وجود کمال
عرفان و سلوک و صفات در فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته مرید
شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانیست و اوحدی بدان جهت تخلص
میکند و شیخ اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید
شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابی حفص عمر سهروردی
بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک
مقام عالی داشته و خلیفهٔ بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی
او راست — اوحد دم دل میزنی اما دل کو — عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی لاف ز زهد و طامات — هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو
و شیخ اوحد الدین کرمانی رباعیات میگفته اما اوحدی مراغی مردی
فاضل است و مرید شیخ اوحد الدین کرمانی است و کتاب جام جم او
نظم کرده و در جمیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان

اوحدی ده هزار بیت باشد سخن را سوی جدا نه میگوید و ده نامه بنام
خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه
نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده اوراست

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست — وین اختر ستیزه گر کینه کار چیست
هان ای حکیم هرچه بگویم جواب گوی — تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
پروردگار نقش بباید شناختن — تا نقش خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر — در عین کارخانه هفت و چهار چیست
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خاست — وان باتفاق و حیله ای صدیق و غار چیست
در یک مکن مجالست زهر و نوش چه — در یک مکان موانست گنج و مار چیست
در قرب و بعد پیکر این مرد و نورخش — خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی — چندین هزار تفرقه در رهگذار چیست
آوردن از صعود و فرو بردن از هبوط — پروردنی بشکر و کردن شکار چیست
این روز روشن و شب تاریک از چه حال — این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که — وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در زیر دار این فلک بی کناره کش — چندین هزار بیکس ناپایدار چیست

کوش ملوک از لمن الملک چون پرست — این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
ای نقش بند صورت و معنی بگو که تا — زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
روی رخان و صورت اعمال صالحان — کرده وجود این تن زنگی شعار چیست
تا کی دوی چنین بیمین و بیسار جان — نادیده این قدر که یمین و یسار چیست
با ما ضرار دکون مباهات میکنی — ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم — در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
ما در حصار این فلک تیز گردشیم — از حال بیخبر که درون حصار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ مگو سخن — در دست این شکسته دل خاکسار چیست
چون بود اوحدی ز میان رفت یکبار — چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست

واین غزل هم اوراست — بر گل از عنبر کمندی بسته
گرد ماه از مشک بندی بسته — میوه وصلت بما کمتر رسد
زانکه بر شاخ بلندی بسته — تا ببستی باد بر بنیاد بس
بر دلم کوه سهندی بسته — عاشقانی را که در دام تواند
چندی را کشتی و چندی بسته — اوحدی را کی پسندی بعد ازین
تا که دل در ناپسندی بسته — و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه

واشعار عارفانه خوش میگوید وبغایت سخن او بی حالست حکایت
کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در وقت
یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند
با وجود حجم اندک آن کتاب را بهای تمام خریده و فروخت میکرده اند
و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بوده و در این روزگار
آن نسخه متروک گشت والحق آن نسخه در باب آداب و طریق مستحسن
نسخه ایست و یک بیت از آن مثنوی نوشته شد تا وزن ابیاتش را
معلوم داری و آن بیت اینست اوحدی شصت سال سختی دید
تا شبی روی نیکبختی دید ٭ وظهور شیخ اوحدی در روزگار
ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان
محمود غازان خان در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه و مرقد
شیخ اوحدی در اصفهانست و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار
دارند اما غازان خان انار الله برهانه پسر ارغون خانست پادشاهی
سعادتمند صاحب توفیق بوده بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت
نشست وجهان را بزیور عدل بیاراست وحق تعالی نور اسلام در دل

مبارکش برافروخت و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل او وزید و از
یگانگی بیگانگی رسید و بدان واسطه در لشکر مغول شایع شد
صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز
بن ارغون آقا شد و پیوستگی اسلام را امیر نوروز میر و زنجت در دل
خان آرایش میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی
زنجان با بایدو خان مصاف میداد چون روی بروی شدند لشکر
بایدو خان دو برابر لشکر غازان بود و غازان متوهم شد و میخواست
که رو گردان شود امیر نوروز زمین و زنجت گفت اگر خان امروز
اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر آینه حق
تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق را بر باطل غلبه کند کما قال الله
تبارک وتعالی قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
خان گفت هر آینه چنین است و اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد
عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک کفر تبرا نمایم همان ساعت
حضرت حق تعالی ظفر ارزانی داشت لشکر بایدو خان بهزیمت شدند
و غنیمت بسیار بلشکر غازی خان رسید و بعد از دو روز امیر نوروز

بعرض خان رسانید که حق تعالی نصرت ارزانی داشت خان نیز وعده
وعهدی که کرده بود باید که بوفا رساند وچون نور ایمان در دل خان شعشعه
میزد وقابل بود سخن امیر نوروز موثر شد بلکه جذبهٔ حقانی کشش
وکوشش کرد بیت — آنرا که بدانیم که او قابل عشق است
رمزی بنماییم ودلش را بستانیم * خان فرمود که البته کاملی می باید که
دین تا من بواسطهٔ او از کفر تبرا نمایم وبادشاه او مسلمان شوم واو
آداب وارکان مسلمانی بمن آموزد رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین
سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن الشیخ العارف المحقق سعد
الحق والدین الحموی قدس الله سرهما زدند واو را باسب یام از نخجن آباد
بالدک فرصتی باذربیجان بردند وبعد از جشنها وطویها واحتیاد
ساعت خان غسل اسلام برآورد وبخرقهٔ حضرت شیخ مذکور مشرف
شد وهمچون هزار دستان کلمهٔ توحید سراییدن گرفت وباتفاق
او تمامی امرا وارکان دولت ولشکریان بدین اسلام مشرف شدند
وتهنیت اکابر نثارها کردند وباطراف ممالک بشارتها فرستادند
وفتح نامها نوشتند واین حالت در شعبان المعظم سنه احدی وتسعین

وستمایه بود ووفات غازان سنه ۱۹۳ او در بناکتی در شهر سنه ثلاث وتسعین
وستمایه نوشته العلم عند الله اما امیر نوروز نیز روز بخت با وجود
سعادت اسلام بشهادت مشرف شده ذی درجهٔ عالی که حق تعالی اورا
کرامت فرموده وشهادت امیر نوروز در شهر هراة بوده نماز شام
سه شنبه بیست ودوم شوال سنه ست وتسعین وستمایه نور الله قبره

ذکر شیخ عارف فخر الدین عراقی رحمة الله علیه

وهو ابراهیم بن شهریار العراقی مولد او همدانست مردی محقق سالک
بوده مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است قدس الله سره
العزیز سخنهای پر شور وعاشقانه دارد ودر وجد وحال بینظیر
عالم بوده وموحدان وعارفان سخن او را معتقدند وچندین تصنیف
مرغوب در تصوف دارد ولمعات لمعهٔ از اشعهٔ خاطر پر نور آن بزرگوا
حکایت کنند که شیخ عراقی را همواره با صاحب حسنان نظر
پاک الفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که شیخ
عراقی دو بروی کودکی نعلبندی نشسته ونظاره میکند شیخ عراقی
راملامت کرد وگفت که این نظر که می افکنی آتش در کارخانه ناموس

درویشان میزند آخر نمی بینی که حریفان درکمین اند و مدعیان
گوشه نشین عراقی شیخ را گفت شیخا غیرت کجاست تو در نمی بینی غالبا
شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و شیخ عراقی مدتی تضرع و
زاری کرد تا شیخ بدو دل خوش کرد واحداد این جرات عراقی
را گفت ترا بهندی باید رفت و چندگاه در آن ریاضت گاه چون
نعره درگاه بنا بود و در آن سواد ظلمت می بود و شیخ عراقی را
حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایرهٔ ابدال واوتاد مخزن
الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریای مولتانی که آن از جملهٔ خلفای
شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده نمود و عراقی سمت ملتان
و هند پیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا پیوست و
چندگاه در قدم شیخ بهاء الدین ذکریا در مولتان بسلوک مشغول
شد و در آن سمت او را فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت
سوز فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن مالوف و مهجوری از
مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بعراقی
اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین دختر خود را بنکاح عراقی

درآورده

درآورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده
اربعین برآورده و شیخ بهاء الدین ذکریا همواره مراقب حال عراقی
بوده و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حال پیدا
شدی گویند که شبی بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه
میکند و میگوید و این غزل میخواند و می نویسد

نخستین باده کاندر جام کردند • ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق • ز زلف فتنه جویان دام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلایی است • بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند سر خویشتن فاش • عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمد و گریان شد و گفت که وقت
آنست که بناز و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای ما
شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و عراقی باز بعراق
رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی در بغداد بجوار رحمت
ایزدی پیوسته بود شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد بعد از
زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود چند وقت در شام سلوک

مشغول می بوده و در شهور سنه ستع وسبعمایه در عهد دولت سلطان
محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو
سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است در قدم حضرت
قدوة العارفین شیخ الشیوخ العالم هادی الخلایق شیخ محیی الدین
الدین العربی قدس الله سره العزیز آسوده است اما نسب شیخ الشیوخ
العارف محیی الدین العربی قدس الله سره العزیز بحاتم طی میرسد
واندلسی است و اندر روزگار خلفای راشدین رضوان الله علیهم
اجمعین عدی بن حاتم طایی باندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزندان
ونسل او در اندلس ماندند و نسبت شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد
واین رباعی شیخ محیی الدین راست قلبی قطبی وقالبی لبنانی
سرّ عشقی ومشربی عرفانی ° هارونی روحی وکلیمی عقلی
فرعون نفسی والهوا هامانی ° اما نام سلطان محمد خدابنده الجایتو
خان بوده ونسبت او ازین بیت معلوم شود که یکی از فضلا گفته است
شاه الجایتو بن ارغون بن اباقان ° بن هولاکو خان بن تولی بن چنگیز خان
وبعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد والجایتو از وی بکربجت

وچند سال در نواحی کرمان و هرموز باجز بندگان میگردیده و او را
خربنده میگفته اند بعضی گویند نه چنین است بلکه فرزندی که
بسیار نیکو روی باشد مادر و پدر او را نام زشت نهند تا چشم زخم
بروی کار نکند وازین سبب او را خربنده میگفته اند در سنه ثلاث
وسبعمایه بعد از وفات غازان سلطنته ۱۳ عمره ۳۷ بعد از وفات
غازان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل هنرمند و هنر
پرور بوده رای صواب نمای او همیشه بر رونق ملک مشغول بودی
و وزارت بخواجه رشید الدین داد که در اصل همدانی است و او
و نسوی فاصل بوده و در تبریز عمارت و خانقاه او معین است

ذکر مولانا بدر الدین حاجرمی رحمة الله علیه

مردی اصل بوده و بروزگار خواجه بها و الدین صاحب دیوان باصفهان
افتاده و شاگرد خواجه مجد الدین فارسی است و قصیده ابو الفتح
بستی را که مطلعش اینست زیادة المرء فی الدنیا نقصان
وربحه غیر محض الخیر خسران ° بفارسی بنظم ترجمه کرده و نیکو
مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه منظوم دارد و استاد

مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقطه در مدح
خواجه بهاء الدین صاحب دیوان او راست

که کرد کار کرم سرور داور عالم • که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک • اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو عطارد علوم و مهر عطا • سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو • سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در هر حال • مراد او همه اعطای مال در هر دم
دل مطهر او محرم کلام و علوم • دم مکرم او مورد صلاح امم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد • سموم حمله او کرده کار اعدا کم
همو دهم دل او دار عدل را عماد • همو دهم دم او در ملک رامی هم

و هم او راست این غزل

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
با گل عارض او لاله نعمان کم گیر • سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی
قد او یاد کن و سرو خرامان کم گیر • با وجود لب لعل و خط مشک‌افشانش
یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر • شب تاریک گرت وصل میسر گردد
با رخش چشمه خورشید درخشان کم گیر • غمزه بین و دگر شوخی عبهر کم گوی

خط شیرینش نگر سبزه بستان کم گیر • وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد
نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر • و گرت میل تماشای گلستان باشد
در جمالش نگر و طرف گلستان • بدر این منزل و ایوان نه بدلخواه تو است
انا قالیم جهان شهر سپاهان کم گیر • اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه
شمس الدین صاحب دیوان است در دُر و ذکا و زادت بدرش حاکم
اصفهان بود و مردی با تهور و متمغ بوده و در ضبط و نسق ملک
جد و جهد عظیم داشته چنانکه صاحب تاریخ گزیده می آورد که
سیاست او بمرتبه بود که اکابر اصفهان را هرگاه که طلب کردی کفن
و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشتندی آنگاه پیش او رفتندی
و یک نوبت فرزند طفل او دست دراز کرد و ریش او را بگرفت سوگند
خورد که او را بیاویزد و آن طفل را از ایوان در قوطه کرده بیاویختند
و اکابر اصفهان او را بدین کردار ناملایم دعاهای بد کردند و عنقریب
جوان مرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیه او این رباعی میگوید

فرزند محمد ای فلک هندویت • بازار زمانه با بهای یک مویت
در حسرت قد الفت پشت بدد • خم یافته هم شابه ابرویت

ذکر شیخ نور الدین حسن اسفراینی رحمة الله علیه

مردی عارف و موحد بوده و مجذوب سالکست و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکرست که از جملهٔ خلفای شیخ الاسلام والمسلمین رضی الحق والملة والدین علی لالاست قدس الله ارواحهما هرچند ذکر او داخل سلسلهٔ اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگوید و در ترکی حسن لیقلی تخلص میکند و دیوان او در آذربیجان و روم شهرت عظیم دارد و این غزل او راست

شوخ و بیرحم قد ستنگارم چکنم ・ برد اندیشهٔ او خواب و قرارم چکنم
شی زنش میکنم خلق که زاری تا کی ・ برد اندیشهٔ او خواب و قرارم چکنم
من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم ・ ماه رویم چو بدیدار دنیا بید دوری
شب تا دیک ستاره شمارم چکنم ・ یار دل برده و بنر جاخت بد للادی من
او زمن فارغ و من بیدل و یارم چکنم ・ غم معشوق در افکند زپایم چه دوا
گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم ・ چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست
من که بو رحسنم دوست ندارم چکنم ・

اما شیخ الشیوخ قطب فلک الولایت رضی الدین علی بن سعید لالا قدس الله سره العزیز غزنوی بوده و عم زادهٔ شیخ سنایی است و پدر او همراه حکیم سنایی عزیمت کعبه کرده در حسن و شین که از اعمال ولایت جوین است کدخدا شده و ولادت شیخ در حسن و شین مذکور بوده و تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و آنجا بصد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و بآخر دست بیعت بشیخ ابوالجناب نجم الدین کبرا داده و ابوالرضا بابا رتن را در هند دریافته و بابا رتن شانه از رسول صلی الله علیه و سلم بدو داده و جان بحق تسلیم کرده و میگویند که بابا رتن از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رتن را یکهزار و چهار صد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره اینست

وفات شیخ معلا علی لالا دان ・ که در جهان هنر کامل مکمل بود
بسال ششصد و چل با دو سال از هجرت ・ سه روز رفته ز ماه ربیع اول بود

و هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال گویند عمر یافته اما شیخ الشیوخ سعد الملة والدین حموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالا بجوار حق پیوست و عزیزی در رحلت شیخ سعد الدین میگوید

وفات شیخ جهان سعد دین حموی

که نور ملت واسلام وشیخ تقوی بود • بروز جمعه نماز دیگر بجیسرآباد
به سال ششصد و پنجاه عید اضحی بود **ذکر سید العارف حسینی قدس الله روحه**
سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین است در رموز حقایق
کنز معانی بوده و در فضیلت و علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن
راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و مو حسین بن عالم بن الحسن
الحسینی اصل سید از غور ست اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و
مسکن سید شهر هراة بوده و نسبت خرقه سید به سلطان المشایخ
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد قدس الله سره العزیز و
سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته
گویند که شیخ عارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی
هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی
چنان اتفاق افتاد که هر سه بخانقاه شیخ اوحد الدین بخلوت نشستند
و در اثنای اربعین هر کدام از سخن عالم ملکوت سوقاتی بخدمت شیخ
رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور است
و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطالعه

مطالعه کرد

کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این هر سه در دریای یقین
را همواره از آفات محفوظ داراد که عجب سه گوهر از کان حقایق بیرون
آورده اند فاما چون این فرقه مسافران مسالک یقین اند آنک زاد
المسافرین آورده سیاح منازل عرفان است اما چون بتقریب وصف
زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود ه

من زاد المسافرین

این طرفه حکایتیست بنگر

روزی ز قضا ملک سکندر | میرفت و همه سپاه با او
وان حشمت و ملک و جاه با او | تا که بخرابه گذر کرد
پیری ز خرابه سر بدر کرد | پیری نه که آفتاب پر نور
در چشم سکندر آمد از دور | پرسید که این چه شاید آخر
آن کیست که مینماید آخر | در گوشه این مغاک دلگیر
بیهوده نشسته این چنین پیر | چون ماند بدان مغاک چون گور
پیر از سر وقت خود نشد دور | چون باز نکرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم | گفت ای شده غول این گذرگاه
غافل چه نشسته در این راه | بهر چه نکردی احترامم

آخر نه سکندرست نامم / دانی که منم بخت فیروز
بشت همه روی عالم امروز / دریا دل و آفتاب دایم
فرق فلک است زیر پایم / پیر از سر وقت بانگ بر زد
گفت این همه نیم جو نیرزد / نه بشت و نه روی عالمی تو
یک دانه ز کشت آدمی تو / دوران فلک که پیشما دست
هر ساعتش از تو صد هزار است / نه عقل و نه غافلم درین کوی
هشیار نیم ز تو بصد روی / از دور ببین چو آگهم من
چون منتظران برین رهم من / غافل تو بی که کز برای پیشی
مغرور در ره عمر خویشی / با من چه برابری کنی تو
چون بنده بنده منی تو / دو بنده من که حرص و آزند
بر تو همه دو ترس فرازند / گریان شد ازین سخن سکندر
بفکند کلاه شاهی از سر / از خجلت خود نفس نمی زد
سر بر کف پای پیر میزد / پیر از سر حال بر نمودش
کاندر همه وقت یاد بودش / وفات سید حسینی در شهر هراة

در سنه تسع عشر و سبعمایه در بیرون گنبد سید السادات در
تهندز

مصرح مدفون است اما سید السادات و هو عبد الله بن معاویه
بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم پدر او معاویه
بن عبد الله بروزگار معاویه بن ابی سفیان در دمشق متولد شد
و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که
شنیدم که خدا شما را دوش فرزندی داده چه نام خواهید کرد عبد الله
گفت آنچه شما فرمائید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده
مرا التماس از شما آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبد الله
قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درم بعبد الله فرستاد و
آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن بن علی علیهما
السلام ازوی برنجش این سخن بعبد الله نوشت که اشتریت اسمی
الحسنین بثمن القلیل و عبد الله بن معاویه بروزگار ولید بن عبد
الملک با عبد الرحمن بن اشعث اتفاق کرده خروج کرد و آخر
الامر بروزگار ابو مسلم بوقتی که نصر سیار با او در حدود سرخس
قتال داشت از راه کرمان بهراة آمد و متعلقان نصر با او محاربت
کردند و شهید شد اما کتب نظم و نثر سید حسینی بسی نام است

که در اوان شباب گفته و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین
و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتابی در حقایق و معارف پرداخته
عنقای مغرب نام و آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را
مردم هراة در عین غا شهید کرده اند در هیچ نسخه و تاریخ نخوانده ام همانا
اصلی ندارد و سخن عوام است **ذکر ملک الکلام ابن نصوح علیه الرحمة**
از جملهٔ فضلای روزگار است و از بزرگزادگان فارس بوده و در روزگار
سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد
رشید و آن نسخه درمیان مستعدان شهرتی عظیم دارد و این رباعی نیز او راست

با فاقه و فقر همنشینم کردی • بی مونس و نی یار و قرینم کردی
این مرتبهٔ مقربان در تست • ایا بچه خدمت این چنینم کردی

ذکر ملک الکلام ابن حسام رحمة الله علیه فضل او زیاده از
وصف است و شعر او را مولانا مظفر هروی بر اقران او تفضیل میکند
و او از خواف است و در دار السلطنه هراة سکن داشته و در روزگار
ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته
و تاریخ ابتدای دولت او بیان میکند **و هذا القطعه**

اضاء شمس الدین کرت زماننا • و اجری علی بحر المرادات فلکه
و من عجب تاریخ مبداء حکمه • یوافق قول الناس خلد ملکه

و او را مستزاد نیست و خواجه عبد القادر دعوی در تصنیف
قول بهار مستزاد ساخته **و آن مستزاد اینست**

آن کیست که تقریر کند حال گدا را — کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را
در حضرت شاهی — جز ناله و آهی
هر چند نیم لایق درگاه سلاطین — کز روی ترحم بنوازند گدا را
نومید نیم هم — گاهی بنگاهی
بر خرمن گل مار سیه خفته کدام است — حیفست که همخوابه بود ترک خطا را
بر روی تو گیسو — هندوی سیاهی
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها — صد یوسف گم گشته فزونست شما را
ای یوسف ثانی — در هر تک چاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد — از لاله سیراب بند تو قبا را
الا که بدوزند — حاجت بگواهی
بر شعر من و حسن تو گر بینه خواهد — بر معجز موسی نبود دست عصا را
ان ابن حسام است — حاجت بگواهی

ووفات مولانا حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین کرت در شهور

سنه سبع وثلثین وسبعمایه است و در این روزگار این حسام دیگر

بود و قصاید و منقبت را نیکو میگفت و ذکر او نجایگاه خود خواهد آمد

ذکر قدوة الافاضل مولانا فخر الدین بناکتی علیه الرحمة

مردی دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان

بوده تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای

هند و حالات یهود و نصاری و غیرهم اطنابی میکند و از مورخان

هیچ کس شرح این حالات چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد

و قصاید غرا و مقطعات محکم گفته و این غزل اوراست

باز این عتاب جانا با ما چراست گویی * پیمان و عهد ایشان باد هواست گویی

این دلبری و شنگی بی موجبی نباشد * وین سرکشی و شوخی باز از کجاست گویی

دوری بدین طراوت قدی بدین ملاحت * امروز در زمانه آیا کجاست گویی

بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد * یکدم جمال محبوب او را دواست گویی

با بیدلان تلطف چیبی نباشد ای جان * با عاشقان ترحم بهر خداست گویی

هر شام در مشام آید نسیم زلفش * همراز و همدم او باد صباست گویی

فخر بناکتی را از آن چرا فروشی * ای خواجه رایگان بین حضم آشناست گویی

است سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو سیرت و صاحب دولت

بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست

و رعایا را در کنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون

خطبه و سکه بالقاب همایون او مزین شد و بنیاد عدل جهان

را بیاراست و رسوم و قاعدهای بد که پیشتر از او نهاده بودند بکلی

برانداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد

و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قاعده که او نوشته

و باطراف فرستاده در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده اند

و در مساجد نصب کرده و بعضی از آن در عراق و خراسان تا این

زمان باقی مانده

نوبت اند ملوک اندرین سرای سپنج * کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در ایام جوانی از این جهان

فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران زمین

بسیار اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارگاه

ریخته بودند و مسندها را بلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر ریخته

وخواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان ابو سعید خان میگوید

کر بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد بعید ∙ بر زوال دولت سلطان عادل بو سعید

و غریبی تاریخ رحلت سلطان ابو سعید خان را بدین منوال میگوید

ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیمشب ∙ هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار

شاه عادل ظل علاء الحق والدین بو سعید ∙ شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار

با همه ارکان ناله و زاری خطاب آمد که خیز ∙ کی خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

و بعد از فوت شدن سلطان ابو سعید انقلاب کلی واقع شد امنیت
رخت بر بست فتنهٔ نایم بیدار شد چون سلطان را خلفی و ولی عهدی
نبود که بر مسند خانی قرار گیرد امرای اطراف تغلب بنیاد کردند
و دم استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه با میری قانع
نشد ملوک طوایف عبارت ازین است و در آذربایجان امیر چوبان و
شیخ حسن جلایر خروج کردند و بر عراق فارس محمد مظفر ظفر یافت
و در خراسان سربداران بدلیل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر
را بکشتند و بجای او در خراسان امیر گشتند و غوغای جانی قربانیان
در مرو و طوس بود و تا بدر سرخس از ملک هراة عز نوکوس بود

عیش مردم ختلان از شور غز قن تلخ و همواره آشوب او تا در بلخ بود
القصه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و
ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف
یکدیگر را کردن می نهادند و ولایت بولایت و شهر بشهر و ده
بده بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایرهٔ سلطنت
صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از غلاف غیرت
رخ نمود آتش فتنه منتفی نشد و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره و شیخ عبد الرزاق
کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجو
کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر
بخاری رحمة الله علیهم در روزگار سلطان ابو سعید بهادر خان
بوده اند و مرقد سلطان ابو سعید در گنبد سلطان است بجنب مرقد پدرش
سلطان محمد خدابنده انار الله برهانهما **ذکر قدوة الافاضل جلال جعفر
فراهانی نور الله مرقده** مردی کریم و اهل فتوت و مروت بوده
همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را

خدمت مولودی شاعری خوش گوییست و تتبع شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد بهزار بیت ازان زیاده و بی نظیر گفته است و این داستان از انجاست

برزگری داشت یکی تازه باغ / لاله درفشنده درو چون چراغ

سرو و گل و بید کشیده رده / نادره و سیب بهم در شده

نرگس سرمست بطرف چمن / عربده کن با سمن و یاسمن

بر سر هر شاخ سراینده / هوش بر و عقل رباینده

صاحب بستان چو یکی زنده فیل / از هوس اندر بغل آورده بیل

آب روان کرده بهر گوشه / توشه جان داده ز هر خوشه

کرد گذر بر طرف میوه زار / دید یکی مرغکی دیوانه وار

چنگل و منقار کشیده دراز / هرچه همی دید همی کرد باز

نی زد و میکرد برو ریشخند / پخته و ناپخته فرو میفکند

برزگر از خشم چنان برفروخت / کاتش خشمش همه عالم بسوخت

دانه بگسترد و تله بر نهاد / مرغک غافل بتله در فتاد

مرد چو دیوی ز کمینگه بجست / زد دو سه گام و بسرش در نشست

دام بیفکند و برآهیخت تیغ / تا ببرد گردن او بی دریغ

مرغک بیچاره بنالید زار / گفت جوانمرد بجان زینهار

باد چه او کشته اندر بروت / قوت از من نفزاید نه قوت

دست ز خون ریختن من بدار / تا سه نصیحت دهمت یادگار

بند نخست آنکه محال سخن / هر که بگوید بتو باور مکن

بند دوم آنکه زغم در گذر / مال چو از دست شدت غم مخور

بند سیم آنکه مریز آب روی / در پی چیزی که نیابی مپوی

گوش کن از آنکه بتر هیچ رنج / این سه نصیحت که بهست از سه گنج

مرد جهان بین کرم آباد کرد / وز پی آزادیش آزاد کرد

مرغک دانا ز کف باغبان / جست چو تیری که جهد از کمان

بر سر شاخی شد و آواز کرد / درد دل مرد دگر ساز کرد

گفت چه دانی که ز دستت چه شد / یا چه شناسی که حریفت که بد

بر صفت خایه بط گوهری / در شکمم بود به از کشوری

بخت نبودت که بدست آوری / در همه عمر خود از آن برخوری

مرد پشیمان شد از آزادیش / غصه و غم کشت همه شادیش

باز در آمد بجنون و فریب ٭ در هوس مال شده ناشکیب
گفت بمرغ از سر این در گذر ٭ صحبت تو به ز هزاران گهر
مونس من باش و دلارام من ٭ تازه کن از وصل خود آرام من
تا چو دل و دیده نکو دارمت ٭ گنج درم چون که بیازارمت
مرغ بخندید و در آمد بداد ٭ گفت زهی ابله بی‌ننگ ساد
تا نشنیده بدی احوال مال ٭ خون مرا داشته بودی حلال
چونکه شنیدی خبر مال من ٭ در کف تو چون بود احوال من
شرط نکرده بدم ای کینه‌جوی ٭ با تو که چیزی که نیابی مجوی
از چه شدی طالب پیوند من ٭ زود فراموش شدت پند من
هم بنمودم خایهٔ بط پیشکی ٭ در شکم کوچک گنجشککی
مرغ گران بیضه‌اش افزون بود ٭ در شکمش بیضه بگو چون بود
این نه محالست که شد باورت ٭ هوش و خرد نیست مگر یاورت
مال که خود نیست و گر نیز هست ٭ غم چه خوری چونکه برفتت ز دست
تا نشوی بر زکس آسا حلال ٭ غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم

افتاده و صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی فراهان یوز شکاری
خوب بدست می آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و جهت سلاطین آن
یوزها را بتحفه می برند

ذکر ملک الحکما طاهری قهستانی رحمة الله علیه

مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصلا از پیرجند قهستان است
و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه در آداب معاشرت
گفته است و آن کتاب پیش منتقدان و ظرفا قدری دارد و این بیت
باستشهاد از آن کتاب وارد میشود تا وزن آن ابیات معلوم باشد

چهل سال مداح سی بوده‌ام ٭ ممنونش ز واجب نبستوده ام

و این غزل او راست

بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط ٭ چو سبزه زار بگسترد میان باغ بساط
ز بس شقایق کوهی خزانه دار فلک ٭ بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط
خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب ٭ زبان بهرزه درایی گشاده چون وطواط
مرا عوام بسنگ ملامت و شنعت ٭ چنان زنند که قاروره بر عدو نفاط
مگر بدین لیلی و گرنه برناید ٭ علاج یکدل مجنون بدست صد بقراط
ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت ٭ قبای شیفته رایی زمانهٔ خیاط

قد قامت الصلوة برآمد ز بامداد ٭ برخیز ساقیا بستان از مدام داد
کو بر حلال زاده حرام است خون رز ٭ پس آب و نان حرام بود بر حرامزاد
بسیار در محامد می شعر گفته ام ٭ من بیش هم تمام ندارم هنوز یاد
دهقان که در عمارت رز سعی میکند ٭ عمرش مدام در نظر او دراز باد
از خم خانه میدهد این جنس نسیم ٭ یا از بهشت می وزد این خوش خرام باد
شادم بقرض کردن و دادن بوجه می ٭ چون من کسی که دید که باشد بوام شاد
کلی طمع مبر ز عنایت نزاریا ٭ من عبده تظلم و من ربه قد وداد

هرچند سخنان او بر شیوهٔ می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مردی حکیم و محقق بوده و بر و اعتقاد می پرستی بر بهتانست و نزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمرهٔ اسمعیلیه نیز میگویند هرچند گناهیها که در شرع ممنوع است احیانا از و صادر میشده حکایت کنند که سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه از شیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین الرواسی قدس سره سوال کرد که چه میگویید در سخنهای بشنکه بزرگان فرموده اند و شیخ فرمود

که اکثر شیخ محیی الدین اعرابی و جلال رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایقان و اصل عرفانست و اگر نزاری و پیر تاج تولی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گویند که نزاری از جملهٔ خلفای اسمعیلیه است و او خود را بدان منسوب میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است از آن طریق که ایشان میدهد و العلم عند الله اما خلفای اسمعیلیه خود را منسوب باسمعیل بن امام میدانند و دیگران را از ائمه منکرند و اول ایشان مهدی است که در سنه تسع و عشر و ثلثمایه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او بیش در مصر مدتها خلافت کردند و در زمان المهتدی خلیفهٔ عباسی در بغداد بنام خلفای عباسیه خطبه خواندند و خلفای بنی العباس در بطلان نسب مهدی باسمعیل محضر بخطوط ائمه محضر حاصل کردند که مهدی تا نواجهٔ بوده است از کوفه و نسب او بهتانست بر اسمعیل بن [امام] جعفر صادق رضی الله عنهم [صلوات الله علیه] و قاضی ابو العباس و ابو الحسن باهلی

وابن فورک وابو عوانه اسفراینی وقاضی رویانی که از فحول علمای روزگار
بوده اند خطوط بیان محض نوشته اند **ذکر ملک الشعرا سراج الدین قمری**
رحمة الله علیه خوش طبع ولطیفه گوی وسخن شناس بوده وهمواره ندیم
مجلس سلاطین وحکام بودی واصلش از قزوین است **حکایت**
آورده اند که بروزگار سلطان ابو سعید خان ضعیفهٔ در ابهر صفیه
نام بزهد وعبادت مشغول شده بود وخواتین وعوام الناس را بان
زاهده ارادتی واعتقادی عظیم دست داده و قنقرات خاتون که
خواص صلحیه سلطان ابو سعید خان بوده بزیارت بیبی صفیه
رفت وسراج الدین در آن مجلس حاضر بود چون طعام خوردند قنقرات
خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بیبی بمن دهید تا بخورم وبترک
بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من تمام
خورده بی بی دادم قنقرات خاتون از این سخن بهم برآمد وسیلی
چند فرمود تا بر روی سراج الدین زدند وسراج الدین در مجلس سلطان
ابو سعید با سر و روی کبود در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسیده
گفت ای خداوند لطیفهٔ از طرفا سردم بهزار دینار میخرند قنقرات خاتون

از من لطیفهٔ بده سیلی خریده وفی الحال رسانیده وکیفیت لطیفه را
بخان تقریر کرد وهرگاه که خان قنقرات خاتون را دیدی خندان
شدی وگفتی که لطیفه را از شاعران خریدهٔ وسراج الدین با عبید
زاکانی وخواجه سلمان معارضه ومشاعره است وصحبت یک رباعی
میان سلمان وسراج الدین قریب تعصب واقع شده وفضلا هیچ یک را بر
دیگری فضل ننهاده اند وهردو مصنوع وخوب است **رباعی سراج الدین اینست**

ای آب روان سرو بر آورده تست • وی سرو جهان چمن سراپرده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست • ای باد صبا این همه آورده تست

خواجه سلمان راست • ای ابر بهار خار پرورده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست • گل سرخوش ولاله مست ونرگس مخمور
ای باد صبا این همه آورده تست **ذکر ملک الکلام رکن صاین نور**
الله قبره شاعر ملایم سخن وفاضل زیبا کلام بوده واز قلعهٔ
رادکان سمنان بوده است ودر دور ذکار طغا تیمور خان تقربی زیاده
از وصف یافته ومنصب پیش نمازی بدو متعلق بوده وخان امی
بوده ذوق آن داشت که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین مصحب

خان بودی حکایت کنند که شخصی از وی پرسید که خان هیچ آموخت گفت
اربه خان را چیزی آموختن آسان نیست که این خان را یعنی مرده به
از زنده وخان از پس خرگاه این حکایت میشنود فی الحال دکوهیان
را بند فرمود ومدتی مدید مقید ومحبوس بود واین رباعی بخان فرستاد

در حضرت شاه چون فرو شد رایم ۔ گفتم که رکاب راز در فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من ۔ در تاب شد وحلقه بزد بر پایم

ودیگر اشعار خوب بسیار است ودر عراق عجم دیوان او درست ومشهور
وده نامه گفته وغزلها ومقطعات از هر نوع در آن درج کرده ومستعد نیز
است اما طغا تیمور خان از نژاد سلاطین مغول است بعد از سلطان
ابو سعید پادشاهی استراباد وجرجان ومضافات آن بر وی قرار گرفت
وامرا وسربداران خراسان بدو مطیع ومنقاد گشتند واکثر ولایت خراسان
را مسخر ساخت بهادر سلطان میدان ورادکان بودی وزمستان در
لب آب جرجان وسلطان دوین استراباد قشلاق کردی ودر مشهد مقدس
رضوی عمارتها ساخته اما مردم دون ورذل را تربیت کلی مینمود
وسیورغالات با آل تمغا ارزانی میداشت اکابر از و نفور گشتند و

سربداران در دور زکات او استیلای کلی یافتند واو بجاه ورسم قلم
پادشاهی قناعت داشت ودفع شر سربداران نمی توانست کرد وآخر
الامر بر دست یحیی کرابی از سربداران سبزوار بقتل رسید ودر تاریخ
سربدال آورده اند که هر سال جهت ملازمت وتجدید عهد سربداران
از سبزوار پیش خان باستراباد میرفته اند چون نوبت حکومت بخواجه
یحیی کرابی رسید بر قاعده عزیمت ملازمت خان نمود ودر سلطان
دوین بعسکر خان پیوست ودر روز سیم خان بجهت او طوی ودعوتی
کشید که او را اجازت دهد جهت خواجه یحیی شامیانه زده بودند واو
دور از خان نشسته ونوکران او قریب بهزار مرد در سا و دیگر
دورتر نشسته بود وحافظ شقانی در زیر شامیانه بپهلوی خواجه یحیی
بود واین حافظ مردی پهلوان بود وسرهنگ خواجه یحیی بود خواجه
یحیی حافظ را گفت که امروز این مغول را می توان کشت حافظ نیز گفت
همچنین است ویحیی حافظ را گفت که بطرف خان روان شو مردم خواهند
گفت سخنی داری وگستاخ وار خود را بخان نزدیک گردان وضربی به
زن تا من نیز روان شوم ونوکران نیز مدد نمایند وکار او را آخر سازیم

وحافظ بدین نوع خاتمه نخمی زد و بجلی بدوید و نوکهای شمشیرها
کشیده دوان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند
و بعد از قتل طغا تیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان بر افتاد و سربداران
چیره شدند و حالات و تواریخ سربداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در
تاریخ قتل طغا تیمور خان گوید • تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور
از هجرت بود هفتصد و پنجاه و چهار سال • در روز شنبه از مه ذی القعده شانزده
کاین حال گشت واقع از حکم ذی الجلال

ذکر صاحب قران الاقران و خاتم الکلام فی آخر الزمان دردانه دریای معنوی خواجه خسرو دهلوی اعلی الله درجته فی اعلی علیین

کمالات او از شرح مستغنی است
ذات ملک صفات او بغنایم عالم معنی غنی گوهرکان لیقان و دردانه دریای
عرفان است و عشق بازی حقایق را در شیوه مجاز برداخته بلکه با عرایس
حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمکی
باشد و دلهای شکسته خستگان را زمزمه حسن و انی او میخراشد بادشاه
عاشقانست از ان خسرو نام است و در ملک سخن وری این نام مسلمست
در حق او مرتبه سخن گذاری حیفست و تمام قصه کوتاه باید کرد والسلام

النهی

اصل خواجه حسن و ترکست و گویند از شهر کش بوده و از هزاره لاچین
است که در حدود قرشی می نشسته اند و در روزگار چنگیز خان از ماورا
گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر حسن و امیر محمود مهتر و میر هزاره
لاچین بوده است و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاچین در هند
امیر شد و سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت
و شفقت و التفات مبذول میداشته و او درجه عالی یافت و در غزای
کفار شهید شد و خواجه حسن قایم مقام پدر گشت دید و باسم امارت
موسوم بود و در ملازمت و اشغال انواع فضایل را احیا کرده و سنت
آبا را تازه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلقشاه قصاید غرا دارد و
چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزید عالم و ما فیها را در نظر همت
هیچ دید بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان محمد تغلقشاه
ابا نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا
مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ عارف السالک المحقق
قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز زد و سالها
بسلوک مشغول بوده و مدح ملوک و امرا را از دیوان اشعار محو ساخته خاطر

منور داشت و در کشف و حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام
الاولیا با رها گفتی که روز حشر امید وادم که مرا بسوز سینهٔ این ترک
بخشند و خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرده
و این دو بیت در تعظیم شیخ میگوید ٭ حبذا خانقاه او بتقدیم
حطیم کعبه دامان تعظیم ٭ ملک کرده بتقفش آشیانه
جو اندر سقفها کنجشک خانه ٭ اما شیخ نظام اولیا از اکمل مشایخ
هند و مرید و خویشاوند شیخ العارف فرید شکر گنج است قدس سره و
سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف انام شیخ مودود بن یوسف الچشتی
میرسد قدس الله سره العزیز در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری
علیه الرحمة آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین بهندوستان
و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم داشت و درین بیت اعتقاد
خود بیان میکند ٭ خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت
شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود ٭ و جای دیگر میگوید
جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی ٭ فی کل حال ارادت او نسبت بشیخ
ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را فضلا نتوانستند جمع کردن چه

از روی انصاف نحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف در نیاید و سلطان
سعید بایسنغر بهادر انار الله برهانه سعی و جد بسیار نموده در جمع
آوردن سخنان امیر خسرو و غالبا یکصد و بیست هزار جمع ساخته و بعد
از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در جایی یافته که در دیوان او نبوده
بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار خسرو امری متعذر است
ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از
پانصد هزار بیت کمتر است و از چهارصد هزار زیاده است و خمسهٔ امیر خسرو
گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی بیست و هشت هزار
بیت هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و
و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ خسرو را بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی
و خاقان مغفور الغ بیک انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی
بودی و در میان این دو پادشاه بکرات این تعصب دست داده اگر
آن تعصب درین روزگار بودی خاطر نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار
که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودندی القصه معانی
خاص و نازکیهای امیر خسرو و سخنهای پر شور عاشقانهٔ او آتش

در نهاد آدمی میزند و در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان • تا نکند روی سوی آسمان

و در معراج رسول این بیت زیبا میفرماید • بر آن آینه دل واجبست آه

که در معراج او شک یاد دهد راه • و در نازکیها چون در خمسهٔ او

تفکر کنند نکتهاست که وصف نتوان کرد و از جمله اینست

خوش بیا که تیغا بخشنده گشت • سه جو در شکم به که سی من بهشت

و ازین نوع لطایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار

خود را چهار دفتر ساخته و هر دفتری را باسمی موسوم گردانیده و

اینست آن اقسام • تحفة الصغر اشعار ایام شباب • وسط الحیوة اشعار

اول سلوک و کهولت • قرة الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول دور کار

شیخوخیت • بقیه و نقیه اشعار ایام نهایة نقش و روزگار هرم

و ما ازین چهار دفتر از هر دفتری غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم

من تحفة الصغر • دل شد ز دست و بر من ازو جز نشانی نماند

جان رفت و یاد کم شده بر جای جان نماند • دنبال یار رفته روان کردم آب چشم

آن رفته خود نیامد و اشکم روان نماند • ما را وداع کرد دل و دین و هر چه بود

الا سر نیاز که بر آستان نماند • گفتم کنم بتوبه سبک دستی ولیک

دست صلاح در ته رطل گران نماند • میخواست دوش عذر جفاهای او خیال

صد تیر آه بیم کشم در کمان نماند • خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل

بر هر زمین که از سم اسبش نشان نماند • من وسط الحیوة • و این غزل را در

بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدین در سر میدان گوی بازی

شاه بتاخت گرد رخش بمیدان برید • این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید

غمزه زنان ما رسید ساخته دار تیغ جان • یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید

دست بدامان او نیست بیار دوی کس • بو الهوسان فضول سر بگریبان برید

از لبش امروز اگر تشنه شود نعمتی • بهر چه فردا خجل منت رضوان برید

مست خراب مرا حاجت نقلی اگر • هست دلی خام سوز سوی نمکدان برید

نیست دلم چون بهی در رخ شاهین شاه • پارهٔ مردار من بهر سگ دربان برید

مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد • وعدهٔ وصل شکر بهر مگسخان برید

بر دو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال • وه که ز دل مانده قصه بسلطان برید

من قرة الکمال • خم تو کشت و هنوز این جان نمی‌میرد ز بیت

خون خود خود آخر ای دل گرش رغبت نیست • نالهٔ زنجیر مجنون نغمهٔ عاشقانست

ذوق آن اندازه کوش اولوا الالباب بیت
هرکجا جلاد باشد حاجت قصاب بیت
هر جانی ترک جانان نه درست انتخاب بیت
کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب بیت
خانه درویش را شمعی بس انوار مهتاب بیت
این سخن بیگانه را کو کاشنا را خواب بیت

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
جماعتی که بکنجی بعیش و نشاط
خوش آنکسان که گذشتند پاک چون خود شد
بخانه که ره جان نمی توان بستن
ببین زاد فلک طرفه با عنا نانند
جمال طلعت مصحبان غنیمت دان
بقا که نیست در حاصلی همه هیچست
نباز نوشته زبهر مسافران وجود
اگر تو آدمی در سکان بطن مبین

عشق خصم من بس است ای چرخ تو خصمی مکش
بادشا گو خون من بریز و شحنه گو گردن بزن
هان و هان ای عقل از غمخوارگی مادر مکن
گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشم
گفته بودی حسن واد دخوابش نما بیت

من بقیة نقیة

نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند
که سایه بسوی این جهان نیفکنند
جه الحمد کسانی که دل همی بندند
که هر نهال که شاندند باز برکندند
که میروند و انسان که باز پیوندند
جو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند
که میهمان عزیزند و دو زکی جندند
که بعض از من و تو سنه حنا و تدند

ترا به از عمل خیر نیست فرزندی . که دشمنند ترا زادگان نه فرزندند
مجوی دینی اگر اهل همتی خسرو . که از همای بمردار میل بنشستند

وخواجه حسن با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفست و شاعر را دون مرتبه موسیقی گرفته اند خواجه حسن در الزام معنی این قطعه بگفت

مطربی می گفت خسرو را که ای کنج سخن . علم موسیقی ز جنس شعر نیکوتر بود
زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم . وان نه دشوار است کاندر کاغذ و دفتر بود
باسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم . هر دو را سنجیده در وزنی که آن در خور بود
نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی . علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق من کویم میان هر دو معقول و درست . گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام . کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست . نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
ور کند مطرب همی هوهو و هان هان چه سود . از برای شعر محتاج سخن گستر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش . نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود

و این قطعه او [illegible]

رفتم سوی حظیره و بگریستم بزار • از هجر دوستان که اسیر فنا شدند

ایشان کجا شدند چو گفتم حظیره هم • داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند

ومن مقطعاته فی نعت الله • اقبال را بقا نبود دل برو منه

عمری که در غرور گذاری هبا بود • ور نیست باورت ز من این نکته لطیف

اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود • وله فی شکایة عن اهل الزمان

حسن و چه حالتست که درین دور عالمان • از جاهلان دون دنی بار بس ترند

این نکته را ببین و بانصاف خوش برای • کز چار حرف قطره و دریا برابرند

و این رباعی هم اوراست • از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست

با او سر سوزنی دلم دوخته نیست • کو سوخته دل نه زما دور که ما

آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست • (ازین بیشتر درین تذکره ثبت

کردن موجب اطناب میشود بحر مواج حسن دهلوی در جنب حوضی نگنجد

در آن باب زیاده ازین خوض ننمودیم اما امیر حسن و زندگانی در یافته

و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه سمند مراد

از دهلیز تنگ هستی بچابک دستی بساحت میدان لامکان جهانید

و طوطی روح خود را از قفس حواس وا رهانید و مرقد مبارکش در حظیره

تاریخ فوت

مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام اولیا قدس الله سرهم

واقع است بد بار دهلی والله اعلم و چون قصاید خواجه حسن و مثل بحر

الابرار و انیس القلوب شهرتی تمام دارد و فضلای روزگار بجواب

قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند درین تذکره

قلم نیامد و بعد از خمسه خواجه حسن و را چندین رساله نظمست مثل قران

السعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب هند

و تاریخ دهلی و چند نسخهٔ دیگر نثر دارد و کتاب نه سپهر که در وی یازده

بحر را رعایت کرده و آن مثنوی را پرداخته و حالات ملوک هندیان کرده

و خضرخانی که در وی داستان تعشق سلطان خضرخان را بنظم آورده

و در علم استیفا و سیاق و غیر ذلک نیز نسخ دارد دامت سلطان محمد

تغلقشاه در دیار هند بادشاهی بزرگ منش بوده و صاحب خیر و

در دهلی عمارتی ساخته و حوض خاص را بتجدید معمور کرد این بادشاه

مجاهد و قاضی و دانشمند دوست و شاعر پرور بود و در حدود سنه

اثنی عشر و سبعمایه از حضیض امنی باوج قدسی تحویل فرمود و مولانا مطهر

هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین محمد گفته که هر دو در یکسال

وفات یافته اند ۲ این قطعه گوید بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت
نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت ۰ خدیو کشور اول محمد تغلق
برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت **ذکر ملک الکلام خواجه حسن
دهلوی علیه الرحمه** او نیز از جملهٔ مریدان و اصحاب شیخ نظام الدین اولیا
بوده قدس سره و خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه
خسرو میکند و شیرین کلام است و سخن او درویشانه و پر حال
افتاده اگرچه پر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیک و روانست مرد
گذشته و اهل طریق بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیائی و استعداد
خود داد در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده است
حکایت کنند که حسن در دستگاه دکان خبازی نشسته بود و
شیخ نظام اولیا بازار با جمعی اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه
شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظر زیبا دید و حرکات
موزون و قابلیت در وی مشاهده کرد از حسن پرسید که نان چگونه
میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو میکنم و اهل سودا را میفرمایم تا
مقابل زر می نهند هرگاه زر گران تر می آید مشتری را روان می کنم خواجه

خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز
بوجه کرم خواجه خسرو از این نوع کلام حسن حیران ماند و کیفیت
بشیخ عرض کرد و خواجه حسن با تیز در طلب دامن گیر شد و بخانقاه
شیخ آمده و ترک دکان و دکان داری نمود هر آینه نظر مردان خدا عبث
نباشد **بیت** انرا که بدانیم که او قابل عشق است
رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم ۰ و دیوان خواجه حسن درین روزگار
عزیز و مکرم است و صاحب نظران و معتقدان را بسخن خواجه حسن
اعتقاد و التفاتی زیاده از تصور است چون بین الخواص والعوام سخن
او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی در اینجا ثبت نشد **منه**

ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید ۰ سبزه را سر سبز شد صحرا که با چادر سفید
باده در جام بلورین ده مرا گر میدهی ۰ خوب می آید شراب لعل با ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار ۰ ژاله چون دیده یعقوب پیغامبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود ۰ گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب شمال ۰ یاسمین را همچو اصحاب الیمین دفتر سفید
ای حسن اعیان را هرگز نباشد طبع راست ۰ راستست این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

وفضلا این غزل را جبیا دجواب فرموده اند وهیچ جواب ازین بحالتی نیفتاده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود

ذکر ملک الفضلا خواجو کرمانی علیه الرحمه

از بزرگ زادکان کرمان بوده وصاحب فضل وخوشکوی است وسخن اورا بزرگان وفضلا در فصاحت وبلاغت بی‌نظیر میدارند واو دلخل بند شعرای نامند واو همواره سیاحت کردی ودر کرمان قرار نیافتی وکتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و دران داستان داد سخن وری داده وغزلیات مرغوب دروی درج کرده واز فرط اشتیاق بوطن مألوف دران داستان این چند بیت میکوید

خوشا باد عنبر نسیم سحر • که بر خاک کرمانش باشد کذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای • که دارد دران بوم ماوا و جای
زمین تاجه آمد که چرخ بلند • ازان خاک با کم بغربت فکند
به بغداد بهر جه سازم وطن • که ناید بجز دجله از چشم من

ودر اثنای سیاحت بحضرت شیخ العارف قدوة المحققین وسلطان العارفین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز رسیده و مرید شیخ شده وسالها در صوفی آباد صوفی بوده واشعار بحضرت شیخ

بانجمع نموده وین رباعی درحق حضرت شیخ **او راست**

هر کو به علی عمرانی شد • چون خضر به سر چشمهٔ حیوانی شد
از وسوسه وغارت شیطان وارست • مانند علاء دوله سمنانی شد

وله ایضا

سبحان من تفرد بالعز والکمال • سبحان من تقدس بالجود والجلال
وان قادری که قدرت اوست لایزال • آن صانعی که صنعت اوست بر دوام
مریخ زامر اوست برین قلعه کوتوال • کیوان بحکم اوست برین دیر پاسبان
هر مه بامر کن فیکون حلقهٔ هلال • در کوش آسمان کند از زر مغربی
کاهی بآفتاب دهد تیغ بور زال • کاهی بر آسمان کشد ابری ز آب زر
ازبادشه عنایت وازبندکان سؤال • خواجو کر التماس ازین درکند رواست

وله ایضا

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست • بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست
آنکه کویند که بر آب نهادست جهان • مشنو ای خواجه که تا درنکری بر بادست
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط • که اساسش همه بی موضع وبی بنیادست
دل درین پیره زن عشوه کر دهر مبند • نو عروسیست که در عقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلک بر دکری میافتد • چه توان کرد که این سفله چنین افتادست

خاک بغداد بخون خلفا میگرید • ورنه آن شط روان چیست که در بغداد است
آنکه شداد در ایوان ز در افکندی خشت • خشت ایوان شده اکنون ز سر شداد است
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه • نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را • خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

و دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده از این که نوشته شد تحمل نکند و وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین و سبعمایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله و هو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است رسوم صوفیه را احیا داد بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز هیچکس چون او درین طریق قدم ننهاده در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدری و میراث صرف وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگویی و نیکخواهی مسلمانان بسر بردم و اکنون پیر و عاجزم ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بر روی خلق بستم

حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از معتمدان ارغون خان و روزی که خان با علی ایناق در زیر قزوین حرب میکرده شیخ را در آن دو رجذبه رسید و قبا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته و از در خان بی اجازت بطرف سمنان روان شد و بعد از آن در خانقاه سکاکیه سمنان مدتی بصحبت اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول می بوده و بعد آنکه خان مراعات و استمالت داده از خرقه فقر بجامه اهل دنیا در نیامد و بعد از آن عزیمت دارالسلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی قدس الله سره العزیز شده و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده و بدو نوشته که تو کافری شیخ رقعه مولانا نظام الدین را خواند و زار زار بگریست گفت ای نفس هفتاد سال بتو میگفتم که تو کافری باور نمیکردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بر کفر تو حکم کرده است گردن بنه و مرا بعد از این مرنجان و این رباعی خواند

نفسی است مرا که عین شیطانی نیست • وز فعل بد خویش هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم • این کافر را سر مسلمانی نیست
و سن مبارک حضرت شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز
بوده و در تاریخ وفات آن حضرت عزیزی گفته است

تاریخ وفات شیخ عالم • سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دوله • بر مسند خود نشسته خرم
بیست و سیم مه رجب بود • اندر شب جمعهٔ مکرم
از هجرت خاتم النبیین • هفتصد بگذشت و سی و شش هم

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس الله سره العزیز که از
خلفای حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی
که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی
ترک ملازمت سلطان روزگار نمودی و همم در قضاء حاجات بر سعی کردی
و پیش ملوک مهمات مظلومان را ساختی و هر آینه این که کسی در قبا
از اهل عبا باشد از زیاد ورتی و محض اخلاص بیشتر خواهد بود
لباس طریقت بتقوی بود • نه در جبه و دلق خضرا بود

چون

خوشا مرتبهٔ صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره کار مظلومان سازد
و کار کارافتادگان را بسازد و ستم رسیدگان را بنوازد و مستمندان
و ملحدان را بیندازد لاشک حق سبحانه و تعالی سر سروری او را برافرازد
کار درویش مستمند بساز • که ترا نیز کارها باشد

ذکر میر کرمانی علیه الرحمة والغفران شاعر خوش گوی بوده و
معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و این غزل او راست

بی روی دلارام دل آرام ندارد • مسکین دل آنکس که دل آرام ندارد
هرچند چمن جای تماشاست ولیکن • سروی چو تو مهروی و گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حسابی • آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام • ناکامی و تلخیست جهان کام ندارد
گر عمر بود میر بمقصود رسد زود • لیکن چکند تکیه بر ایام ندارد

طبقهٔ خامس ذکر سلطان العلما و فخر الفضلا خواجه عماد
فقیه قدس سره مردی عارف و عالم و اهل دل بوده و از صنادید علماء و
فضلای کرمانست و اخلاق نیکو و سیرت پسندیده او در جهان مشهور
شده و در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد فقیه ظهور

کرده وخانقاه خواجه در کرمان مرجع خواص وعوام بودی وهمکنان
بصحبت شریف او مایل بودند وبا وجود علم وتقوی وجاه ومراتب
شاعر کامل بوده وشیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میکوید
که فضلا بر انند که در سخن متقدمان ومتاخران احیانا حشوی واقع
شده الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در ان سخن
اصلا حشوی نیست نه در لفظ ونه در معنی واز سخن خواجه عماد بوی
عبیر می آید بمشام هنرمندان وصاحب دلان بلکه از بوی جان زیادتی
می نماید واو راست این غزل

بیچاره خسته که ز دار الشفای دین • قاروره می برد بحکیمان ره نشین
از رنج راه ومحنت بیماریش چه غم • آنرا که خضر یار ومسیحا بود قرین
بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر • روز ازل که تربیت او باد عنبرین
کای طفل اگر صحبت اهل دلی ز پی • شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین
بهر آن شدند بزرگان دین سواد • کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
گرد جهان دلی ز تو خرم نمیشود • باری جنان مکن که شود خاطری حزین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد • یا مستعان عونک ایاک نستعین

گر ز من یاد کند ور نکند مخدوم است • محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است
نه در این شهر رود ظلم بر ارباب نظر • عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
طلب یار وفادار مکن در عالم • زحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت • کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
ای دل از هر که موافق نبود با غم عشق • دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست • هر که شد کشته شمشیر غمت مرحوم است
در کمانست خلایق ز وجود دهنش • نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است
بر عماد آیت سر دهنش شد روشن • گر چه بر دیده صاحب نظران مکتوم است

وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلث وسبعین وسبعمایه بوده ومرقد
مبارک او در کرمانست وخانقاه او الیوم معمور و همکنان را ارادت
کلی بخواجه عماد واقع است امیر محمد مظفر اصلا خراسانی است
کویند از قریه سلامه است من اعمال ولایة خاف وجد سلطان محمد
خدابنده او و پدرش بیزد افتادند و با پدرش مظفر در رباط خرانه
یزد راهداری میکرده اند واو مردی دلاور وشجاع بوده واز همتی
خالی نبوده وچند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده و بیرون کار سلطان

ابو سعید خان تختگی یزد بر او قرار گرفت و چون سلطان ابو سعید
خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی و اربعین
و سبعمایه خروج کرده میبد و یزد را تصرف کرد و محمد شاه را بکشت
و ابرقوه و فارس را بگرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود
فرمود و از سلطانیه تا در کیچ و مکران او را مسلم بود استقلال او بمرتبه
رسید که ملوک اطراف از و متوهم بودند و بهر جای روی آوردی سر آمد
بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول کرد زوال کرد و پسرش شاه شجاع
بروی خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و حافظ محمد شیرازی در این

معنی گوید — دل منه بر دنیی و اسباب او
زانکه از وی کس وفاداری ندید — کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید — هر بایامی چراغی بر فروخت
چون تمام افروخت بادش در دمید — شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیرش خون می‌چکید — که بیک حمله سپاهی می‌شکست
که بهوی قلب گاهی می‌درید — سروران را بی سبب میکرد حبس
گردنان را بی گنه سر می‌برید — از هیبتش پنجه می افکند شیر

در بیابان نام او چون میشنید — عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد وقتش در رسید — آنکه روشن بد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر سلطان الفضلاء والشعراء سلمان ساوجی رحمة الله علیه

از اکابر شعراست و در ساوه مردی
متعین بوده و از خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشته اند
و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مردی
اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در علم سیاقت وقوف تمام
بوده و فضیلت او مشهور است تخصیص در شعر و شاعری سرآمد
روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی علیه
الرحمه میگفته است که همچون انا رسمنان و شعر سلمان در هیچ
جای نیست و صدق این دعوی و کارهایی که او در شعر کرده [illegible]
که مزیدی بران متصور نیست خصوصاً قصیده خارج دیوان بر قدرت
طبع شریف او گواهی عادلست

حکایت

گویند که خواجه سلمان
از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان
و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت

وسعادت نامی از غلامان او سید وبید وبیری می آورد وخواجه سلمان
بدیهه این اشعار گفت وبگذرانید چو دید با زیجاجی کمان زفت شاه
تو گفتی که در برج قوس است ماه • دو زاغ کمان با عقاب سپر
بدیدم بیک گوشه آورده سر • نهادند سر هر سه بر گوش شاه
ندانم چه گفتند در گوش شاه • جو از شست بگشاد خسرو گره
بر آمد ز هر گوشه آواز زه • شها تیر در بند تدبیر نیست
سعادت دوان از پی تیر نیست • بعهدت ز کس ناله بر نخواست
بغیر از کمان کو بنالد رواست • که در عهد سلطان صاحب قران
نکردست کس زور جز بر کمان • وامیر شیخ حسن نویان در بند
تربیت خواجه سلمان شد وسلطان اویس که قرة العین خاندان
سلطنت وامارت بوده وپسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است
همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی ومرتبه خواجه
سلمان بدور دولت شاه اویس ودلشاد خاتون درجه اعلی یافت
وسخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه درین معنی گوید
من از یمن اقبال این خاندان • گرفتم جهانرا به تیغ زبان

من از خاوران تا در باختر • ز خود ساختم امروز مشهورتر
گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب خمر
مشغول بوده چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمعی بالگن
در همراه او بیرون برد واو را بخانه رسانید وفراش صباح لگن طلب
داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد
شمع خود سوخت شب دوش بزاری وامروز • گر لگن را طلبد شاه ز من مینوزم
سلطان چون این بیت بخواند خندان شد وگفت از خانهٔ شاعر طمع
بیرون آمدن لگن مشکلست وآن لگن بدو بخشید تربیت سلاطین
فضلا را بروزگار گذشته بدین صفت بوده وخواجه سلمان راست
در مدح خواجه غیاث الدین محمد بن رشید این قصیده

سقى الله ليلا كصدغ الكواعب • شبی عنبرین خال مشکین ذوایب
هوا را بگوهر مرصع حواشی • زمین را بعنبر مستر جوانب
در فشان بنقش سپاه حبش را • روان در رکاب از کواکب مواکب
بر آراسته گردن و گوش گردون • شب از گوهر شبچراغ کواکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم • شده نور طالع ثریاش غارب

بنات از بر من که ز چرخ گردان — چو بر خاطر روشن افکار ثاقب

درین حال من با فلک در شکایت — همی بر سپهر ستمکار عاتب

ز فقد مراد و جفاهای زمانه — ز بعد دیار و فراق صواحب

ز تغییرهای جهان مزوّر — ز بازیچهای سپهر ملاعب

فلک را همی گفتم از جور دورت — چرا اختر طالعم گشت غارب

چرا گشت با من زمانه مخالف — چرا هست با من ستاره معاصب

کنون پنج ماهست تا من اسیرم — ببغداد در در بلای و مصایب

پریشان جمعی و جمعی پریشان — گرفتار قومی و قومی عجایب

نه رای قرارم ز جور اعادی — نه روی فرارم ز طعن اقارب

مرا هر نفس غصّه بر غصّه زاید — مرا هر زمان کینه بر کینه غالب

فلک چون شنید این عتاب و شکایة — مرا گفت بس کن که طال المعاتب

اگرچه ترا هست روی شکایت — ولی هست شکرانهات نیز واجب

که داری چو درگاه صاحب پناهی — مفرّ مقاصد مقرّ مآرب

کنون عزم تقبیل درگاه او کن — باقبال او شو سعید العواقب

مشو یکزمان غایب از آستانش — که هر کس که غایب شد او گشت خایب

فلک چون فرو خواند در گوشم این رمز — شدم جلد بر مرکب عزم راکب

قمر چهره کان شبستان گردون — کشیده ته رخ در نقاب مغارب

فرو شد بدریای شب میر بیکس — بر آمد ز کهٔ رایت صبح کاذب

بگوشم رسید از محل قوافل — صهیل مراکب غطیط نجایب

همیراندم اندر بیابان و وادی — گهی با اراذل گهی با ثعالب

گهی بر فرازی که نعل مهتف — همی سود در دست و پای مراکب

گهی بر نشیبی که اموال قارون — همیرفت اندر کتاب رکایب

دمی پیش آمد که از هیبت آن — ببیند اخی نجه شیر مخالب

سموم عمومش وزان در صحاری — حمیم حجیمش روان در مشارب

زلالش ملوّث بسمّ افاعی — بحارش محدّب چو نیش عقارب

هوایش ز حدّ حرارت بحدی — که بگداخت سنگ چون موم ذایب

همه ره در اندیشه تا کی بر آید — ز درگاه صاحب ندای مراحب

جهان معانی سپهر وزارت — محیط مکارم سحاب مواهب

بریده به آن سر که از خط حکمش — بگردد بیک موی چون کلک کاتب

وزیرا بحق خدایی که صنعش — نهد گوهر روح در درج قالب

تدبیر و تقدیر سلطان حاکم / بالا و نعمای او رزاق واهب
تعظیم احمد که با آن جلالت / نگهداشتش در حصار عناکب
بیاری یاران احمد که بودند / ز روی هدایت نجوم ثواقب
که تا شد سرم ز آستان تو خالی / نشد آستین من از اشک غایب
ثنایت بکار دم در آورد و رسمی / بیجا یکی بودم از شعر تایب
اگر مدح جاه تو گویم نگویم / بامید مرسوم و حرص مواجب
ولی چشم دارم که از دولت تو / مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا گشایند خوبان مه روی / خدنگ بلا از کمان حواجب
سرای ترا باد ناهید مطرب / جناب ترا باد خورشید حاجب

و اگر چنانچه بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود محتمل که بتطویل انجامد و کلیات سلمان کتابیست که آنچه مستعدان را از باب شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه سلمان با شاهزادت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر فاریابی را نیکو بجواب گفته و صله این قصیده دو دیه سیورغال ستاینده دری و هذا مطلع القصیده در درج ز عقیق لبت نقد جان نهاد

جنس عنبر بایت بجایی نهان نهاد • قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت
خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد • و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری
جهت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده باشند و این قطعه او راست

ز پیر جهان دیده کردم سوالی • ز بهر معیشت ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت • اگر می توانی قناعت قناعت

وایضاً له • آوازه جمالت تا در جهان فتاده
خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده • سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته
شوریدگان زلفت در یکدیگر فتاده • سودای زهد خشکم بر باد داده حاصل
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده • مایم بسته دل را در لعل دلگشایت
آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده • ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان
رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده • سلمان رخش بهانه شهمات غفلتت کرد
بازی نگر که دادت باز این حریف ساده • و خواجه سلمان را کبر سن و ضعف

چشم دریافته و در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته و در باقی عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس او را در ولایت ری و ساوه سیورغال داده بود و در شهور سنه ست و ستین و سبعمایه

از این خاقان طغانی بریاض جاودانی تحویل فرمود استاد دلشاد خاتون
کریمه و جمیلهٔ روزگار بوده و حلیلهٔ جلیلهٔ امیر شیخ حسن نویان
است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید بهادرخان
بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و اورا در سلطنت هیچ انبازی نبوده
و کفیلهٔ مهام سلطانی شاه دلشاد بوده و بانوی بلقیس منش بوده
چنانک سلمان گوید
هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین • شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر
و سلطان اویس پادشاه لطیف طبع
و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت
وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران ماندندی
و خواجه عبدالحی که درین هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته
و شاگرد سلطان اویس است و علم موسیقی و ادوار خاصهٔ اوست و
صاحب حسن او بمرتبهٔ بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد
در راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بر این حال
این بیت میگفتندی
بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود • عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد
بعد از آنکه در عرصهٔ آفاق صیت
کرم و آوازهٔ جمال و جهر فضیلت و کمال او منتشر شد و از روزی تا روز محشر
فرمان قضا جریان او گشت منهی ازل منشور عزل او نوشت و حریف
کژ باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد در اوان جوانی ازین زندان ظلمانی
بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد منها الابیات

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم • غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه • در آخر پیش او سر مانده با تیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینان مانده من محروم ازین دنیا • شما را عیش خوش بادا درین خانه که من رفتم

انصاف که سنگ را دل خون گردد از حسرت دل این توده خاک و ابر را آب
از چشم روان گردد از ظلم افلاک پیراهن غنچه از عزای گلرخان چاک گشت
و گل را تاج لعل ازین اندوه بر خاک و سلمان در عزای سلطان
اویس زار زار میگریست و این مرثیه میخواند که مطلعش اینست

دریغا که پژمرده شد ناگهانی • گل باغ دولت بروز جوانی
دریغا سواری که جز صید دلها • نمیکرد بر مرکب کامرانی

و وقوع این واقعه در شهر سنه خمس و ستین و سبعمایه بوده انار الله
برهانه و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان

بوده اند عبید زاکانی است و ناصر بخاری و خواجو و میر کرمانی و مولانا
مظفر هروی رحمة الله علیهم ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی
علیه الرحمه اورا خاقانی دوم گفته اند و از متاخران عبارت
او سخن نکته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک
دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر
ساختی و بارها گفتی که عمل دارسا و یعنی خواجه سلمان بسر حد سخن
میرسد اما در میدان سخن وری جولان نمی تواند کرد و از نقاش
کرمانی یعنی خواجو بوی سخن وری می آید اما از ظاهر یعنی سخن سنبد
و سخن شعرای دیگر را خود مطلقا وجود ننهادی حکایت کنند که در وقت
مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر
نخواهد دانست بلکه معنی آن را فهم نخواهد کرد و اصل مولانا مظفر
از قریه خوافست از ولایت که آن را خفر ذاب گویند و در بعضی مجموعها
اورا مظفر ذابی نوشته اند در دو ذکا دولت ملک معز الدین حسین
کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصاید غرا دارد و او راست این بیت
سلطان معز دین که ز دریای جود او ∘ دریتیست آفتاب و حبابیست آسمان

و جای دیگر هم در مدح ملک گوید زهی قد قدر تو این نه سپهر سبزه رنگ
توده چند رماد ست و درخشان اخگری ∘ و او را در اغراق و تشبیهات
و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و او راست این قصیده

ای برسمن از مشک نهاده خالی
مسکین دل من کشته ز خال تو بحالی

از حال من خسته بتر در دو جهان نیست
تا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی

قد و دهن و زلف تو و جعد تو دیدم
هر یک ز یکی حرف بدیدت مثالی

از سیم الفی دیدم و از سنبل میمی
از مشک سر جیمی از غالیه دالی

گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی

مه بدر نماید که بخورشید شود دور
من گر تو شوم دور نمایم چو هلالی

ای از بر من دور نما تا جنبت نیست
کز موی چو موی شدم از ناله چو نالی

در خواب خیال تو بنزدیک من آید
گویم که مگر هست مرا با تو وصالی

بیدار شوم چون تو نه باشی نه خیالت
عشق تو مرا باز نداده خیالی

یکروز ببالین نکنی یاد کسی را
کز هجر تو روزیش گذشتست بسالی

روزی بود آخر که دل و جان بهم آوزم
زان روی که شهری بنوزد بجمالی

از قصه هجر تو شود رسته دل من
ور ز قصه وصل تو شود رسته خیالی

فرخنده بود روز بشکیر بر انکس
کز روی تو ورای ملک گیرد فالی

سلطان فلک قدر معز دول و دین
کز جمله ملوکش نه نظیرست نه همالی

آن قلعه کشایی که ملک بر فلک اورا
هر روز زند مژده بعزی و جلالی

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد
ملکی بسواری و جهانی بسوالی

عالمتر و عادلتر ازو هیچ ملک نیست
الا ملک العرش تبارک و تعالی

کیوان سخطا بهرامش جسم محلی
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی

ای دهر گرفته ز تو فری و بهایی
وی ملک فزوده ز تو جاهی و جمالی

شاها چو شود لفظ متین بار در طبعم
گوهر که چکد بیرون از سنگ زلالی

در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
بنمایم این آینه کون حقه مثالی

جان دادن خفاش بهم کار مسیحست
ورنه نکشد از گل صد مرغ کلالی

ایزد شب و روز و مه و سالیت معین باد
تا روز و شب است و عالم مه و سالی

وبا وجود فضیلت وسخن وری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپروایی که اورا بدنیا و دنیاویه بوده در نظر مردم مفلوک نما کردیدی وجامهای چرکین پوشیدی و فضلا اورا ازین اطوار منع کردندی او کفتی بظاهر من نظر مکنید در دنیا بی معنی نکرید کویند که روزی



ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا مظفر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلود نهاده ملک با او عتاب کرد که درین هفته سلهٔ شعر از من هزار دینار نقد کرفته چرا کلیمی زیر پای نینداذی مولانا مظفر کفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار بخریده ام و به دست جاروب کرده ازین کرد قالی متکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی را اندازه کذداینده و فراش مدرسه را معتبر کرد که هر روز حجرهٔ مولانا را رفت و روب دهد اما ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده اند و اصل ایشان ترکست و شوری نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعهد البتکین خروج کرده و ملوک کرت خود را بدو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان و سلطنت بلخ و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان متعلق بوده در تخت هراة و غور و مضافات آن دیار آل کرت چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است زوال ملک او بر دست صاحب قران اعظم قطب دایرهٔ خلافت امیر تیمور کورکان بوده انار الله برهانه

صاحب تاریخ استظهاری می آورد که ملک معز الدین حسین غوری
با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت
شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او
در گذشت و گفت این غوری بد گوهر گدای را چه بند میکنید دعا کنید تا
هر جا که خواهد رود و هر کجا که تواند باشد و از برای نام و شهرت نه او را
کشت و نه بند و قید فرمود و ملک در معسکر سنجری چند گاه بفلاکت و
مذلت تمام میگردید تا کار بدانجا رسید که خود را بابلهی و دیوانگی مشهور
ساخت و در اردو بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی
روزی فلک الدین جتری که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه
بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال زار ملک رحم کرده فرود
آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالتست ملک این بیت برخواند که

چگویم حال دل را با تو چون میدانم که میدانی ⁂ که هم ناگفته می بینی و هم ننوشته میخوانی

فلک الدین در مجلس خاص بر پریشانی و فلاکت ملک را بعرض سلطان رسانید
سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را به پیش سلطان بردند و با
پوستین کهنه و کلاه چرکین سلطان او را گفت آخر حال تو هر چند پریشان

شده غم سر خود هم نمی خوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی ملک گفت
ای خداوند آن روز که سر من بود هفتاد هزار کس غم این سر میخوردند
اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دو نار می آوری و اگر عصر میس تی
و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمد جامگی سراپا و لباس این سخن
مگیر سلطان را بر ملک رحم آمد و اسباب و املاک در خزینه سلطان را
فرمود تا از قبضه دیوان بیرون کردند و بملک ارزانی داشت و ملک
معز الدین بعد از عزل از سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت
کرده انار الله برهانه

ذکر مولانا حسن متکلم رحمة الله علیه

شاگرد مولانا مظفر ترشیزی نیشابوری بوده و مردی اهل فضلست و
در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و
مستعدانه است **واین غزل او راست**

تا نگویی که مرا از تو شکیبایی نیست ⁂ یا دل ریش مرا طاقت تنهایی نیست
نی مپندار که از دوری روی تو مرا ⁂ راحت زندگی و راحت برنایی نیست
مگر اندیشه که تا دور شوی از چشم ⁂ دیده را بی رخ زیبای تو بینایی نیست
ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبری ⁂ که مرا با غم عشق تو توانایی نیست
خوانده ام بی دل و رسوا و نگویم که نیم

هرچه گویی ز بی‌زبانی و رسوایی هست * اندرین واقعه بی قول تو انکاری نیست
در من از عیب و هنر هرچه تو فرمایی هست * کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
مثل من عاشق شوریدهٔ سودایی هست * کس ندادست نشان در ختن و چین و چگل
که بتی چون تو به شیرینی و زیبایی هست * اما ملک غیاث الدین کرت بعد

از ملک حسین در هراة و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت
و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران
سبزوار و امرای جانی قربانی جهت حکومت و ولایات منازعات بود
و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی متدین و متعهد
بوده رعایا ازو شاکر بودند و ظلم کردی و بعضی قانونها که این زمان
مستمر یافته از بدعتهای اوست گویند که مخدوم الواصلین مولانا
زین الدین ابو بکر تایبادی قدس الله سره العزیز در زمان او بوده
روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در مملکت
رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور درآیی با وجود حقارت تو
ترا بر قومی از بندگان خود مسلط ساخته کمین مکن و انصاف مظلومان
بده و الا حق تعالی بجان قادرست که شر ترا دفع کرداند ملک با مولانا

قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد اما بهمان
نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمینمود تا جمعی پیش مولانا رفتند
که این ملک زاده ظلم از حد گذرانید و ذرهٔ رحم در دین مرد موجود نیست
مولانا این رباعی بملک نوشت که افراز ملوک را نشیبست مکن
در هر دلکی از تو نهیبست مکن * بر خلق ستم اگر بیبیست مکن
ملک را این هم سود نبود و از بدعت و ظلم تبرا ننمود مولانا روزی
بحاضران مجلس گفت که ملک را ازین ملک ظالم گرفتیم و به بهتر ازوی
بخشیدیم و عنقریب امیر کبیر صاحب قران عالی امیر تیمور گورکان
انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد و لشکر بهراة کشید و
استیصال آل کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال
الله را حاکم ساخته اند و بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان
افتاد کس نمیشد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد
روزگار دولت او بر دوام و خاندان او با اکرام میشوند ایزد سبحانه
و تعالی این خسرو غازی را که عدل او ناسخ عدل نوشیروان و سیرت
پسندیدهٔ او مقبول اقطاب و اوتاد زمان است سالها بر سریر دولت

از هر ضعیفی تو حسیبست مکن

پاینده و باقی داراد شعر آنک نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش ببیند سروری • هم بر رکه در حسب هم کامرانی در نسب
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری • و در زوال دولت آل کرت در شهور
سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بود ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری
نور الله قبره مردی فاضل بوده و شعر او از حالی خالی نیست و بوی فقرا
از سخنان او بدل میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقهٔ درویشان
و طاقیهٔ نمدی و عصا و کتابی داشتی دیگر از دنیا وی هیچ چیز همراه او
نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد او راست
درویش را اگر ملک تخت مسلمست • درویش نامدار و سلطان عالم است
گر قرص گرم مهر برآید تنور چرخ • در وقت چاشت سفرهٔ درویش را کم است
روزی تا بر هر حوادث کند هلاک • گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
درهم شود ز بهر درم حال آدمی • آری تمام صورت درهم چو درهم است
حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله بدار السلام
بغداد رسید و آوازهٔ خواجه سلمان شنوده بود خواست تا او را دریابد
روزی دید که خواجه سلمان در بارهٔ قلعهٔ بغداد آب دجله را که

بهنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی
مستعدان با او همراه اند ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد سلمان
پرسید که چه کسی گفت مردی غریبم و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان
کرد و گفت دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ناصر گفت
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود • خواجه سلمان بر لطافت طبع
ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و شهرت خواجه
ناصر شنوده بود چند گاه با هم مصاحب بودند ناصر را در حق خواجه
سلمان اعتقاد عظیم است و حق در اشعار خود خواجه سلمان میداند

این غزل او راست | ما را هوس صحبت جانست نه ریاست
ورنه غرض از باده بمستی نه خمارست | آتش نفسان قیمت میخانه شناسند
افسرده دلان را بخرابات چه کارست | در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید
منزلگه مردان موحد سر دارست | تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد
بر مرکب بی طاقت روح این همه بارست | ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست
مجموع دنیاست و پریشان ندیدست | و این غزل هم او راست
در مدح سلطان اویس | شمع ایوان کوکبت یا ماه تابان خوشت

قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت
رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
خوشتر از جان و جهان آن چیست تا آن خوانمت
ور ز لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
ور مکارم عین لطف و کان احسان خوانمت
شهسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت
چون کنی بر رخش جولان بور دستان خوانمت
پادشاه دلبران شاه خوبان خوانمت
ور ز لب معجز نما عیسی دوران خوانمت
صد سلیمانی بزینت کی سلیمان خوانمت
سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت

خلق در آسایش از حسن روی با کرم
همچو عقلی ناگزیر و همچو جان دلفروز
خوانمت فردوس چون از چهره بردارد نقاب
در وفا بنیاد مهر و در صفا فهرست حسن
در نوی میدان نشست و زینت لشکر بری
چون کشی در بزم باده دانمت جمشید وقت
چون بخوبی جمله خوبان بندا حسن تواند
از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت
چون سلیمان گر چه داری حکم بر دیو و پری
سوی خویشم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز
کوشش کن استاد ناصر یاردان اسوا...

تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت

ذکر ملک الکلام امیر ابن یمین الدین طغرایی فریومدی رحمة الله علیه

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ

فریومد بوده و اسباب و املاک خریده و مولود امیر محمود فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید بهادرخان سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین با احتشام و مراعات کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهرًا مکابره است و امیر یمین الدین با امیر محمود نوشت

رباعی

جدم ز عتاب فلک بوقلمون
وز گردش روزگار حسن پرور دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک
جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

ابن یمین در جواب نکته گوید

دارم ز جفای فلک آینه گون
پر آه دلی که سنگ از و گردد خون
روزی بهزار غم بسر می آرم
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتبت نظم و نثر که از امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین بپدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن نیارد و این قطعه امیر یمین الدین

بزرگوارا خدایا بسوز سینهٔ آنان • که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بزاد و راحلهٔ ره روان عالم قربت • که مرغ وهم نپرد بال در مراحل ایشان
بآه و نالهٔ سجادگان بی سر و پایت • که نفس مقتدر نشد مقابل ایشان
بر بی نیازی دیوانگان سلسله دارت • که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
بآب روی جوانان نارسیده بوصلت • که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان • نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
بآب دیدهٔ پیران زنده پوش غریبت • که نیست جز تو کسی دیده زنده مایل ایشان
بخون پاک شهیدان عشق بی دل و دستت • که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
بزرگوار خدایا بگویم آنکه مراق • درین جریده مقصود ما ز داخل ایشان
ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث • رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل ایشان

و وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه بود در قصبهٔ فریومد بود فرمودست و احفاد و اعقاب او الیوم در آن ولایت متوطن اند استاد وزیر خیر خواجه علاء الدین محمد ابا عن جد از صنادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر باستقلال بوده و امور خراسان بالهابد و مفوض بود و در قصبه

فریومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالی ساخته است و در مشهد مقدسهٔ رضوی علی ساکنها التحیة والسلام ایوان و مناره و عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرد سربداران بر وی خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربداران او را در نواحی کوه استراباد گرفته بقتل رسانیدند

ذکر مفخر المتاخرین ابن یمین رحمة الله علیه

و هو محمود بن یمین الدین الفریومدی

شعر

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند • چنین بود هنری کش چنان بود پدر

الحق امیر محمود از فضلای عصر خود بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخن دلپذیر دارد و از دهقنت نان حاصل ساختی و فضلا و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمت زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند بتخصیص مقطعات او را که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب یک قطعه و غزلی و

یک رباعی ثبت نماییم المقطعات

ناکه انگیزد غباری جون زمیدان گرد گرد
هر که دارد بهر طاعت جان زدست برد برد
بهر دامی بهر گرگ واشتلم میکرد کرد
جون برد آن نااهل بی خرد نامرد مرد
باده درده تا فرو ریزم بروی درد درد
بر امین و پیشوا را استخوانها خورد خورد
نیم روزی که درین توده خاکست وطنت
طوطی روح ترا سدره نشیمن باشد
تا صد سال دگر زین همه خلقان جهان
جونکه رحلت همه زین دار فنا در پیش است
کر ترا نیست هنر عیب کسان بازمجوی
بشنو از ابن یمین یک سخن نیک معید

وهذا الرباعی

ارواح و ملک را همه رو با تو کند

ای دل اگر نیستی کن پیکرت باد فنا
زاهر خذلان زمهر بر فقر جون دیوان شود
در مصیبت ناله کم کن کین جنین ماند بنا تنگ
هر کرا بود اختیاری وقت و فرصت فوت کرد
ساقیا درمان ندارد خشک ریش زود کار
دم مزن ابن یمین از دهر کین نامهربان

ایضاً له

بتف آتش سودا چه بزی دیگ هوس
بهر شکر مکنش بسته درین تنگ قفس
از نوا در بود دارد زانک بماند یک کس
جهد کن تا همه نیکی تو گویند از بس
کاندرین ملک جو طاوس بکار است مگس
از بدی دور شو اینست ره جنت و بس
خواهی که خدا کار نکو با تو کند
با هر چه رضای او در آن نیست مکن

یارامنی

یارا منی شو هر آنچه او با تو کند
و امیر محمود مداح جماعت پس بلا
لان است و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه و دیعت حیوة
بموکلان قضا سپرد و در وقت وفات این رباعی گفته

منکر که دل ابن یمین پر خون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست

وایضاً فی هذا المعنی

وز جمادی بنباتی سفری کردم و رفت
جون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
کرد بر گشتم و ترک نظری کردم و رفت
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

بنگر که ازین سرای فانی جون شد
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد
زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
بعد از آنم کشش نفس بحیوانی بود
بعد از آن در صدف سینه انسان نقطا
با ملایک پس از آن صومعه قدسی را
بعد از آن ره سوی او بردم و جون ابن یمین
و می قدمنو را و بعض یمدد در صومعه

والد او نیز در صومعه بود رحمة الله علیهما استاجون نوفان
درحالات سربدالان خوض نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال
ایشان نوشته اند واجب نمود که درین تذکره انتخابی از احوال
و تواریخ ایشان نموده شود جه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه

ومردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان قریب بنجاه
سال در اکثر بلاد خراسان حکومت کرده اند چون تاریخ سربدالان از حوزهٔ
ضبط مورخان بیرون رفته لیکن که اگر اطنابی درین باب رود خالی
از فایدهٔ نخواهد بود است ابعد باید دانست که سربدالان چه مردمند
و وجه تسمیه سربدالان چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند
اول عبد الرزاق دوم مسعود برادر عبد الرزاق سیم خواجه علی
شمس الدین چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه
لطف الله بن مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان
حسن دامغانی هشتم خواجه علی موید ذکر عبد الرزاق اما اول
سربدالان بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل
از خداشاه جوین بوده و این باشتین قریه ایست از قرایای سبزوار
و خواجه فضل الله مردی محتشم و خواجهٔ بزرگ بوده و در املاک و
اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق نظیر نداشته و او را پنج پسر بوده مهین
عبد الرزاق است و کهتر وجیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوان شجاع
و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بوده و بعد از آن شمس الدین از سبزوار

بملازمت سلطان ابو سعید خان باذربیجان رفت و خان چون در وی
آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده بیساول ساخت و
چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل اموال
بکرمان فرستاد چون در کرمان تحصیل وجوه و وصول یافت بانک
فرصتی تمام وجوه را بباد انداخت و تلف ساخت سترده و مضطرب شد
رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان تن نماید در
راه خبر وفات سلطان ابو سعید خان بدو رسید خرم شد و پنهانی به
باشتین درآمد و اتفاق بابا دریافت و آنچه شنوده بود باز گفت اتباع و
اقربای او گله کردند که خواص زادهٔ خواجه علاء الدین فریومدی آمده
چند روز است که درین ده نشسته و چیز میکند و از ما شراب و شاهد
می طلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم برآمده و درچنین حالی عار و ننگ
روستایی بچه را چرا باید کشید و هم در همان شب بسر خواص زاده
علاء الدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و
علی الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کرده دستارها و طاقیها
بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و نام خود را سربدال نهادند

ونه صد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بخواجه
علاء الدین محمد رسید خواجه جلال الدین را با یکهزار مرد مسلح فرستاد
تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریهٔ مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء
الدین محمد را شکستند عبد الرزاق مسعود را گفت زود باید رفت تا کار
علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد راندند
و خواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافت و فرار کرده با سید
مرد بجانب استراباد رفت و سربداران در عقب او روانه شدند و در
قریهٔ دلاباد از حدود کوهسار کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت
رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه و بعد
از آن اموال و خزانه خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف
باشتین مراجعت نمود و بر فور عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح
کردند و از اتفاق حسنه و آثار دولت سربداریه در آن حین امیر عبد
الله مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری مینمود و از پیش
جهل شتر زر و قماش جهت او میفرستادند و از راه بیابان بقریهٔ
دوینه من اعمال بیهق رسیده بوده اند خبر بعبد الرزاق رسید برادر

خود خواجه مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف نمود و قوت
شوکت یافتند و اسب گلهٔ سلطان ابو سعید خان و خواجه علاء الدین محمد
قریب سه هزار اسب در النگ رادکان و سلطان میدان بود عبد الرزاق
بخود رفت و آن اسبان را تصرف نمود و بسبزوار آورد و دو سه هزار
پیاده را سوار ساخته و خطبه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه
حکومت کرد و جوین و اسفراین و جاجرم و بیار و جمند را در تصرف
آورد اما مردی فاسق و بدخوی و مردم آزار بوده و در ماه صفر سنه
ثمان و ثلثین و سبعمایه بر دست برادر خود خواجه معز الدین مسعود
کشته شد و سبب کشتن او آن بود **حکایت** کنند که چون عبد الرزاق
حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبد الحق بن خواجه علاء الدین
هندوی فریومدی که وزیر خراسان بوده فرستاد که او را بنکاح خود
در آورد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من بعد
از فوت شوهرم عهد کرده ام که شوهر نکنم چون عبد الرزاق این
سخن بشنود باز فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود بجبر این کار
خواهم کرد خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت مرا اسیر ده روز مهلت

دهد تا کار ساختگی کنم و بعد از آن هر چه فرماید حاکم است و بعد از هفته
بشب از حصار بیرون آمد و بکر بجانب نیشابور و خواست تا خود را
پیش امیر ارغونشاه جانی قربانی که در آن روزگار پادشاه طوس و
نیشابور بوده برساند عبد الرزاق برادر خود مسعود را در عقب خاتون
فرستاد تا او را و متعلقان او را باز گرداند مسعود در رباط
سنگلند بخاتون رسید خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی
که برادرت فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده ام خاطر خود
با بران مباش که من رسوا شوم چون خواجه مسعود مردی متدین و خدا
ترس بوده خاتون را گفت که بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز
گردیده پیش عبد الرزاق آمد عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت
بدو نرسیدم عبد الرزاق برادر را سخن گفت و گفت که تو مرد نیستی مسعود
در جواب گفت که تو نامرد و مسلمان نیستی که بنای کار خود را بر فساد
نهاده عبد الرزاق خواست تا ضربتی بروی زند مسعود پیش دستی کرده
و شمشیر کشیده بر عبد الرزاق حمله کرد و عبد الرزاق خود را از دریچه
که بطرف بیرون حصار بود بر خاک ریز افکند و گردنش خورد بشکست

و مسعود

و مسعود بر جای او بحکومت بنشست و بزرگان و اهالی خراسان این کار
از مسعود پسندیده داشتند در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه
ذکر جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله باشتینی جناب مشار الیه
مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بوده و مرتبه او در ذروه اعلی
یافت و نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغونشاه جانی قربانی از وی
منهزم شد و او هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار مرد سپاهی
علوفه خوار و با دو هزار مرد در یک روز هفتاد هزار مرد دیگر را به
نیشابور از لشکر جانی قربانی بشکست و بیست و پنج هزار مرد را
درویش فروش که همراه امیر محمد توکال بودند و بیست هزار مرد را
غاز بیشین دره بهمیشان که همراه قرابوقای جانی قربانی بودند
بشکست و بار دیگر همان روز ارغونشاه با سی هزار مرد بسر او
رسید در صحرای اردو عش او را بزد و از عهد آدم تا زمان او این
کار هیچ آفریده نکرده و مورخان بیان آورده اند و در آخر مرید شیخ
الشیخ شیخ الشیوخ حسن جوری قدس الله سره العزیز شد و باتفاق
شیخ قصد طغا تیمور خان کردند و در لب آب اترک با او مصاف دادند

وخان با وجود انکه هشتاد هزار مرد داشت وایشان دوازده هزار
مرد بودند خان را بشکستند و دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین
کرت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک
را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن
زد و شیخ حسن کشته شد و مردم ملک جمع شد و خواجه مسعود
هزیمت کرده بسبزوار آمد وکان ذلک فی شهور سنه ثلث واربعین
وسبعمایه چون اکثر بلاد خراسان متصرف خواجه مسعود در آمد قصد
فیروزکوه کرد و رستمدار و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت
مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ و بیشه و کوه برد و یاغی شد
و شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او در آمدند و او و اغلب لشکرش
در ان حدود کشته شد فی ربیع الاول سنه خمس واربعین
وسبعمایه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت
ملک او از جام تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بود و جماعتی دیگر
که از سربداران بعد از و حکومت کرده اند نوکران و نواب او بوده اند
وصاحب قران سربداران خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد از وی

غلام او اقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه
علی شمس الدین و سایر لشکر سربدار در سنه سبع واربعین وسبعمایه
کشته شد و بعد از وی کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود
بمنصب حکومت نشست و یکسال و یکماه حکومت نمود و چون مرد رذل
و دون بود کار حکومت از و زیبی نداشت لشکر سربدار باستصواب
خواجه علی شمس الدین بر وی خروج کردند و در بیست و دوم جمادی
الآخر سنه ثمان واربعین وسبعمایه و میخواستند که خواجه لطف
الله بن مسعود که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه
علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل است و رسم سلطنت نداند
خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت
نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت
ماه حکومت بعاریت کرده و مردی خواجه وش و رعیت شکل بوده
خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار هزار دینار
از خزانه بر گرفت و از غوغای سلطنت جان بسلامت بیرون برد و مملکت
را بخواجه علی شمس الدین سپرد وکان ذلک فی ذی الحجه الحرام سنه تسع

واربعین و سبعمایه **جلوس خواجه علی شمس الدین چشمی** مردی دانا
و مردانه بود کار سربداران را رواجی داد و با سلطان روزگار
طغا تیمور خان صلح کرد بر آن جمله که ولایاتی که بتصرف خواجه مسعود بوده
بتصرف او باشد هژده هزار مرد را مرسوم داد و رعیت را مرفه الحال
داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شد
و گویند که مرسوم مردم را براة نوشتی و در مجلس خود نقد شمردی
و سید عز الدین سوقند که پدر سید قوام الدین است که سادات ساری
و حکام الجا از نسل وی اند بروزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای
درویشان شیخ حسنیه بود و از خواجه اندیشناک و متوهم شد و
امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روان شد و در راه
بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت
و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت
آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه
علی ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخت و با نصد فاحشه را زنده
در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس را از ارباب و

و لشکری طلب کردی وصیت نامه نوشتی آنگاه نزد او رفتی و در سبزوار
انباری ساخت که شتر بر بام او با بار رفتی و مسجد جامع سبزوار عمارت
کرد و حوضی و بابابی در میان مسجد جامع ساخت و بعضی مردم سبزوار
نسب او بحجاج بن یوسف میرسانند و در جبا خانه او روزی پنج جبه
مکمل شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال یکبری که حکومت باستقلال
نمود و چون مردی خشن گو و بد زبان بوده اکابر باد و نفور شدند و
حیدر قصاب در قلعه سبزوار او را بکشت و در شهور سنه ست و
خمسین و سبعمایه و عمر او پنجاه و سال بوده **جلوس امیر یحیی کرابی**
و کراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده
و پیش خواجه مقرب بودی مردی زیرک زاده است بعد از خواجه علی
شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری به پهلوان حیدر
قصاب داد و در ولایت سربدال بیفزود و طوس را از تصرف جانی
قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیها که لشکر جانی قربانی
در طوس کرده بودند به تلافی آن مشغول شد و قنوات و ولایت
طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان شیخ حسینی را حرمت

میداشت و در روزگار او لشکر قزان سلطان خان که پادشاه سمرقند
بوده تا حدود پنجق آمدند امیر یحیی بتیره شد و خواست تا جنگ کند
آن لشکر از و متوهم شدند و با صلح مراجعت نمودند در اول سلطنت
خواجه یحیی با طغا تیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان
دوین استراباد قصد طغا تیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ
طغا تیمور خان را شهید ساخت و این صورت بشرح قبل از این گذشت
و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر یحیی کرابی در دست
متعلقان خود ببعضی برادرزن او علاء الدوله شهید شد و چهار سال
و هشت ماه از دامغان تا جام نخود لو پشت و دو هزار لشکری داشت
مرد نماز گزار و اهل تلاوت کلام بوده اما قتال و بی باک بود و گاه
گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از وی
پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدال برادر خواجه یحیی خواجه ظهیر
کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مرد فقیر مشرب و کم آزار بوده
یکسال بامارت و حکومت موسوم بود و بلعب نرد و لهو مشغول بودی
در زمان او سربدالان تنزل یافتند پهلوان حیدر با او گفت که مردم

از تو

از تو نومید شدند خواجه ظهیر گفت من در اول میدانستم که این کار را
تعهد نمی توانم کرد بالحاح شما اختیار کردم اکنون قربة لله دست
از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت
عزل کرد و کوچ و اثقال خود را از قلعه سپید در شهر سبزوار بقریه
کراب برد عزل خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمایه بوده

خوش وقت کسانی که زپا بنشستند ۰ در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ۰ و از دست و زبان حرف گیران رستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب او از ده جشم است و نوکر خواجه
علی شمس الدین بود و در روزگار مشارالیه یکی از منتسبان پهلوان
حیدر قصاب بوده و بعد از خواجه علی در میان سربدالان حشمتی و اقتدار
مردی پهلوان و اهل بوده و شغل عام داشته مدت یکسال و یکماه
حکومت کرد نصرالله باشتنی در اسفراین بدو یاغی شد و او بچهارد[?]
مرد بدر قلعه اسفراین آورده مدت یکماه حصار داد در بندان کرد
و بعد از آن دو روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدال بوده
و در روزگار خواجه مسعود در میان سربدالان مشارالیه بوده و سپهسالار

پهلوان حیدر بوده تا محمد حبطا بادی و قتلغ بوقا اتفاق کردند
و در طهارت جای پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون
حصار پسر او را بریدند و پهلوان نصرالله باشتنی را آواز دادند خواجه
لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود و پهلوان نصرالله
و خواجه حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله بوده اند نقاره
بر نام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند و کان
و کان ذلک فی ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه **جلوس امیرزاده**
لطف الله بن خواجه مسعود چون پهلوان حیدر در حصار اسفراین
کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله که از اکابر و امرای
سربداران بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب
و اهالی سبزوار بدین کار شادمانیها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون
آمدند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تهنیتها کردند و نثارها
ریختند چون حکومت او بیکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن
دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف
الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و پسر

پسر او رفته او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله
را بند کرده بقلعه دستجردان فرستاد در آخر رجب المرجب سنه اثنی
و ستین و سبعمایه فرستاد تا او را بقتل رسانیدند **جلوس پهلوان**
حسن دامغانی مردی بیدل بوده و جوانمرد اما در رای و تدبیر خطا
نمودی میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاد لشکر کشید و
مشهد مقدس را مسخر ساخت درویش عزیز آنجا بعبادت مشغول
بود او را بگرفت و گفت تو مردی اهل طاعتی از خدا می ترسم که ترا
بکشم برخیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز لجاجت کرد او را
دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان
رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استرآباد استقلال
یافته بود میان او و ولی منازعت افتاد پهلوان حسن شش هزار
مرد مکمل دو اسبه باسترآباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر
پهلوان حسن را بشکست و در این خواجه علی موید خسرو خود را که
امیر نصرالله کهنابی میگفتند در دامغان بگرفت و درویش عزیز که
پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب

مردکی گر بسیح داری نصیب
بدین قحبه رغبت مکن زینهار

کرد و خواجه نصر الله را طرف کعبه روان ساخت و فرصت یافت

و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردی که از جنگاه امیر ولی

از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیار با آوازهٔ خواجه علی مؤید

بدامغان رفتند و او را بسبزوار دعوت کردند و او دو هزار سوار دو

اسبه بر داشت و باتفاق درویش عزیز عزیمت سبزوار کرده روز

در مغاکی فرود می آمدند و شب میراندند خواجه حسن دامغانی درین

حال بعد از هزیمت استراباد بمحاصرهٔ قلعهٔ شغان مشغول بود و

خواجه علی مؤید صبحگاهی که دروازهٔ سبزوار را گشادند بسبزوار

دخول کرد و مردم می پنداشتند که پهلوان حسن رسید دعاها

کردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا شمس

مشکین می گفت که حسن بعلی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که این

خواجه علی مؤید است و خواجه علی نقاره بر نام خود زد و خواجه

یونس سمنانی که وزیر پهلوان حسن بود بر دار کرد و تعزیهٔ

خواجه لطف الله بداشت و کتابت بسبزوار باین نوشت که شما ملازمت

این دامغانی حرام نمک چرا میکنید از ملازمت او عار ندارید اگر

خزینه را غنیمت میگیرم اگر در بی رسید بد مفلس خواهید ماند

باید که سر حسن دامغانی را همراه بیاورید و اگر نه بدین جانب نیایید

که شما و زن و بچهٔ شما در معرض تلف خواهد بود پهلوان حسن

در شقان بود که خط خواجه علی مؤید بسبزوار یان رسید با حسن

خلاف کردند و او را دستگیر کردند او دانست که کار از دست رفت

زاری میکرد که مرا زنده پیش درویش عزیز رسانید که من با او نیکویی

کرده ام او را بسخن نگذاشتند و فخر الدین علکانی را فرمودند تا

گردن او را بزد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور

سنه ست و ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار

سال و چهار ماه بوده در ایام او طوس از تصرف سربداران بیرون

رفت **جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید** مردی سعادتمند و

اهل دل بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران صاحب

اختیار بوده و بی مشورت او کار تفیصل نمی یافته و بعد از پهلوان

حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کار را ضبط

نمود و رعیت را استمالت داد و در سنه ست و ستین و سبعمایه

و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بوده در ایام او طوس
از تصرف سربداران بیرون رفته بر مسند کامرانی قرار یافت و خطبه
و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا
ده سه جنس گرفتی و یکدینار تعرض نرسانیدی و یک حبه‌ای
در زمان سلطنت شروع نموده پوسته جامه بی تکلف پوشیدی و
از سفره او خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال نو جامه خود را تاراج
دادی و شبها در محلات بیوه زنان را درم و طعام دادی و اول کاری که
کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار
شیخ حسن و شیخ خلیفه را مزبله بازار ساخت و در ممالک سربداریه
بغیر از ترشیز و قهستان و طبس گیلکی مسخر ساخت و از دامغان
تا سرخس بحوزه تصرف او در آمد و در دولت خود با حضرت امیر
کبیر صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی
و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داده
و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره
کرد و او استعانت با امیر کبیر تیمور گورکان برد و تا تو نام کسی را پیش

پیش صاحب قرانی فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم
امیر تیمور لشکر بخراسان کشید و خواجه علی مؤید تا سرخس باستقبال
امیر تیمور گورکان رفته بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر تیمور را
با او مصادقت واقع شد و مملکت خراسان را با امیر تیمور سپرد و خود
بملازمت صاحب قرانی مشغول گردید و حالات خواجه علی مؤید در
تذکره مجموع منقح ننمود حکایت کنند که حضرت صاحب قرانی
را التفات تمام بخواجه علی مؤید بود و یکزمان از صحبت او شکیب
نداشتی و بارها بر زبان مبارک راندی که من متین و بی قاعده تر از علی
مؤید مرد ندیده ام و امیر تیمور چندانک سلطنت خراسان بر او عرض کرد
قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم و مدت
هفت سال خواجه علی مؤید با صاحب قرانی مصاحب و ملازم بود و خواهر
زادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت تون
و قاین و از حدود جام تا دامغان هژده سال بود و هفتاد و سه سال
عمر یافت و در مصاحبت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله
برهانه در ولایت جوین که من اعمال خبوشان است در شهور سنه ثمان

وثمانین وسبعمایه بسعادت شهادت فایز شد و نعش او را بسبزوار
آورده اند و از توهم درویشان شیخ حسن جوری دفن ساخته بعضی گویند
در جنب امامزاده حضرت یحیی است و بعضی گویند در مقبره امام حسن
ماه روی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفون است عزیزی در
تاریخ وفات نجم الدین خواجه علی موید این بیت گفته است
بر دال محمد چو بنی یک نقطه ◦ تاریخ وفات نجم الدین خواجه علیست
و بعد از خواجه علی موید از سربداران سلطنت منتقل شد و خراسان با ممالک
صاحب قرانی تیمور گورکان منتظم گردید **ذکر ابلغ الظرفا و زبدة
الفضلا عبید زاکانی تجاوز الله عن سیئاته** مردی خوش طبع و اهل فضل بوده
هرچند او را فاضلان از جمله هزالان میدانند اما در فنون علوم صاحب
وقوف است و در روزگار شاه ابواسحاق در شیراز بتحصیل علوم مشغول
بودی گویند نسخه در علم معانی بیان تصنیف نموده بنام شاه ابواسحاق
و میخواست تا آن نسخه را بعرض شاه رساند گفتند مسخره آمده و شاه بدو
مشغول است عبید تعجب نمود که هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد
و هزالان مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی

برنج تکرار بر دارد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف
سازد بمجلس شاه ابواسحاق نا رفته باز گشت و مترنم این رباعی دلنواز
گشت **الرباعی** در علم و هنر چو من مشو صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من ◦ خواهی که شوی مقبول ارباب زمن
کنگ آور و کنگری کن و کنگر زن ◦ عزیزی او را درین باب ملامت
کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودی و با وجود فضیلت و هنر که ترا است
بخنایث مشغول بودن از طریق عقل بعید مینماید **این قطعه بجواب او**
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم ◦ کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز ◦ تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی
و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسایلی که درین باب
تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد آن نوع کلام درین کتاب پسندیده
حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعده روزگار و جمیله
دهر بود و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید **او راست**
مصوریست که صورت ز آب میسازد ◦ ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد
جهان خاتون را با خواجه عبید مشاعره و مناظرات است و عبید

در حق جهان خاتون گوید گو غزلهای جهان روزی بهندستان رفتند
دوج حسن و باحسن گوید که این کس گفته است ⁂ گویند که خواجه امین الدین
که در عهد شاه ابواسحق وزیر با قدر و منزلت بود جهان خاتون را
بنکاح خود در آورد و خواجه عبید درین باب میگوید

وزیرا جهان قحبه‌ای بی وفاست ⁂ ترا زین چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخ دگر را بخواه ⁂ خدای جهان را جهان تنگ نیست

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید خواجه سلمان راست

جهنمی هجاگو عبید زاکانی ⁂ مقررست به بی دولتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است ⁂ ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوین است **حکایت** کنند خواجه سلمان نوبتی
در سفر محتشم وار بر کنار آبی فرود آمده بود و عبید زاکانی پیاده بدان
مجلس رسید سلمان پرسید که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین
پرسید که از اشعار سلمان هیچ یاد داری گفت یک دو بیت یاد دارم گفت
بخوان عبید این دو بیت بر خواند

من خراباتیم و باده پرست
در خرابات جهان عاشق و مست ⁂ میکشندم چو سبو دوش بدوش
می‌برندم چو قدح دست بدست

امّا خواجه سلمان مردی بزرگ و
فاضل است این نوع شعر مر او را نیست که بدو منسوب توان کرد غالب
ظن من آنست که این شعر را زن خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق
سخن بدو منسوب کردن اولاست خواجه سلمان بهم برآمد و از روی
فراست دانست که این مرد نیست الّا عبید زاکانی و سوگندش داد او
اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب آغاز کرد که نادیده
هجو مردم گفتن عیب و ضلالت و من عزیمت بغداد خاص جهت تو کرده ام
تا ترا سزا دهم بخت مساعد تو شد تا از زبان من ایمن گشتی و خواجه
سلمان عبید را خدمتکاری نمود و سوار ساخت و نقد و لباس
بدو بخشید و بعد الیوم با یکدیگر مصاحب و خوش بوده اند و
همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات
کردی و در گرفتاری قرضخواهان این غزل را عبید پیش خواجه
زکریا فرستاد **سد الفرد**

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
هرکس بعیش و شغلی و من در بلای قرض ⁂ قرض خدا و قرض خلایق بگردنم
آیا ادای قرض کنم یا ادای فرض ⁂ در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز

در شهر از قرض دادم و اندر سرای قرض • غرقه کنم بقلزم اشک وجود خویش

گر بشنوم دو صد بشهر سرای قرض • عرضم جواب روی گدایان بباد رفت

از بس که خواستم ز در هر گدای قرض • گر خواجه تربیت نکند مر عبید را

مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض • ملکم نمی‌خرند و سخن را رواج نیست

میگردم از کرانه بیابم چه جای قرض • بجلال و هو ذی الجلال و کفی به

شهیدا که روزگار عبید گذشت این دردمندی چون این مظلوم که

مؤلف این تذکره است هیچکس را دریافته بفلاکت رعیتی مبتلاست

و از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید از این عبد بسکیادتر بود چه

اگر قرض داشت محصل نداشت اگر جهاد و نمی‌خریدند به هزل مشغول می

بود و از سعی بزرگان نانی می‌ربود • قصهٔ درد دل و غصهٔ شبهای دراز

صورتی نیست که جایی بتوان گفتن باز • محرمی نیست که با او بگشادم دل

مونسی نیست که با او بمیان آرم راز • دردم و خواری از آنم که ندارم غمخوار

دم فرو بسته از آنم که ندارم دمساز • خود چه شامیست شقاوت که ندارد انجام

یا چه صبحیست سعادت که ندارد آغاز • بی نیازی نه صد دهر جفا با تو بده

سازکاری نکند خلق جفا با تو بساز • از سر لطف دل خستهٔ بیچاره عبید

بنواز ای کرم عام تو بیچاره نواز • این دعاگو که از آغاز بناشیره صبح

سعادت این خانوادهٔ دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند

در این دولت جانسپاری و نیکوبندگی کرده باشند الیوم بمذلت خاکشوئی

لب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران بلیدا این لقمه ازو

در ربایند و این بنده مسکین بدری و موروثی در زیر و زمین و شد و از در خانهای

ترکانان قرض کند و از هیبت محصل روز چون خفاش سوراخی شود

و شب بر در خانهای عملداران دادخواهی نماید ممکن که اگر وقوف

یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار بپسندند

و عبید راست این • رسد به بیشتی روی جمال مه بکمال

برد ز نکهت موی تو صبا جنون بشمال • زند به تیر نظر غمزهات نشانهٔ مهر

کشد بگوشهٔ چشم ابروی تو کمان هلال • تویی که آب حیوة از لبت برد سایل

خوشا کسی که کند با لبت جواب و سوال • کسی که نزد بدندان کام آن لب لعل

کشد زبان زده در دهر دهن بسان خلال • صبا به بیشتی زلفت نهاد در دم صبح

هزار سلسله بر دست و پای آب زلال • مکشد در پس هر هفت پردهٔ مردم چشم

بانتظار تو پیوسته جام خواب خیال • حرام گشت بغیر از عبید در عشقت

بشاعران تخیّل نمای سحر حلال ۵ امّا شاه ابو اسحاق بیشتر از خروج
آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد و بشاش بود و هنر
مندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم داشتی و او از نژاد محمود شاه
اینجوست که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و
شاه ابو اسحاق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه صورت بوده است امّا همواره
بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمهمّات امور پادشاهی نپرداختی
محمد مظفر بر وی خروج کرد و او را و خاندان او را استیصال ساخت **حکایة**
کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد ابو اسحاق و او
بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک
خصم رسید تغافل کردی تا حدّی که گفت هر کس ازین نوع در مجلس
من سخن گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید
تا محمد مظفر بدر شهر شیراز نزول کرد و این خبر را بدو نگفتند
امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت که
برخیزید تا بر بام رویم و تماشای بهار و تفرج شکوفه و ازهار
نماییم که عالم رشک بهشت برین و زمین حسد کارگاه چین شده و شاه

دلبری

را بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد دید که در پای لشکر در بیرون
شهر موّاجست پرسید که چه میشود وزیر گفت که لشکر محمد مظفرست
شاه تبسّمی کرد که عجب ابله مردکیست که درچنین نوبهاری خود را
و ما را از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاهنامه
برخواند و از بام فرود آمد **والبیت** بیا تا یک امشب تماشا کنیم
چو فردا رسد کار فردا کنیم • فضلا این غفلت را روا نپسندیده
نداشتند و عنقریب ملک از وی بدشمن او منتقل شد و او بر دست
سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین
و سبعمایه و این بیت درین حال مناسبست • بسی شاه غافل ببازی نشست
که دولت ببازی برفتش ز دست • و رعایای فارس با حال بد و در دولت
او خوش بوده و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بد حال شدند و تا حشر
روزگار او خوردند و حافظ شیرازی گوید درین باب
بعهد سلطنت شاه ابو اسحاق • به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش • که کوی فضل ببود او و عدل و بخشش و داد
دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین • که بود داخل اوتاد اقطاب و مجمع اوتاد

سیوم چو قاضی عادل اصیل ملة و دین ・ که قاضی بهتر از او آسمان ندارد یاد

دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف ・ بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد

دگر کریم چو حاجی قوام دریادل ・ که او بجود چو حاتم همی صلا در داد

نظیر خویش بگذاشتند و بگذشتند ・ خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر سید فاضل جلال عضد رحمة الله علیه

سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است واصل او از دار العباده یزد بوده و پدر او سید عضد در روزگار محمد مظفر وزیر بود **حکایت** کنند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سید زاده بکتابت مشغول است پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر سید عضد است دید که جمال با کمال دارد و فراست زیبا و کلام موزون معلم را پرسید که در مکتب کدام کودک بهتر می نویسد مولانا گفت هر کدام قلم تراش تیزتر دارد گفت قلم تراش تیز کدام دارند مولانا گفت هر کدام را که پدر منعم و متمول تر است گفت کدام را پدر منعم تر باشد معلم گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه نظم کرد و کتابت نموده بدست امیر داد و آن قطعه اینست

چار چیز ست که در سنگ اگر جمع شود ・ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ・ تربیت کردن مهر از فلک مینایی

با من این هر سه صفت هست و دگر می باید ・ تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

محمد مظفر در چنین خط و زیبایی شعر و قابلیت سید حیران ماند و سید عضد را گفت که این پسر صاحب فضل است و سر آمد روزگار او را ملازمت فرمایم اما چون شاهزاده دوی است از زبان مردم اندیشه ناک است در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم به سید جلال بخشید که این مال صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرده و در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر شعرا اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید ست و ترجیع هفت رنگ میگوید که فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده اینست

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید ・ واطراف دشت گشت ز سبزه سمن سفید

در جنب رنگ ناله و سرخی لاله هست ・ در عدن سیاه و عقیق یمن سفید

و این غزل سید راست

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند • ...

بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند • جرعه نوشان بلا را شادمانی در غم است

شادمان آن دل که در وی سکهٔ غم میزنند • تا بر آمد از گدایی نام ما در کوی دوست

کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند • از خیالات رخش تسکین همی یابد دلم

حوریان قدس آتش بر جهنم میزنند • عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن

روز میدان تیغ بر افتادگان کم میزنند • خیل مژگانت دو صف آراسته در روی هم

دین و دل خون میشود هر که که بر هم میزنند • ساکنان آستان عشق مانند جلال

از فراغت پشت با بر ملک جم میزنند

ذکر مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه

از جملهٔ خادمان شاه ولایت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه علیه الصلوة والسلام مجلس بمتانت و لطافت او سخن نگفته است مردی دانشمند و فاضل بوده اصل او از کاشانست اما در خطهٔ آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید مسکن کاشی اگر در خطهٔ امل بود لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میبرد • گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت علیه الصلوة

والسلام بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بدیار عراق عرب افتاد بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت بر روضهٔ مطهره خواند • ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین • در آن شب حضرت شاه ولایت را بخواب دید که عذرخواهی او میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمدهٔ و ترا دو حقست بر ما یکی حق مهمانی و دیگری حق صلهٔ شعر اکنون باید که بصوب بصره شوی و آنجا بازرگانی است افلح نام که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسانی و گویی که در سفر بحر عمان در این سال کشتی تو غرق خواست شد یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو سلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی و آن خواجه بازرگان حوالهٔ ما آن وجه بستان کاشی بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگذارد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال را بهیچ آفریده نگفته ام و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانه آنکه فرمان پادشاه ولایت شده دعوتی مستوفی جهت صلحا

و مفرّح آن شهر بیاد و مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت خدا
ترس بوده و متّقی و عمرها در مناقب ائمه گفتی و بمدح ملوک اشتغال
نکردی و قصاید او در منقبت شهرتی دارد و وفات مولانا حسن
معلوم نبود که در چه تاریخ بوده است اما شهر آمل از جمله بلاد قدیمست
بنای آن گویند جمشید کرده و بعضی گویند آفریدون ساخته حالا
چهار فرسنک علامت شهریت آن محسوس میشود و هرجا زمین آنرا
بکاوند خشت پخته و سنک و ریخته ظاهر میشود و چهار گنبدست
دران شهر که مقبرهٔ آفریدون و اولاد او گویند که آنجاست فی کل
حال از روزگار آفریدون تا زمان بهرام گور تختگاه سلاطین ربع
مسکون آمل بوده در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی کحال چنین
آورده است

ذکر مولانا جلال الدین طبیب نور الله مرقده

شیرازی اصل بوده و در روزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده با وجود
حکمت و طبابت شعر نیکو گفته و علم شعر نیک میدانسته و داستان
گل و نوروز را نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه
و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان جوانان متداولست هر چند

مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روانی و صفائیست چنین گویند که
مولانا سیمی نیشابوری در یکماه بیست نسخهٔ گل و نوروز نوشته از قدرت
او بر کتابت تعجب است گویند که مولانا جلال طبیب حقّهٔ معجون جهة
شاه شجاع بیاورد و خواص آن را درین قطعه نظم کرده و قطعه اینست

جلال ساخته است این معجون دلخواه • برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه
بدن قوی کند و طبع شاد و فکر تیز • حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه
شود بدیل می ناب در مفرّح طبع • بود بجای سقنقور در تهییج باه
وگر تناول او در شب اتفاق افتد • منشر عنا طلبد هم زماه داد بکاه
جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب • موافق بدنست او چو روح لی اشباه

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود و
گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی بجاست اما مشکل که پیری بجوانی
مبدّل شود که کافور جای مشک گرفته و سمن را بجای ارغوان نشسته
آب حیوانی از جوی دیگرست و دود دردسری از خمخانهٔ دیگر و این
غزل مولانا جلال الدین طبیبست غزل از یزد یار برفتیم خوش دیاری بود
باب دیده بشستیم اگر غباری بود • زآستان شریفت اگر فتادم دور

کان مبر که درین کارم اختیاری بود • اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا

نشست وخواست بحیل سکات باری • دلا بهجر بسوز و بساز با خواری

که وصل یار عجب دو ذو روزگاری بود • جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم

که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود • اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ

دودمان آل مظفر بوده و در علم و مروت و فضایل یگانه است بعد از محمد

مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت

عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف

مرغوب پرداخته اندوا و مردی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا

قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح مطالع خواندی و با وجود فضیلت

مهابت عظیم داشتی چنانک ملوک اطراف ازو اندیشناک بودندی و بعد

از و زکا دبدرش شاه محمود جهت مملکت تنازع بود و در اثنای خصومت

محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب این واقعه میگوید

محمود برادرم شه شیر کمین • میکرد خصومت از پی تاج و نگین

کردیم دو بخش تا بیاساید خلق • او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس جلایر در جواب شاه شجاع گوید گوید

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین • خود را بجهان وارث محمود مبین

در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز • بالله که بهم رسیم در زیر زمین

شاه شجاع را با سلطان اویس دیگر باره مکاتبات است و این قطعه را

شاه شجاع بسلطان اویس گوید ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان

که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد • برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش

که خواجگیت نیاید ز مادر دلشاد • سلطان اویس در جواب گوید

ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی • شهنشهی چو تو از ماد ر زمانه نزاد

ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان • کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد

بخوانده ایم فراوان بدین محقر عمر • کتاب نظم و تواریخ نثر هر استاد

نخوانده ایم و نشنیده ندیده ایم هرگز • کسی که خشم پدر کو د کرد و ما در گاد

و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند

و بجبروت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان فانی

سامان را وداع فرمود و روزگارنا مساعد بر جوانی و کامرانی او نبخشود

شجاع بود اما نه با سوار اجل مدبر بود اما نه بحکم ازل الرباعی فی هذا المعنی

در دیست اجل که نیست درمان او را • بر شاه و گداست حکم و فرمان او را

ذکر مفخر الفضلاء وافتخار الشعراء افصح البلغاء ربیع الغرباء کنز المعانی عالم ربانی صاحب اسرار خفانی ... خواجه شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله ...

شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد ٭ امروز همی خورند کرمان او را

ووفات شاه شجاع در شهور سنه ثلث وثمانین وسبعمایه بوده ودر وقت رحلت مکتوب بحضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه نوشته وفرزندان وعشایر خود را سفارش نموده و آن مکتوب را مولانا شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در تاریخ ظفرنامه بایراد میرساند انشاء الله آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است

ذکر ملک الفضلاء زبدة العلماء حافظ شیرازی رحمة الله علیه

نادره زمان واعجوبه دوران بوده وسخن او را حالاتی است که در حوصله طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیب است واز مشرب فقر چاشنی دارد واو را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است وساده اما در حقایق ومعارف داد معانی داده فضل وکمالات او بی نهایت است وشاعری دون مراتب اوست در علم قرآن بی نظیر در علوم ظاهر وباطن مشار الیه است کنجی حقایق واسرار سید قاسم انوار قدس سره معتقد حافظ بودی ودیوان خواجه حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی وبزرگان ومحققان را بسخنان حافظ ارادت مالاکلام است والقاب ونام خواجه حافظ شمس الدین محمد است ودر روزگار دولت آل مظفر در مملکت شیراز مشار الیه بوده اما از غایت همت بدنیا ودنیاوی سر فرو نیاوردی وبی تکلفانه معاش کردی چنانکه گوید

سرمست باقبای زرافشان چو بگذری ٭ یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

وهمواره خواجه حافظ بدرویشان وعارفان صحبت داشتی واحیانا بصحبت حکام وصدور نیز رسیدی وبا وجود فضیلت وکمال با جوانان مستعد اختلاط کردی وبا همه کس خوش برآمدی واو را باصناف سخن وری التفاتی نیست الا غزلیات وبعد از وفات خواجه حافظ معتقدان ومصاحبان اشعار او را مدون ساخته اند ودرین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان حافظ ثبت شد از غزلهای او که بسیار مشهور است وله

ساقی بیا که شد قدح لاله پر زمی ٭ طامات تا بچند وخرافات تا بکی

بگذار کبر وناز که دیدست روزگار ٭ چین قبای قیصر وطرف کلاه کی

باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد ٭ جان داروی که غم ببرد در ده ای صبی

بر ملک ومکر وعشوه وی اعتماد نیست ٭ ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی

دردِه بنام حاتم طی جام یک منی — تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی
اشیای روزگار بی سازد کو و — از مرد راه باز نماندست هیچ شی
حافظ کلام فارسی تو رسیده است — از ملک مصر و شام تبر جد دوم وری
وله ایضاً — دو باده یزیک و از باده کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی — من این حضور دنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی — هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی — بیا که همت این کارخانه کم نشود
بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی — ز روز حادثه غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی — ز تندباد حوادث نمی توان دیدن
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی — ببین که گوش نوای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی — مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی — حکایت کنند که سلطان احمد

بغداد را اعتقاد عظیم در حق حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی
و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی
و بخشک باده در وطن مالوف قناعت نمودی و از شهد شهرهای

غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد

احمد الله علی معدلة السلطان ۰ احمد شیخ اویس حسن الایلخانی
خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد ۰ آنکه می زیبد اگر جان و جهانش خوانی
ماه اگر بی تو بر آید بدو نیمش بزنند ۰ معجز احمدی و عاطفت سبحانی
نسب و فضل و محبت همه در حق تو اند ۰ چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت ۰ حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست ۰ دولت کسری و منصب چنگیز خانی

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف او منقولست و اگر
نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایة
کنند که بوقتی که صاحب قران اعظم تیمور گورکان انار الله برهانه فارس
را مسخر ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود
فرستاد و او را طلب کرد در سنه خمس و تسعین و سبعمایه چون حاضر
شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و
هزاران جای و ولایت ویران کردم که سمرقند و بخارا که وطن
مالوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردک بیک خال هندو

سمرقند و بخارا میفروشی و می‌بخشی درین بیت که گفت

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ٭ بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین بوسید که ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگیست
که بدین روز افتاده‌ام حضرت صاحب قرانی را این لطیفه خوش آمد
و تبسم فرمود و با او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود والسلام
اما سلطان السلاطین با عدل و داد احمد بغداد انار الله برهانه
خلف صدق سلطان احمد جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد
بر مسند خلافت قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین
بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف
یافته و حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاهی هنرمند و هنرپرور بوده
اشعار عربی و فارسی نیکو میگوید و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب
و قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و بشش قلم
خط نوشتی و این مطلع او راست ٭ چندانکه می‌بینم ترا میلم زیادت میشود
شام ز شوق روی تو صبح سعادت میشود ٭ و در علم موسیقی وادوار صاحب
قرانست چندین نسخه درین علم تالیف اوست خواجه عبدالقادر ملازم

او بوده

او بوده و گویند شاگرد اوست و درین روزگار در میان مطربان
و مغنیان اکثر تصانیف او متداول است با وجود چندین فضایل
مردی قتال و نا اعتماد بوده و افیون خوردی و دماغ او گاه گاه
خشکی کردی و بی جنایت مردمان اصیل را خوار کردی و بادنی
بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از او نفور گشتند
و امرا و سرداران او بپای مکاتیب بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان
نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب
قرانی بتمتع سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از وصول
حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه گفته پیش صاحب قران فرستاد

گردن چرا نهیم جفای زمانه را ٭ زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ٭ سیمرغ وار زیر پا آریم خشک و تر
یا با مراد بر سر گردون نهیم پای ٭ یا مردوار در سر همت کنیم سر

صاحب قرانی چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی
من نظم توانستی گفتن تا جواب شافی نظم کردی اما میشاید که
از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب احمد بغداد بگوید رقم

برامیرانشاه میرزا و گویند بر خلیل سلطان بهادر زدند و جواب بر
همین منوال پیش سلطان احمد فرستادند ه کرد زمینه جفای زمان را و سر بسیج
کاد بزرگ راستان داشت مختصر ۞ سیمرغ وار از چه کنی قصد کوه قاف
چون صعوه خورد باش و فرو دیر ۞ بیرون کن از دماغ خیال محال را
تا در سر بت برود صد هزار سر ۞ چون سلطان احمد این قطعه
مطالعه کرد دانست که در جنب کوه لشکر صاحب قرانی کاهی
است و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه پیش بیت الفرار ممن
لا یطاق من سنن المرسلین اختیار کرده و بغداد را وداع گفته بروم
رفت و ممالک دار السلام تبصرف صاحب قرانی افتاد و حکومت
بغداد را امیر کبیر و صاحب قران اعظم انار الله برهانه بخواجه
مسعود سبزواری که خواهرزاده خواجه علی موید است قرار داد و خواجه
علی طوسی را بضبط اموال بغداد ضبط فرمود و خود بطالع سعد مراجعت
فرمود و بعد از مراجعت حضرت صاحب قرانی باز سلطان احمد از
قیصر روم امداد ستانده بطرف بغداد مراجعت نمود و خواجه مسعود
سبزواری بغداد را گذاشته بملازمت صاحب قران شتافت و در وقتی که

که صاحب قرانی را با تغتمش خان که ملک دشت قبچاق بوده خصومت
افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد
کرده و چند نوبت دیگر اورا با حضرت صاحب قرانی محاربه و مصالحه
است و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آورد تا در سهور سنه
ثمان و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله
کله بانان پدر او بوده شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان
سلاطین جلایریه برافتاده تراکمه مسلط شدند وفات خواجه حافظ
در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه بوده در مصلی شیراز مدفون
است رحمة الله علیه و در وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر شیراز
را مسخر ساخت مولانا محمد معمایی که صدر سلطان بابر بود بر سر تربت
حافظ عمارتی مرغوب ساخت **ذکر مولانا شرف الدین رامی نور
الله مرقده** مردی دانشمند و صاحب فضل خصوصا در علم شعر
سرآمد روزگار بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق
نام و چند صنف در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در
حدایق السحر آن صنایع را ذکر نکرده از الجمله میگوید که رشید آورده

که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و بعضی دیگر بر ایهام
میشاید که بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه را
باستشهاد می آورد که • دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
واله شد و فریاد بر آورد که ماهی • و شیخ عارف شیخ آذری در کتاب
جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین علی را ایراد می
کند که تمامی صنایع و بدایع شعر درین قصیده مندرج است و درین
تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود و مولانا شرف بروزگار دولت
شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشعرای عراق بوده و بزرگی
است و تمامی قصاید او مصنوع و متین است و مستعفانه رباعی گفته
که اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد الماسپری از حروف آن بیرون می آید
و اینست آن رباعی خوا دست جهان پیش نوالت بگیر
فخ ست ز القاب تو دین را و خطر • تو کان محامدی و از فرط کرم
ز الناس ضمیرت سپری شد خنجر • اما شاه منصور بعد از شاه شجاع
بر فارس و عراق مستولی گشت پادشاه مردانه و صاحب کرم بوده
صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان قصد او کرده لشکر بجانب

فارس کشید او را قوت مقاومت نبود می خواست تا فرار بر قرار گزیند
روزی که از دروازه شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بام
می گفت که ای ترک حرام مدتی حکومت این ممالک کردی و اکنون مسلمانان
را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته بجا میروی شاه منصور را آن سخن
آن پیرزن رقتی دست داد و باز گشت و با دوازده هزار مرد بر سر صاحب
قرانی شد و با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح سپاه
صاحب قرانی را در هم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر
را بشکند حق تعالی فتحش نداد و مولانا شرف الدین در ظفرنامه می آورد
که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر صاحب قرانی رسانید و قماری
ایناق سپر در سر مبارک آن حضرت کشید و بعد از آن بهادران لشکر
ظفر پیکر بگرد شاه منصور در آمدند و او در آن حرب هلاک شد و صاحب
قرانی در آن تلف شدن شاه منصور تاسف خوردی و گفتی که چهل
سال مصاف کردم و با دلیران نبرد آزموده ام بمردانگی و شجاعت شاه
منصور دیگری ندیده ام و بعد از قتل شاه منصور سلطنت آل مظفر قطع شد
و بکلی فارس و عراق عجم متصرف امیر تیمور و اولاد عظام کرام او افتاد

یکی را بر در دیگر آید بجای ∗ جهان را نماند بنی کدخدای

فی سنه خمس وستین وسبعمایه ذکر مفخر السالکین شیخ کجج
تبریزی قدس سره عارف ومحقق وسالک بوده ودر روزگار سلطان اویس
وسلطان حسین وپسر او شیخ کجج شیخ الاسلام ومرجع خواص وعوام
بوده سلاطین واکابر معتقد او می بوده اند وخانقاهی بارونق داشته
وهمواره در خانقاه او سماع وصفا مهیا بودی وفرش ودوشابی مهیا
وتا روزگار صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان واولاد عظام
او منصب شیخ الاسلامی تبریز ومضافات آن تعلق باولاد عظام آن
بزرگوار داشته وشیخ را با وجود سلوک وکمال سخنهای با حال است و
دیوان او در عراق وآذربیجان شهرتی دارد واوراست این غزل

ما در غمت بشادی جان باز ننگریم ∗ در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم
خوش خوش چو شمع در آتش عشق تو مشتعل ∗ گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم
اسرار تو ز کون ومکان چون منزه است ∗ ما تا ابد بکون ومکان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود ∗ ما در طلب بسود وزیان باز ننگریم
چون شد یقین ما که تویی اصل هر گمان ∗ در پرده یقین بگمان باز ننگریم

* * *

در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار ∗ هرگز بمرکب وعنان باز ننگریم
در بحر عشق اگر چه کجج باکنار رفت ∗ ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

اما صاحب کتاب ممالک ومسالک گوید که تبریز شهری نوست ودر روز
گار اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله جلیله هارون الرشید
بوده ودختر ابوجعفر بن منصور الدوانیقی است در شهور سنه
ست ومایه بنا کرده وبعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب گشت
وچند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم
الفاضل ماشاءالله المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب
اختیار کند وحکیم مذکور چندگاه ملاحظه کرد وبطالع عقرب آن
شهر را بنا فرموده تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته وامروز
تبریز از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوای دلکشا وفضای
جانفزا دارد وفضلا در مدح شهر تبریز اشعار گفته اند واز این
جمله شیخ کمال خجندی **گوید** تبریز مرا بجای جان خواهد بود

سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ∗ تا در نکشم آب چرنداب وگجیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ∗ وزبیده خاتون ملکه خیره

وبانوی مستقله بوده هارون الرشید با او در امور مملکت مشورت
کردی و او از فرط دانش و عقیدهٔ پاک هارون را بخیرات و مبرّات
دلالت کردی و در راهها و بادیها برکها و حامها ساخت بتخصیص
در راه کعبهٔ معظمه شرّفها الله و در حدود شغنان که ثغر اسلام است
و بکوهستان بدخشان حصارها ساخت تا غازیان آنرا پناه ساخته
با کفار هند و کبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن
ملکهٔ کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر است وچون خلفای بنی
عباس خاقانان بزرگ و اقربای رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند
نخواستیم که این تذکره از ذکر ایشان خالی باشد کل با کوه جمع عباسی
[illegible] هارون
الرشید است رضی الله عنه و او خلیفه دانا و فاضل و کریم و عادل
بوده و با علما و شعرا سری و سرّی داشتی مصر را بگرفت و برغم
فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را بذم الا بهندوی در خریده
و خصیب نام غلامی را بر آنجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری
گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که من نزد هادی برادر رشید که

پیشتر

پیشتر از هارون خلیفه بود شبی در خانه خود نشسته بودم خادمی
دوان رسید که ترا امیر المؤمنین طلب میفرماید فی الحال بخدمت
دوان شدم دیدم که هادی در خلوت خانه نشسته و دو خادم بر پای
ایستاده چون مرا بدید گفت می خواهم که این شمشیر برداری و زود
بروی و سر برادرم هارون را ببری و جسد او را در جاه اندازی و
سر او را بنزدیک من آری من چون این سخن شنودم جهان بر چشم
من تیره شد و یارا نبود با او درین باب ردّ سخن کردن شمشیر برگرفتم
و چون از خانه بیرون آمدم بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش
آمدم خواستم تا آن شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک
سازم ناگاه آواز سرفهٔ صعب از خانه شنودم مثال رعد که چندانک
گوش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر هادی بیرون
دوید و مرا گفت یا ابا عبدالله دریاب که کار هادی دگرگون می بینم من
بخانه در آمدم دیدم که هادی همچون بیهوشی در صحن خانه غلطان شده
و سرفهٔ سهمناک میکند و هیچ نوع تسکین نمی‌یابد گفتم یا امیر المؤمنین
شربتی آب بخور و آب آوردند و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب

ددکود دیدم که صحن خانه از خون گلگون شده بود و برادر کنار گرفته
میگفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان
سرفه گفت هین زود برو پیشتر از همه کس با هارون بیعت کن
و چشم فراز کرد و جان بحق تسلیم نمود ۔ ای برادر ما در دهر از خود دوست مرنج
چون تو خواهی برادر هم بسر آید ۔ رافع گوید من دوان تا در خانه
رشید رفتم دیدم که رشید قرآن عزیز تلاوت میکند گفتم یا امیر المؤمنین
اجازت هست تا درآیم گفت وای ای رافع امیر المؤمنین هادی نشسته
تو شرم نداری که مرا امیر المؤمنین گویی گفتم انا لله و انا الیه راجعون
هارون برپای جست و من درآمدم و گفتم ای امیر المؤمنین امشب
را شب نخست از مولود خود دادن و احوال بدو گفتم گفت سبحان ذی
الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة والجلال والجبروت
و فی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من
بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و با او بیعت میکردند تا وقت صبح
بشیری بشارت رسانید که حق خلیفه را پسری بخشید او را
مامون نام کرد و آن شب را لیلة الهاشمیه گفتندی حکایت

ابو ریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که آن را منقار
گفتندی بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری
بود شفاف و نورانی چنانکه خانه تاریک را همچون شمع روشن ساختی
و گوهر شبچراغ عبارت از آن است مهدی در وقت وفات آن گوهر را
بهارون داد و هارون آن را چون نگینی با خاتم در انگشت داشتی
و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر بخلافت نشست و هارون غلام
هادی بودی روزی هارون بنشاط در کنار شط بغداد نشسته بود
ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر المؤمنین منقار را
میطلبد هارون گفت نمیدهم و از پدر یادگار این منقار چون خادم
بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید خلیفه امیر یحیی را بفرستاد
که اگر هارون منقار را ندهد برفور از انگشتش بیرون کرده بیاور و آن
امیر گفت یا رشید حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بقهر انگشتری را
از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت آخر از شرق تا غرب را من بدو
مضایقه ندادم او بسنگ پاره با من چه مضایقه میکند و انگشتری
از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت چون هادی بران قضیه وقوف

یافت پشیمان شد و بجهت منقار متاسف گشتند گویند که هم در آن
ماه هادی وفات یافت و امر خلافت تعلق برشید گرفت اول حکمی
که کرد آن بود که غواصی را فرمود که تا بمحاذی که نگین در
آب افکنده بود غوص نماید غواص بحکم رشید غوطه خورد
و همان جوهر را بدست گرفته بیرون آورد و بدست رشید داد
خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه تعجب کردند و امرا نثارها
و شعرا درین باب انشاد گردانیدند حکایت چنین آورده اند
که چون هارون الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان
و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت که دلم از طمطراق
سلطنت ملول است امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق
و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی قدری سخن طریقت و نصیحت
گوش کنم باشد که دل مرا ازین ملالت برهاند و ازین زندان طمع
ببارگاه خرسندی رساند فضل او را بدر خانۀ سفیان بن عتبه برد
و در بزدند سفیان گفت کیستی فضل گفت امیر المومنین را در باز
کن سفیان گفت چرا مرا خبر نکردی تا من بملازمت امیر المومنین آمدی

هارون

هارون فضل را گفت این نه آن مردست که من میطلبم سفیان گفت که
آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا رسیدند
بخانه فضیل عیاض شنودند که قرآن می خواند و بدین آیت رسیده
بود که ام حسب الذین اجترحوا السیئات الآیه هارون فضل را گفت
که اگر پند میطلبیم ما را همین آیه بس است در بزدند فضیل گفت چه کسانید
که درین شب تیره مرا رنجه میدارید فضل گفت امیر المومنین را در
باز کن فضیل گفت امیر المومنین را با امثال من چه التفات باشد مرا
مشغول مدارید فضل گفت ای شیخ طاعت اولو الامر واجب است
فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی دست گرد میکرد
آورد تا دستش بدست فضیل رسید فضیل گفت خوش دستیست
بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هارون بگریست و گفت
ای شیخ مرا پندی ده گفت یا امیر المومنین (هارون الرشید) حق تعالی ترا بجای صدیق
نشانده است و از تو صدق خواهد خواست و بجای فاروق نصب
کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچون ذو النورین سروری
داده از تو حیا و زهد خواهد جست و ترا بر منصب مرتضی علی تمکن

داده و از تو علم و عفت ناجاه طلب میدارد ای امیر المؤمنین جواب
خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده اکر بدان سیرت
باشی شرمنده شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد هارون را
گریه زیاده شد و گفت ای شیخ پند را زیاده کردان گفت یا امیر المؤمنین
خدا را سراییست بهشت نام و سرایی دیگرست دوزخ نام و ترا دربان
این هر دو سرا کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شر و
خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب مناهی و ملاهی
شود بتازیانه ادب فرمایی ای امیر اگر درین دو کار خطیر میل و
محابا و مداهنت و تغافل روا داری یقین بدان که پیشتر در سرای دوزخ
تو خواهی بودن هارون چون این حکایت بشنود چندان بگریست
که بیهوش شد فضل گفت ای شیخ بس کن که امیر المؤمنین را کشتی
فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک
ساختید و مرا میگویی که امیر المؤمنین را کشتی خلیفه چون بهوش
آمد فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگوید از انکه مرا فرعون
کرده است بعد از ان بدرهٔ پیش فضیل نهاد که این مال حلال است از من

قبول کن فضیل گفت که ای واویلاه که هم درین ساعت گفتمای مرا فراموش
کردی آخر من ترا میگویم خود را از آتش دوزخ نگاه دار تو فی الحال می
خواهی که مرا بآتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت

مردان قفص هوا شکستند ، وز تنگ زمانه باز رستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند ، جز حق همه را وداع کردند

ذکر مفخر الفضلا ابن عماد نور الله مرقده مردی فاضل بوده و اصل
او از خراسان است اما در شیراز بودی منقبت ائمهٔ معصومین گفتی و
غزلهای پسندیده دارد و ده نامهٔ ابن عماد مشهورست و این بیت
فاتحهٔ آن کتابست ، الحمد لخالق البرایا ، والشکر لواهب العطایا
و این شعر او راست در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع ، پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست ، قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
دیده‌ات الکحل ما زاغ البصر آمد بصیر ، گوش تو از استماع سرها اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید ، پایهٔ اشراف او زان شد عرصهٔ خاکش رفیع
پیش علم تو که شد جبرئیل را آموزگار ، با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع

چون برافشانی لوا در زُحَل آیند جمع • آدم و من دونه در ظل ممدوش جمیع
آمد از بین جوادو وضات طوبی لها • پیشگاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع
در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد • با هزاران نوا بود مانند بلبل در ربیع
در بیان مدحت آورد این معانی را بنظم • گر کنی گستاخیش عفو از کرم بود بدیع

ذکر ملک الشعرا و زین الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری رحمه الله

مردی دانشمند و فاضل بوده و در سخن وری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از استادان چون او کسی کم رعایت نموده و او در همه نوع سخن وری کامل است گویند که مولانا از ولایت نصیبی داشت و بکار دنیا کم التفات بودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روی گردان خواهد شد جناب یحیی بن معاذ رازی قدس الله سره العزیز فرموده است که از دنیا منصف تر ندیده ام تا بدو مشغولی او نیز بتو مشغولست چون ترک او کنی ترک تو میگیرد و درین باب شیخ سنایی فرماید شعر

خیز تا آب روی بنشانیم • گرد این خاک توده غدار
پس بجاروب لا فرو بیم • کوکب از صحن گنبد دوار
ترک تازی کنیم و در شکنیم • همت زنگی مزاج را بازار
تا ز خود بشنویم نه از من و تو • لمن الملک واحد القهار

دور روزه حیات مستعار را خواه طالع قوی خواه ضعیف بدانی که طعمه حشرات قبرست خواه توانا و خواه نحیف و از ثقاه استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بیان کنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او بپایان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر عز الدین طاهر باوردی النیشابوری رحمة الله علیه که از اکابر علما و اولیاست و متمکنان را بر سخن او اعتماد است فرموده اند که با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریه قوشنقان نیشابور با مولانا لطف الله شریک درس بودیم بباغی رفتیم تا جامه شوییم مولانا دستار سالوی نو داشت چون جامهای شسته شد دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای حال بقدرت رب العالمین گردبادی تند پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که باد تند دیگر که هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما ناپدید شد و ندیدیم

تا آن دستار را باد بجا انداخت من مولانا را گفتم که عجب حالتی دست داد
مولانا گفت یک نوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده است
و در این باب این قطعه مولانا لطف الله

طالعی دارم آنکه از پی آب • گر دوم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ دوم پی آتش • دوزخ از یخ فسرده تر گردد
ور ز کوه الماس سنگ کنم • سنگ نایافت چون گهر گردد
ور سلامی بهم بند کسی • هر دو گوشش بحکم کر گردد
ور ستم باد را و زیدن من • باد مانندهٔ شجر گردد
این چنین حالهاش پیش آید • آنکهی تا که روز ... بر گردد
اندرین حال شکر باید کرد • که مبادا ازین بتر گردد
وله رباعی فی هذا المعنی • فریاد ز دست فلک بی سر و بن
کاندر بر من نه نو بماند نه کهن • با این همه هیچ نمی یارم گفت
کو زین ستم کند که گوید که مکن • خصومت فلک با ارباب فضل نه
امروزیست بلکه این حال حالت مستمر و پیشهٔ پیشینهٔ اوست
شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این

رباعی که مولانا لطف الله در صناعات نظیر گفته ممتنع الجوابست هذا الرباعی
گل داد بهر بر درع فیروزه بیاد • دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب بسمن خنجر مینا امروز • یاقوت سنان آتش نیلوفر داد
جهاد دون و جهاد سلاح و جهاد درنگ و جهاد جوهر و جهاد عرض
و جهاد گل گویند که مولانا سیمی را بدین رباعی امتحان کردند
مدت یکسال درین کرد و نتوانست گفتن و بعجز اعتراف نمود
و مولانا راست درین معنی • در مرو بهر لاله آتش انگیخت
دی نیلوفر بلخ در آب گریخت • در خاک نشابور گل اسپر شکفت
فردا بهری باد سمن خواهد بیخت • و مولانا لطف الله را قصاید
غراست در مناقب نبی و ولی و ائمهٔ معصومین علیه السلام و از انجمله
این قصیده در مذمت دنیا گوید • حجاب ره آمد جهان و مدارش
دره تا بیندازدت بر مدارش • جو هیچی بیت دنج راحت مجویش
جو میدار دت خار عزت مدارش • چنین است گردون گردان و گردش
چنین است دوران و دوار و مدارش • بدنیای دون مرد بی دین کند خوش
ولی مرد دین را ز دنیاست عارش • دیگر کار حقا و ند مشکل توانند

توجه نمودن خداوندگارش / هر آن آدمی کاندرو تا دمیست

بهر دم نیارد بهر دم شمارش / بیاد دی و تاب تیرش نیرزد

نعیم خزانی نسیم بهارش / نه بار لحت وصل او رنج هجرش

نه با نوش خرمای او نیش خارش / صد اقداح نوشین نوشش نیرزد

بیک جرعهٔ زهر ناخوشگوارش / رخ دل ز معشوق دنیا بگردان

مکن منتظر دیده در انتظارش / که هست و بود بهر او کشته کشته

بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش / چه بینی یکی کنده پیری جوان طبع

اگر جادوش در کشتی از عذارش / که دل بردن و بی وفاییست پیشش

جگر خوردن و جان گدازیست کارش / همه غنج و رنجست فن و فنونش

همه خون و رنگست نقش و نگارش / کجا از میان تو آن دو زکیسد

که خواهی که گیری میان در کنارش / قرار از دل تنگ آنکه رباید

که تو دل نهی بر امید قرارش / عنان زد ستان این زال ایمن

تنی گر بود دور راسمند یارش / کسی را که او معتبر کرد روزی

بروز دگر کرد بی اعتبارش / مرو راست تمکین و تشریف و عزت

که پوشید و باشید و مینا شعارش / تا لخیا دوا براد جهره بپوشد

مراشاد و نجاد باشد تبارش / بکسی آتش جامش آبی نیا دست

بگردست چون باد تا خاکسارش / جبی آب و آتش دل باد دستم

هم از آب و خاکش هم از باد و نارش / بهشت از غم آن دل که عقل مزنی

رهایند از فید این هر چهارش / که دارد فراغ آنکه میلی ندارد

نه با دار ملکش نه با ملک دارش / خنک آنکه شادان و غمگین ندارد

دل از بود و نابود ناپایدارش / بر هیچ داوار متاعی که بنود

قبول خرد مسند بر هیچ کارش / قبول خرد گر بدی رد نکردی

شه اولیا صاحب ذو الفقارش / سلام خدا وندا دادار داود

بر و باد و اولاد و آل و تبارش / وظهور مولانا لطف الله در زمان

دور کار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایرهٔ سلطنت
امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بوده و بمدح پادشاه زادهٔ محتشم
امیرانشاه کورکان بن تیمور کورکان قصاید غرا دارد و از جمله
مطلع ترجیعی اینست
وقت سحر زند چو مرغان به چنگ چنگ
بنما بروز کین به جوانان جنگ جنگ
و در دین قصیده داد سخن میدهد
و امیرانشاه میرزا بهاد داورا رعایت کردی و زر دادی و مولانا

باندک فرصتی آن مال را بر اندا خلق و بهلاکت میکردندی ودر آخر
عمر ودر نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بمدینهٔ اسفراین که مقدسگاه
امام رضا علیه السلام مشهورست نقل فرمود باغی داشت در آنجا
بسر بردی و با مردم کم اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت
مولانا رفتند دیدند که در حجرهٔ مولانا بسته است چندانکه در میزدند
کسی جواب نداد کمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی از آن مردم
بسرا بر آمد دیدند که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا
بکشود تا عزیزان در آمدند مولانا سر بر نمی داشت شخصی سر مولانا
را از آن سجده برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن
پرواز کرده یاران جمله باران اشک خونین در فراق آن درّ دریای
حضرت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم
رضا دفن کردند ودر دست مبارک مولانا این رباعی بر کاغذی
نوشته یافتند الرباعی

دی شب ز سر صدق و صفای دل من
در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من

وکان ذلک فی شهور سنه عشر وثمانمایه

و مولانا بنهایت پیری رسیده اما صاحب قران عالم معدلت سلطان السلاطین
قطب الحق والدین تیمور گورکان انار الله برهانه بیت

صد قرن در زمان کذرد تا زمام ملک ٭ اقبال در کف چو تو صاحب قران دهد

فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم الی این
دم صاحب قرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم
پای قدم بمعمورهٔ وجود ننهاده گردنکشان عالم حکم او را سر
نهادند و تاجوران حلقهٔ بندگی او را در گوش کشیدند علم دولت او چون
خورشید از دیار شرق منصوب شد و باندک اشعه تا بغرب در ظل
حمایت آورد بیت

کر داده است ز شاهان روزگار سبکی
قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان ٭

و حالات و مقالات و مقامات
او در حوزهٔ ضبط بشری نمیگنجد چگونه این تذکره متحمل آن
تواند شد اصل و منشاء آن حضرت از ولایت کیش است و او پسر
امیر طرغای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در الوس
جغتای از آن مردم با اصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طرغای نبیرهٔ
امیر قراچار نویان است که امیر بزرگ چنگیز خان امیر قراچار نویان

راه همراه ختای بحکومت و ایالت ما وراء النهر و ترکستان و
مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس ختای در قبضهٔ
اقتدار قراجار نویان بوده است و او برادر امیر طغاجار است که
بعهد هولاکو خان شام و مصر را بگرفت و نسابه اتراک نسب امیر تیمور
کورکان را و نسب چنگیز خان را با تومنه خان بهم ملحق میسازد و
این خاتون خاتون را یکی از احفاد امام الهمام علی زین العابدین علیه
السلام نکاح [illegible] کرده و از و این دودمان شریف منتشر شده اند
اما ولادت با سعادت صاحب قرانی در شهور سنه ست و ثلاثین
و سبعمایه بوده در حجلگاه دلکش کش و از اوان صبا و صغر سن
آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده

بالای سرش ز هوشمندی • می تافت ستارهٔ بلندی

و امیر طرقای همواره صاحب قرانی را در دور کار صبا بتحمل معاش
فرمودی و او بیاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و از کارهایی
که شیوهٔ عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و
تدبیر و فراست او در تعجب ماندندی گویند که صاحب قرانی همراهی

پدر در هفت سالگی بخانهٔ یکی از خویشان خود نزول کرد و آن
مرد مردی بود صاحب مال و استعداد و در روزگار مساعد داشت و
هفتاد برده داشته ترک و هند و قیاس اموال دیگر را ازین توان
کرد و آن مرد پیش پدر حضرت صاحب قرانی شکایت کرد که خداوند
تعالی اموال کرانمایه بمن داد اما در ضبط و نسق آن عاجزم
و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند ازین سبب
می ترسم که نقصان باموال من راه یابد صاحب قرانی در سخن مدخل
کرد و گفت ای پدر فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در حال
خود ایشان را مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک
را بر هندو سروری ده تا هندوان را زیر فرمان دارند و هر نه
غلام را محکوم غلامی که داناتر باشد مقرر ساز و امیران سه غلام
را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد و آن هفت غلام که امیر
هفتاد غلام باشند بر یکدیگرشان مشرف ساز بخفیه و
مگذار تا بسیار بیکدیگر گفت و شنود کنند آن مرد فی الحال امیر
طرقای را گفت که بالله العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد

شجر که ازین سخن فهم می توان کرد که این کودک قدرت رب العالمین
است و دوات و قلم حاضر کردند و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی
بگرفت که چون همای دولت او عرصهٔ اقبال را زیر بال آورد از آن
مرد و ذریت و فرزندان و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستاند
و جرایم ایشان را نپرسند و قوم او ترخان باشند و تا این روزگار
در دیار ترکستان آن قوم ترخان اند و ازین نوع فراست در روزگار
طفولیت از صاحب قرانی بسیار واقع شده است در شهور سنه
احدی و سبعین و سبعمایه صاحب قرانی بر مسند کامرانی جلوس کرد
و از گذر دیاج گذشته بعد بلخ امیر حسین بن امیر قزغن را بقتل آورد
و بعد از شکست امیر حسین گریخته بمناره بالا رفته بود و بیاقی
داشتن کم شده بود بطلب شتر بر مناره بالا دوید و امیر حسین
ناکرده فی الحسب بمجلس حضرت صاحب قرانی رسانید
بر مناره اشتر رود و فغان بر آرد   که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا
و در شهور سنه سبع و سبعین و سبعمایه با نود هزار لشکری بر
تغتمش خان بدشت قبچاق رفت و خان را بشکست و منهزم ساخت

و در عقب او بجانب شمال تا بجایی رسید که بمذهب امام اعظم نماز
خفتن درست نبود زیرا که هنوز شفق بر جایی بود که طلوع صبح ظاهر
میشد و دست برد بروم برد و از سر قیصر روم تاج در ربود و ایلدرم
روم را چون موم ساخت و شام را از کم دستوران ترک منظلم کرد و آل
یزید را مخذول و کور معاویه را مخلول کرد و ایند عزیز مصر را حبش
داد و شریف مکه خراجش قبول کرد که تا گرجستان از اقصای
کوس غازیان لشکرش کشتند و آب کر از ترحم بر پیشانی
تر ساخت هندوستان از مخیم عساکر منصوره اش ترکستانی شد
و خراسان از اسیران و بردگان هند و هندوستانی گشت از حدود
دهلی تا دشت قبچاق و اقصی خوارزم و از حد کاشغر و ختن تا شام
و مصر بضرب تیغ آبدار بقبضهٔ فرمان قضا جریان او در آمد و سی و
شش سال در اکثر ربع مسکون به نشر ایادی و قهر اعادی سلطنت
کرد و رعیت را بنواخت و متقلبان را برانداخت و در هجدهم شعبان
المعظم سنه سبع و ثمانمایه در حین لشکر کشیدن به ختای در قصبه
اترار که از اعمال ترکستانست ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی

یا ربکمال عزت یا اکتساب کمال
با رحصول راحت این نفس خر ...

الی ربک راضیةً مرضیةً را اصغا نمود وطوطی روح بزرگوارش از قفص
خواص قفص معموره جاوید نمود هفتاد و دو سال و یکماه و بیست روز
عمر یافت و قفص سلطنت او را جهار رکن استقرار بود که عبارت از آن
جهار شاهزاده است که از صلب مبارک او اند چون جهانگیر سلطان
و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه کورکان و شاهرخ بهادر و احفاد و
اولاد بزرگوار صاحب قرانی و این جهار رکن سلطنت تا ایام قیامة
الهی جهاندار و بزرگوار بادند و بر سرخانواده دولت و جلالت ستا
جتی فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد احسانه الیوم
ممد و دست معترون باید باد سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود
در هفتصد و سی و شش آمد بوجود • در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج
در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود • و از مشایخ طریقت و علما و فضلا
و شعرا که در روزگار صاحب قرانی ظهور کرده اند سلطان
السادات والعرفان علی ثانی امیر سید علی همدانی بوده قدس الله
سره العزیز در کبر و سواد وفات کرد و به ختلان مدفون است و از علما
سید الفاضل المحقق امیر شریف جرجانی و مولانای فاضل علامه

قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی السنوی رحمة الله علیهما
و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمت اسبخاری و
مولانا لطف وحید زمان بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین خالدین

ذکر شیخ العارف ملک المحققین جمال الملة والدین کمال الدین الخجندی قدس الله سره

بزرگ روزگار و معتقد ابرار بوده و مرجع خواص و عوام
و سرخیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری
مبادرت نموده از آن سبب ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت
میشود و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد است و شاعری دون
مراتب او خواهد بود نه که پایه شعر نیز بلند است چنانک بزرگواری
میگوید • مرا از شاعری خود عار ناید • که در صد قرن چون عطار ناید
مولد و منشاء شیخ خجند بوده و از بزرگان آن دیار است و خجند را
در صور اقالیم عروس عالم گفته اند و ولایتی نزه و وسیع دلکشا است
و نواکهی که در آن ولایت حاصل میشود بتحفه باقالیم می برند
شیخ بعزیمت بیت الله بسیاحت از خجند بیرون آمد و بعد از زیارت
کعبه معظمه بدیار آذربیجان افتاد و آب و هوای و فضای خطه

تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت
و در زمان سلاطین جلایریه شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرت
عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و
مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنای آن حال لشکر تغتمش
خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را
بفرمان منکوخان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و
مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر تغتمش
خان به تبریز غزل امیر ولی و فرهاد آقا این قطعه میگوید

گفت فرهاد آقا بمیر ولی • که رشیدیه را کنیم آباد
ز تبریزیان بآجر و سنگ • بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کنی • که ز موران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه توقتمش • آمد و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین بکام خسرو شد • کوه بیهوده میکند فرهاد

و شیخ را در شهر سرای حال خوش بوده و اکابر مرید او شده اند
اما در سرا و ضرا آرزومند تبریز و اهالی تبریزی بوده و در اشتیاق

تبریز و تبریزیان این رباعی میگوید تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود • تا در نکشم آب چرنداب و گجیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود • و شیخ راست این غزل که
در شهر سرای گفته است

ای رخت آیت صنع و دست لطف خدای
بحدیثی بگشا آن لب و لطفی بنمای • شد ز نظارگیان خانهٔ همسایه خراب
همه من با تو که فرمود که بر بام برای • خانهٔ تست دل و دیده ز باران سرشک
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درای • تو نه از دیدهٔ صاحب نظرانی غایب
ماهی و ماه نمودار بود از همه جای • بوستانیست سرا از گل آن روی کمال
بسر آمدی ای بلبل خوشگوی سرای • و این مطلع نیز در صفت سرای میگوید
اگر سرای چنین است و دلبران سرای • بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون شد و میل تبریز نمود و
سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطهٔ تبریز جهت شیخ
منزلی ساخت بغایت نزه و بر لنگر شیخ وقف کرد و شیخ در
آخر حال خواجه حافظ شیراز بوده و حافظ را به شیخ کمال نادیده خلوص
اعتقادی موکد بوده همواره سخنهای شیخ را طلب نمودی و از غزلهای

ذوق صحبت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال
این غزل را پیش خواجه حافظ فرستاد بشیراز [illegible]

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم

گفت اگر گردی شبی از کوی ما چون ماه جدا
تا سحرگاهان ستاره میشمر گفتم بچشم

گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوزان آه
بازمیباش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک
هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم

گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم

گفت اگر داری هوای درد وصل ما کمال
قعر این دریا به پیما سربسر گفتم بچشم

گویند که چون خواجه حافظ این مصرع خواند که تشنگان را مژده از ما بر
رقتی و حالی کرده گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی
و انصاف آنست که با کثرت و شیرینی که از غزل خواجه کمال است متقدمان
و متأخران نگفته اند اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای
شیخ و قصدهای ان سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این
مکابره است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حالست
و ازین بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان نمود بیت

می چو شد بحر و میگوید به آواز بلند … هر که در ما غرق گردد عاقبت ما شود

و این غزل شیخ راست

گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون … ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
کی برون آید لبش از عهدهٔ بوسی که گفت … چون محال است آب حیوان کز سراب آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او … سالها باید که از دهن شراب آید برون
هر کجا یابم نشان پای او زانجا بچشم … خاک بر دارم چنانکه آب آید برون
با همه تقوی و زهد ار بشنود بوی کمال … از درون صومعه مست خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک
و قصاید و مثنوی نبوده و مقطعات حسب حال را نیکو گفته و این
قطعه شیخ راست طاس باز ثبت بدیع از بغداد

چون جنید از سلوکش آگه شد • سر درون پیرهن خرقه و گفت

لیس فی جبتی سوی الله • حکایت • کنند که روزگار دولت

امیرانشاه بن تیمور گورکان شیخ را بجهت نکته داری و خرج

و تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر شده روزی میرزا امیرانشاه

بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چهرگان پادشاه در باغچه

شیخ در دویدند و چنانک عادت ترکانست بغارت درخت آلوچه

و زردآلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و چهرگان را گفت

ای مغولان غارت کسی در باقی کنید که کمال بیچاره قرض دارست

و بهای میوه این باغچه تن وجه قرض خواهان نموده است مبادا

که بوستان را شما غارت کنید و این مفلس بدست غریمان شیخ

گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت مگر شیخ قرض دارد شیخ فرمود

هم ده هزار دیناری پادشاه هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار

نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند تا شیخ قرض ها را ادا کرد

و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف

او مشهورست و از شرح مستغنی و وفات شیخ در خطه تبریز بوده

در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه و در خطه فرح بخش تبریز

مدفونست والیوم مرقد او معتقد اکابرست و این قطعه او راست

چو دیوان کمال آید بدستت • نویس از شعر او چندانکه خواهی

زهی لفظش روان کن چو خامه • بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اما سلطان زاده محتشم امیرانشاه گورکان در ایام دولت حضرت

صاحب قرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر

کبیر تیمور خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت تبریز و آذر

بیجان را به میرانشاه میرزا بخشید و چند سال باستقلال در

آذربیجان سلطنت و حکومت نمود پادشاه زاده خوش منظر و اهل

طبع و ملایم بوده شعرا در حسن و جاه او اشعار گفته اند از آنجمله این بیت

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی • چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی

اما روزی از اسب در افتاد و دماغ او فتور یافت و اطبا چندانکه

معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او را طاری شد تا حدی که

بماخولیا و جنون سرایت کرد همواره با لوندان صحبت داشتی و

امرا و نواب را ایذا نمودی و بادندادی و ارباب و اکابر را بی حرمت

کردی چنانچه جسد خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه
تبریز است بیرون کرد و فرمود تا بگورستان جهودان استخوان
او را دفن سازند و خانزاده که حرم محترم او بوده و امیر کبیر تیمور
را با او عنایت کلی بود فرمودی تا ببستندی و ایذا و عقوبت کردی
و خانزاده از وی بگریخت و بسمرقند پیش صاحب قرانی رفت و
پیراهن خون آلود خود عرض کرد و احوال پسر پیش پدر باز گفت
امیر کبیر گریان شد و هفته با کس سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت
آذربایجان نمود و سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کان ذلک
فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه و سه فاضل و هنرمند
که ندیم مجلس امیرزاده امیرانشاه بوده اند همچون مولانا محمد کاخکی
قهستانی که ذوفنون بوده و در علم عربیه وقوف داشته و مولانا
قطب نایی و عبدالمومن گوینده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن
کرد بعلت آنکه از مصاحبت ایشان دماغ پادشاهزاده میرانشاه از حال
گردیده و بنیان توجیه آن سه نادره روزگار داد در حدود تبریز فرمود
تا از حلق در آویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب الدین را در

بهره از ملک مست دل لطفی از دو
ترک ای کن دیگر بغفلت زنگ

وقت قتل میگفت تو در مجلس پادشاه مقدم بوده اینجا نیز تقدیم کن
مولانا قطب الدین در جواب گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیده
و ترک لطیفه نمیکنی و مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه بگفت
بیت
پایان کار و آخر دوران ملحدا • گر میروی و گر نه بدست اختیار نیست
بیت
منصور وار گر ببرندت بپای دار • مردانه پای دار جهان پایدار نیست
و حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه
را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملک آذربایجان را بولد او
امیرزاده ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بند و سپرد و سلطنت
بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و پدر او باسم
سلطنت موسوم بودی اما مملکت مطلقا بید تصرف ابابکر
افتاد و امیرزاده میرانشاه گورکان روزگاری بدین صفت بگذرانید
و در شهور سنه تسع و ثمانمایه بر دست قرایوسف ترکمان بقتل رسید
و امیرزاده ابابکر بهادر پادشاهزاده خوش منظر و شجاع و بهادر
بوده بعد از قتل امیرانشاه گورکان از تراکمه منهزم شده بجانب
کرمان افتاد و در حدود سنه عشر و ثمانمایه بقتل رسید بیت

ودوسال عمر یافت وگویند شمشیر او معتمد من بوده و عمر امیر زاده میرانشاه
سی وپنج سال بود وحکومت او درخراسان نه سال و در آذربیجان
یازده سال والله اعلم ذکر ملک العلما خواجه عبد الملک سمرقندی
از جمله بزرگ زادگان سمرقند است و بوقت امیر کبیر تیمور گورکان انار
الله برهانه شیخ الاسلام بلده محفوظه بوده در علم و فضیلت وجاه بی
نظیر بوده و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی برقاعده است و خواجه
را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و مولانا بساطی این بیت را فته
اوست و این غزل او راست ای مردم چشم از نظرها مرو آخر

وی گرامی ز برما مرو آخر • ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
وی سایه رحمت ز سرما مرو آخر • ای تیغ غمت ریخته خون جگرما
از دیده چو خون جگر ما سر و آخر • ای نقش خیال خط جان برور رخانی
از لوح سواد بصر ما مرو آخر • دور از تو ندارد جز خویش عصای
اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر • اما نسب بزرگان سمرقند با میر انی نزدیک
[illegible] بوقت حکومت ولید بن
عبد الملک قتیبة بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و

از فتح عاجز شد روزی از بارو ی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج
ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس این
شهر را که فتح خواهد کرد آن شخص گفت حکمای ما حکم کرده اند
که در روزگار ملت محمدی این شهر را کسی فتح کند که بالان شتر نام داشته
باشد قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه و آواز داد که بالان شترمنم
زیرا قتب چوب جهاز شتر را گویند بعربی و قتیبه تصغیر آنست
چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند
و سمرقند بردست قتیبه فتح شد وکان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین
طبقه پنجم ذکر سید العارف قطب فلک الولایة امیر سید
نعمة الله کهستانی قدس الله سره در دریای عرفان و کوهر کان کن
فکان بوده سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت است در طریقه
یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه گشا بیش کار
جناب سیادت مآبی دار کوه صاف بوده که در نواحی بلخست و آن کوه
ستا رسیت مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است که سید جلال الدین
در آن منزل مبارک برآورد و در این باب حضرت سید فرماید

ظاهرم در کهبنان و باطنم در کوه صاف ، صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

وحضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته المرید
شیخ الشیوخ العارف ابو عبدالله الیافعی است و سند خرقه شیخ
مشار الیه به شیخ الاسلام احمد الغزالی قدس الله سره العزیز
میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم
تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است
که همچون سید نعمة الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان
عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و جهت تیمن و
تبرک از سخنان سید دو غزل درین تذکره بقلم آمد غزل الاول

جان سرمست و شیدایم که باز از خویش بیزارم ، دل از دلبر نمی‌یابم می از ساغر نمی‌دانم
بهوای عقل سرگردان مرا با کار دین بگذار ، که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمی‌دانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز ، چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمی‌دانم
دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان چو عود ، همی سوزم در آن چون عود و من مجمر نمی‌دانم
من آن نادان دایم که می بینم نمی‌بینم ، از آن میگریم از حسرت که سیم اندر زر نمی‌دانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه ، بجز آب دو چشم خود درین منظر

زهی یاری که می‌خواهی بخوان از لوح محفوظم ، که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمی‌دانم
برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی ، طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمی‌دانم
بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمی‌گویم ، چگویم چونکه در عالم کسی دیگر نمی‌دانم

وایضا له

ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگرست ، ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگرست
نالان و که این گلزار ما از بوستان دیگرست ، ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود
ای طوطی شکر شکن ما را زبان دیگرست ، ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن
در آشکارا و در نهان ما را عیان دیگرست ، تا عین عشقش دیده‌ام مهرش بدل بگزیده‌ام
مهر سپهر عاشقان بر آسمان دیگرست ، خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ بست
کون و مکان عارفان در لامکان دیگرست ، اقلیم دل شد ملک جان شهرت آمد این جهان
ما را سریر سلطنت بر آسمان دیگرست ، رند و در میخانه‌ها صوفی و کنج صومعه
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود
جانم فدای جان او کو از جهان دیگرست

حکایت

کنند که سید دلش
عالی بود و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش سید هدیها و معاملها
آمدی و سید آن نعمتها را بجو ردی و به مستحقان رسانیدی نوبتی سلطان
اعظم شاهرخ بهادر انار الله برهانه از حضرت سید سوال کرد که مشتوم

که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمایید حکمت آن جنیت سید
این بیت بر پادشاه خواند کی شود نخوت جمله عالم مال آل
کی خورد مرد خدا الا حلال   سلطان را این سخن ملایم نیفتاده
از روی امتحان بعد از چند روز خوانسالار را فرمود که بری و بره
بظلم از عاجزی بستان و بهامده و بیا و دو طعامی ترتیب کن خوانسالار
حسب الحکم از شهر بیرون تاخت دید که پیرزنی بره فربه بر پشت کرفته
میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانید
طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت و سید
مبارکت سلطان آن طعام را بکار می برد سلطان شاهرخ از سید سوال
کرد که شما فرموده بودید که من الا حلال نمی خورم و حال آنکه من این
بره را بظلم از عاجزی فرموده ام تا ستانده اند و کیفیت با سید تقریر
کرد سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای میشاید که حق تعالی
را در ضمن این مصلحتی باشد شاهرخ بهادر فرمود تا آن ضعیفه را حاضر
ساختند و از وی پرسیدند که این بره را بکجای می بردی و از کجا بدست
آورده بودی پیرزن حکایت کرد که مرا عورت بیوه ام و رمه کوسفند

دارم

دارم که از شوهر مهر و میراث یافته ام صبری دارم درین هفته
کوسفندی چند بجلابی بسر حسن برده بود و خبرهای ناملایم ازو
شنیدم درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمة الله سید
بزرکست و بهمراه آمده بره نذر کردم که اکر فرزند من بسلامت پیش
من رسد پیش سید رسانم و در دو روز فرزند من بسلامت بمن رسید من
از شادی بره را بر پشت کرفتم و قصد شهر کردم خوانسالار شما از من
آن بره را بظلم بکرفت و من چندانکه تظلم کردم بجایی نرسید سلطان
شاهرخ سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه
محفوظ میدارد و سید را عذر خواهی نمود و من بعد کرد امتحان
نکردید و مقامات و حالات سید مشهور و مذکورست و مشربا و
صافست و بزرکان اوصاف کفته اند و از صلب مبارک سید و خلف
الصدق او امیر خلیل الله حالا سید نادها در حدود کرمان و دهیاد
سند و فارس بر مسند عز و بزرکی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید
در اطراف ربع مسکون بسیار اند و روش و طریقت او پسندیده بزرکان
است و مریدان او همه در طریقت و خلق نیکو میکوشند و معایب اخوان

الصفا بقدر الطاقه می پوشند و وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین
و ثمانمایه بوده پیروزکار شاهرخ سلطان انار الله برهانه بده ماهان
من اعمال کرمان مدفونست و لنکر و خانقاه او حالا معتقد اکابر
فقراست و بقعه دلکشا و با رونق و معمورست و سن مبارک حضرت
سید از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حق را لبیک اجابت
گفته و ازین دام حزن و سرای سرور تحویل فرموده بمقام سعدا و ابرار
مرتقی گشت رحمة الله علیه اما خاقان سعید ظل الله فی الخافقین
شاهرخ بهادر انار الله برهانه بادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و
موید بتایید صمدانی بخت مساعد و دولتی موافق داشت عدلی پردوام
و شفقتی تمام درباره خواص و عوام داشت و رعیت آن آسودگی و فراغت
که پیروزکار دولت او یافتند از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان
و دور و آوان نشان نداده اند بسیرت پسندیده و متابعت شریعت
گوی مراد از میدان سلاطین در ربود پنجاه سال رایت جهانداری و
شهریاری برافراخت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت از دیار
ختن و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند

و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزه تصرف و تحت
حکم او درآمد گویند که در یورش اول آذربیجان سی هزار دستار بند در
عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و احوال دیگر ازین توان
کرد و مولانای فاضل جرده بتخصیص و جمیع مورخان آورده اند که
سیصد پادشاه و پادشاه زاده که قابلیت تخت نشینی داشته اند در
درگاه شاهرخی اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد پیروزکار
و عشایر عظام آنحضرت و غیرهم و این اوثق بلکه یقین صادقست که
این خسرو جمشید دولت فریدون نهمت بهرام صولت که وارث امجاد
بزرگان این خانواده است باضعاف دولت آن خسروان سابقه بیش
بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه
شاهرخ سلطان را مرتبه ولایت حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی
و کراماتی که ازو نقل کرده اند یکی آنست که در ملک ری سحرگاهی
بعبادت مشغول بود که ناگاه آواز برکشید که قرا یوسف ترکمان
امشب بمرد تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز خبر مرگ قرا یوسف برسید
دیگر آنکه پدر این ضعیف که نزد شاهرخ از جمله بندگان مقرب و محترم

بود حکایت کرد که خشک سالی صعب در خراسان تخصیص در
دار السلطنه هراة بتقدیر باری تعالی واقع شد و ببیان مهتر لطف امید
که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید شعر
چنان آسمان بر زمین شد بخیل • که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمهای قدیم • نماند آب جز آب چشم یتیم
پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین امر متحیر ماندند و بجای ابر نم از
دیدها فشاندند پدر من گفت که شبی مظلوم وار دست تضرع بدرگاه
بی نیاز بر آوردم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار
نشسته بودم که ناگاه قطره باران از روزن خانه بچکید و متعاقب
بنیاد چکیدن باران شد سجده شکر کردم در خاطرم گذشت که
یارب هیچ بنده آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطره اول این رحمة
بوده باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم
و چون بدرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سخن در آوردم و خدمت
کنم گفت ای علاء الدوله اول قطره باران که بچکید من بیدار بودم
آیا تو بیدار بودی یا نی من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم ازین

کیفیت رقت پرسید حکایت کردم این مصرع برخواند که بیت
کز کلبه ما بش رهیست سست بدرگاه • لاشک پادشاهی که بعدل و داد و
رواج شریعت روزگار گذراند ملحوظ انظار رحمت الهی خواهد شد
و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است
زیاده ازین درین تذکره نگنجد ولادت مبارک شاهرخ سلطان
چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمایه بوده در بلده محفوظه
سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان
بود و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و
توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجة الحرام سنه
خمسین و ثمانمایه روز نوروز در چاشتگاه در فشارود من اعمال ری
بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در تاریخ وفات وی گوید
شاهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه • آنکه در بیشه شاهی زدی سرپنجه چو شیر
زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه و گفت • ماند تاریخ زمان در همه عالم شمشیر
و پنج شاهزاده عالیقدر از صلب مبارک آن حضرت بوجود آمدند که
جمله در دریای شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند الغ بیک گورکان و ابراهیم

سلطان و بایسنغر بهادر و محمد جوکی میرزا و سیورغتمش میرزا و دو
گوهر کان خسروی جوکی یادگار و جهان اغلن که بروزگار طفولیت
از مهد بمرقد رسیده‌اند و این پادشاهان عالی قدر را قریب پنجاه
نفر از شاهزادگان در انجمن سروری سرو خراسان بلکه تن مملکت را
جان بودند آفتاب از رشک جمالشان تیره و عقل کل در دلالت
صلاحیتشان حیره بود دریغا که مایه فرصت روزگار نا فرجام قصد
آن سلاطین نیکو انجام نمود و تن روح تمثیلشان بزندان لحد فرسود و
امروز از آن نامداران عالی نژاد و آن صفدران قلعه‌کشای جز افسانه
باقی نماند فاعتبروا یا اولی الابصار
کجایند شاهان با اقتدار
ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
حکایت کنند که در آخر عمر شاهرخ
سلطان بقصد نبیره‌اش سلطان محمد بن بایسنغر لشکر بعراق کشید
و سلطان محمد منهزم شد و شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علما
اصفهان را گناه کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را سلام کرده بودند
و شاه علاء الدوله والدین که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام

و خواجه افضل الدین ترکه را که از اکابر علمای اصفهان بود
در شهر ساوه حکم کشتن کرد بسعی گوهرشاد بیگم و آن بزرگان مظلوم
را بزاری زار بیگناه بقتل آوردند گویند که در نوبت ریسمان خواجه
افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ گویید که این عقوبة
بر ما لحظه بیش نیست اما نام نیک پنجاه ساله خود را ضایع ساختی چندانکه
بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک
نبود و بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان متوفی شد و بعضی گویند
که چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند شاهرخ سلطان
و گوهرشاد خاتون را دعاهای بد کردند و گفتند یارب همچنانکه فرزندان
ما را از ما نا امید میسازد حق تعالی تخم او را منقطع گرداند
و در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان مظلوم بیگناه اجابت شد
و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت و سلطنت تحویل بمیرکن
اصل بود الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت
و اولاد عظام او مستدام باد هرچند نوبت شاهرخی و ذریت او گذشت
اما در خاندان بزرگوار صاحب قرانی در ایران و توران تمکن و معین است

کر کل بشد جو شد همه سر سبزی تو باد ۰ ما را ابر است عارض تو باد کار کل

ایا از مشایخ و اکابر و علما و شعرا که بروزکار شاهرخ سلطان انار

الله برهانه ظهور یافته اند سلطان العلماء والمحققین شمس الملة والدین

محمد الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه

اصفهانی و مولانای فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء و مفخر الفضلا

مولانا شرف الدین علی الیزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودایی

و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی

و مولانا سیمی بوده اند که ذکر تصانیف و دواوین این جماعت در

ربع مسکون شهرت دارد و کوینده چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی

بوده اند که در ربع مسکون بروزکار خود نظیر نداشته اند

خواجه عبد القادر مراغی در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی

در خوانندکی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی

و معماری و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده ذکر ملک الفضلا

و قدوة العلماء و العرفا معینی الجوینی رحمة الله مردی فاضل و دانشمند

و سالک بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد

هر طلب که هنرمند را سعادت و بخت

بروزکار کهن باز نو شود دلکاه ۰

الملة والدین الحموی است قدس الله سره العزیز و مولد مبارک

مولانا معینی قریهٔ ازاده است من اعمال جوین و او در علم شاکرد

مولانا فخر الدین خالدی است اسفراینی که این مولانا فخر الدین میان

علما به بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته و این غزل مولانا

معینی راست

از زلف پریشان تو آشفته ترم من ۰ در کوی تو سرکشته چو باد سحرم من

چون کل بهوای تو کریبان بدریدم ۰ شب تا بسحر غرقه خون جکرم من

تا بو که بیابم ز کلستان تو بویی ۰ عمریست که چون باد صبا دربدرم من

با هر خس و خاری منشین ای کل رعنا ۰ کز جور و جفای تو کریبان بدرم من

شمشیر جدایی تو تا ن کا دکر بست ۰ کایام فراق تو ز خود بیخبرم من

طفلان که کشند آن سنک دیوانه غوغا ۰ از سنک جفا نو شده دیوانه ترم من

و کتاب نکارستان از مولفات معینی

است که بطرز کلستان شیخ سعدی نوشته اما از آن کتاب بسیط تر است

و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکمتهای مفید دران کتاب

درج نموده و مشایخ بحر آباد آن کتاب را بشکر الغیب میرزا کردند

بوقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بحر آباد

آمده بود و پادشاه فرمود تا آن کتاب را کتاب نوشتند بخوبتر خطی
و تکلفی و دائما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب
در ماوراء النهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می
آید والحق نسخه مستعدانه است و این دو حکایت از آن کتاب ثبت افتاد

الحکایة من نگارستان معینی

شبلی گفت رحمة الله علیه که روزی
بر نیت حج بیازار بغداد گذشتم جوانی خوب صورت را دیدم قصبی
معلم بر سر و حله کتان در بر کفشی زرافشان بر رسم نازکان بغداد
در پای بناز هرچه تمامتر میخرامید و سیبی در دست داشت می بویید

هرجا که میگذشت و بهرجا که می ایستاد • میشد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام
گویی که میچکید ز گلبرگ عارضش • بر خاک قطرهای گلاب عقیق فام

روزی دیگر که قافله روان شد او را دیدم در میان حجاج نعلینی با ساز
جواهر در پای کرده و دستار مصری بر سر نهاده گلاب بر خود
می افشاند و بر مثال کسی که بگلزار رود میخرامید اندیشه کردم
در طور این جوان سری هست و از دو حال بیرون نیست یا معشوقی است
که بنازش می برند یا عاشقی که از نازش بنیاز گاه نازنینان رسانیده اند

درین تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طریق دیگر اختیار خواهد کرد
گفتم ای پسر تا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه
بر بهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که این
سرگشتگان که میروند و بچه میروند و درین خانه که را خواهند دید
و ازین خانه من چه خوش خواهند چید گفتم این چه استغنا در راه است
که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت گفت

دوست آوارگی همی خواهد • رفتن حج بهانه افتادست

گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسانی کار میسر نگردد باز گفت

من باختیار خود رسیدم از قفای او • آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفتم این سیب چرا می بویی
گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خود نخواهد کوشش دارد که با شموم بوی
گل چمن نازنین کرده ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال
محبوب شکفته گفتم بیا تا باهم مرافقت و موافقت نماییم گفت لا والله
تو مرقع پوشی و من خرقه نوشد من اهل خراباتم و تو پیر مناجاتی دوش
من خمار بوده ام و اکنون بقایای خمار دوشین در سر دارم آنجوان را

خلیفه گفت ای مجنون اگر بهتر از لیلی کسی را بینی او را بخواهی مجنون
گفت من خود غیر او کسی را نمی بینم ※ خون باد دیده که به بیند جمال تو
وانکه نظر کند برخ ماه و آفتاب ※ خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی
با تو چون است مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست این قدر دانم که
تا او جمال من نظر نکرده من ربوده عشق و مبتلای جفای او
نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر گردانم و بفرمایم
تا او را در حباله تو در آورند گفت من نمیخواهم که آلوده طبیعت شوم
او بی تکلف وسایط در مذهب پاکبازی برمن حلال نیست خلیفه گفت
خواهی تا لیلی را به بینی گفت کجا بینمش گفت در آن خلوت خانه
و مجنون را یکی از غلامان لیلی دست گرفته بدر حجره لیلی برد چون
حضور لیلی احساس کرد گوشه داشت بر چشم خود بست غلام
گفت ای دیوانه امروز چشم وام باید کرد تو پرده بر چشم می
بندی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم چون خلیفه بردند که مجنون
بلیلی نمی نگرد مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب
مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده محبوب تمتع حاصل نکردی

گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زده عاشق گردد
و این بیت بر خواند و راه صحرا گرفت ※ وکیف لیلی بعینی اری بها
سواها و ما طهرتها بالمدامع ذکر سید الابرار قاسم الانوار
قدس الله سره العزیز در دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت
بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف عالم ملک و ملکوت است
خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است و کلام معتبر او گنج
رموز و دقایق اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از آذر
بیجان است و منشاء و مولد مبارکش ولایت سراب تبریز است و
از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ
الشیوخ صدر الدین اردبیلی قدس الله سره شد و مدتی در قدم آن
بزرگوار به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر
کشیده و مهذب شده بعد از آن باجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان
نمود و مدتی در آن دیار بسر برد و تشنگان بوادی طلب را بزلال
عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازه کمال او باطراف
و اکناف رسید قصد خراسان کرد و در نیشابور چند ساکن شد

علمای ظاهری خراسان باعتراض برخاستند میل دار السلطنه
هراة فرمود اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت سید دست
داد و او مردی جاذب بود هر منکری که پیش او رسیدی معتقد
شدی تا بیشتری از اکابر و امیرزادگان پای تخت هراة مرید سید
شدند اصحاب اغراض این سخن نزد بادشاه عصر سلطان شاهرخ
رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چراکه اکثر
جوانان مرید او شده اند مبادا که ازین حالت فسادی تولد کند
بادشاه باخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان دولت بادشاه
به سید میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت که شاهرخ مرا بجبر
جریمه از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدان انجامید که سید را
ازینجا اخراج می باید کرد و هیچ آفریده برین جرأت اقدام نمی
نمود سلطانزاده سعید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف سید
را روان سازم که احتیاج به خشونت نباشد برخواست و بزیارت
سید شد و صحبتی مرغوب داشتند تقریب سخن عزیمت سید در میان
آمد سید فرمود که پدرت بادشاه مسلمان است مرا بجبر دلیل اخراج

میکند بادشاه زاده بایسنغر فرمود که ای حضرت خداوند شما چرا بسخن
خود عمل نمیکنید سید گفت کدام است آن سخن شاهزاده این
بیت برخواند ~ قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ~ سید شاهزاده را تحسین
فرمود و دعا کرد و فی الحال الا خاطر ساخت و اکابر امداد
نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روان شد و چندگاه در آن دیار
مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنه هراة رجوع کرده و
چندگاه دیگر در پای تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات
و علما همواره بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش
بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار است
ومن نتایج طبعه قدس الله سره ازافق مکرمت صبح سعادت دمید

محو مجاز ذات شد شاه حقیقت رسید ~ صولت صیت جلال عالم جان را گرفت
صدمت سلطان عشق تا علم بر کشید ~ چنگ غمش میزند بر دل و هر تار ده (?)
کشف روان میکند معنی حبل الورید ~ ساقی جان سعید باده بجام مراد
مطرب دل میزند نغمه هل من مزید ~ راه بوحدت برد هر که نشد در طلب

جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید • در حرم وصل یار زنده دلی بار یافت
کز همه خلق جهان بار ملامت کشید • و در نهایت حال حضرت سیادت
پناهی بعزیمت وطن مالوف از هراه بیرون شد و کبر سن آنحضرت را دست
داده بود در محفه نشسته بولایت جام رسید و به خرجرد نزول
فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه التجا
برد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آن حضرت افتاده چند روز
دران باغ اقامت فرمود و میوهٔ آن باغ را از صاحب آن باغ بازخرید
و آن تابستان دران مقام خرم و آسوده گشت بعضی اکابر که مصاحب
و ملازم سید بوده اند آن توقف را غنیمت داشته اند و آن باغ را از
صاحبش خریده اند و بندگی سید دران باغ مختص عمارتی ساخته
و اقامت بر ارتحال اختیار نموده و همواره از روحانیت حضرت
با رفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سره العزیز
فیض بروزگار مقدس سید میرسیده و در تعظیم حضرت شیخ فرماید

روضة المذنبین احمد جام • آن نهنگ محیط بحر آشام
آسمانیست پر مه و پروین • بوستانیست پر گل و نسرین

رحمت حق بدوستانش باد • لعنت حق بدشمنانش باد
هر که او دشمن خدا باشد • دشمن جملهٔ اولیا باشد

و وفات حضرت سیادت پناهی به خرجرد بوده در شهور سنه
خمس و ثلاثین و ثمانمایه و مرقد مبارکش در همان باغ واقع است
که بایام حیوة ساکن بوده است رحمة الله علیه و علی احبائه و اصدقائه
و جناب عرفان مآب سلطان السادات والاتقیا امیر سید ناصر الملة
والدین قریش الحسینی نور الله مرقده که ابا عن جد از اکابر سادات
خراسان بوده برگزیدهٔ نظر کیمیا خاصیت حضرت سید قاسمی
است در باب دو نقد مراد با انوار سید سعی بلیغ بظهور رسانید و الیوم
خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید موفق معین العلما و مرجع الفضلا

آنکه گر آلای او را کلک بودی در عدد • نیستی جذر اصم را عین کسکی و کری
در پناه بندهٔ جاه رعیت پرورش • بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
وانکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود • در جبین عالم آرایش به بیند سروری
ساقیان لهجهٔ او چون شراب اندر دهند • هوش گوید گوش را هین ساغری کن ساغری
من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست • نی بنفت می توانم گفتنش نی شاعری

نظام الملة والدین علیشیر خلد الله تعالی ظلاله وضاعف اقباله که
گنجینهٔ الطاف الهی ومهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت روضهٔ
مطهر حضرت سید شده وبنا وعمارتی نهاده که گردون با
هزار دیده بر پایهٔ آن ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحب
دولتان بتقدیم رسد وچون علو همت اهل دلان ارتفاع پذیرد
وزبان اهل زمان از پیر وجوان دایم الاوقات در حق در حق آنحضرت
با مروت بدین رباعی مترنم است ٭ هر کس که بدین نوع کند مال تلف
او را نرسد ز آتش دوزخ تف ٭ گویند که فرزند خلف بس نیکوست
این خیر به از هزار فرزند خلف **حکایت** کنند که حضرت سید
در بدایت حال ریاضات ومجاهدات بسیار کشیده در مسجد قزوین
باعتکاف نشستی وبعد از آنکه مردم بیرون رفتی خود را از گیسوی
مبارکش در آویختی وبذکر مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش
ورم زده شده بود ودر وقت پیری آثار آن زخمها در وجود شریف او ظاهر
بودی ٭ وگویند که در نهایت حال حضرت سید به تنعم روزگار گذرانیدی
وفربه وسرخ وسفید شده بود یکی از بزرگان از آنحضرت سؤال کرد

که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود که لاغری وزردی مرید
گفت مر شما را حال خلاف اینست فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم
وقتی واکنون معشوقیم محب بودیم گاهی این زمان محبوبیم واز
مثنوی این بیت را میخوانند من گدایی بودم از خانه جدا
شاه گشتم قصر باید بهر شاه ٭ اما ولادت با سعادت شاهزاده
بایسنغر در شهور سنه اثنی وثمانمایه بوده جمالی با کمال داشت
واقبال ودولتی مساعد ودر هنرپروری وهنرمندنوازی شهرهٔ
آفاق شد وخط وشعر در روزگار او رواج یافت هنرمندان وفضلا
باوازهٔ او از اطراف واکناف روی بحضرتش آوردند گویند که چهل
کاتب خوشنویس در کتابخانهٔ او بکتابت مشغول بودندی ومولانا
جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده وهنرمندان را رعایتها کردی
وشعر را دوست داشتی ودر تجمل کوشیدی وندیمان وجلیسان
ظریف داشتی واز سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون
بایسنغر سلطان کسی بعشرت وتجمل معاش نکرده وشعر
ترکی وفارسی نیکو گفتی وبه شش قلم خط نوشتی واین بیت تخلص او راست

گدای کوی او شد بایسنغر • گدای کوی خوبان پادشاهست

کنند که خواجه یوسف اندکانی بهروزگار بایسنغر
بهادر دد گویند که و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن
داودی او دل یوسف میخراشید و آهنگ حسن و الحانی او بر جگرها
مجروح نمک می پاشید سلطان ابرهیم از شیراز چند نوبت
کس فرستاد و خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان طلب
نمود مضایقه کرد آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که
یوسف را بایسنغر میرزا بجهت او بفرستد بایسنغر میرزا
این بیت در جواب فرستاد ما یوسف خود نمیفروشیم
تو سیم سیاه خود نگه دار ، و در میان الغبیک کورکان و
بایسنغر بهادر و ابرهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار واقع
شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند دوزگار
غدار و گردون ستمکار در اوان شباب قصد آن شاهزاده
کامکار نمودند و موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند
وشبی از فرط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران گرفتار

شد

شد و سکنه هراة سبب آن وفات را سکتة پنداشتند

گویند که مرگ طرفه خوابیست • آن خواب گران گرفت مارا

شاهزاده نیم مست بمصطبهٔ خاک خرامید تا صباح محشر با خماد
یا فکان حریف [illegible] کران برخیزد و از ساقیان و سقاهم ربهم
شرابا طهورا بصبوحی خمار شکن و کاسا دهاقا طلب رجا واثق که
حاکم جنایت او را که از بحر رحمت شبنمی آن را بتواند شست تجاوز
فرماید و وقوع واقعهٔ هایلهٔ بایسنغر سلطان در دار السلطنه
هراة در باغ سفید بوده در شهور سنه سبع وثلثین وثمانمایه و عمر او
سی و پنج سال بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت
بایسنغر بهادر می بوده اند بابا سودایی است و مولانا یوسف
امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امین
الدین نزلابادی رحمة الله علیهم و اموال و اقطاع بایسنغر بعهد
شاهرخ سلطان ششصد تومان کبکی بوده و ولایات استراباد
و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سمناد
و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره و شعرا در مرثیهٔ سلطان

با بیتی چند استشعار کفته الدا اما امیر شاهی بدین رباعی بر همکنان فایق آمد

درماتم تو دهر بسی شیون کرد ٭ لاله همه خون دیده در دامن کرد

کل جیب قبای ارغوانی بدرید ٭ قمری نمد سیاه در کردن کرد

ذکر ملیح الکلام بساطی سمرقندی رحمه الله از جمله شاعران خوش

کوی است و غزل را نازک میکوید و بعهد سلطان خلیل بهادرین

امیرانشاه کورکان در خطهٔ سمرقند ظهور یافته و کویند حصیر

باف بود و اول حصیری تخلص میکرده خواجه عصمت الله رحمه

الله چون قابلیت ذهن او بدید کفت حصیر لایق بساط بزرکان

است ترا بساطی تخلص کردن اولاست و او معتقد خواجه عصمت و

منکر شیخ کمال الدین خجندی است و این غزل کمال را که مطلعش

اینست جواب کفته ٭ نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش

دلیل روشنست اینک چراغ زیر دامانش ٭ و این تخلص بساطی راست

غزلها بساطی را کمال از خود مدان کفته ٭ که بر رود ستجون مردم آب بستانش

کویند که شیخ کمال از بساطی برنجید و این بیت در دعای بد نسبت

بدو میکوید ٭ ما آنکه چون چراغ سحر شد جوانمرد است

هم دیو زبیت مدعی دور دمیدها

بچکد دم بدم از میم دهانش آب حیات

من زبخت شوخود بر پایم ای بسته دهان

تشنه لب در کربلای هجری میرم عجب

از دهانش بوسه جستم نکاه حسن را

آن پری رخ با بساطی کفت از روی عتاب

و این غزل را بساطی

صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات

تا بکرد شکر تو رسته میکرد دو نبات

من که بر وقت حسن از دیده میباریم فرات

کفت خاموش ای کدا بر هیچ کی یابند زکات

کرد این بازی مکر دار دل هیچ احد زمان

کویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی

خواندند پادشاه زاده را خوش آمد فرستاد و بساطی را طلب

داشت و بعد از نخستین یکهزار دینار بدو بخشید و مطلع این

دل شیشه و چشمان تو هر کوشه برندش ٭ مستست نباداکه بشوخی شکندش

الحق انصاف آنست که در صلهٔ این مطلع کم همتی کرده با وجود

خزانهٔ تیموری اما سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحب

قران اعظم تیمور کورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس

کرد پادشاه زاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع

بود مخزن تیمور کورکان را بکشود که حضرت صاحب قرانی در مدت

سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود همچون ابر نیسان
بلکه کان لعل در بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری
و رعایا نثار کرد و جمله فضلا و علما از نوازش یافتند و بزبان
حال بسرایدن این مقال مشغول شدند که بیت

از زمانت خاک را کس باز نشناسد ز زر • مال را از بس که کرده دست جودت پایمال

و کاتبی همانا درین شیوه در شیا سخنوری جلوه مینماید که

ز دست تو مر ارض را طبق طبق است • گهر ز جود تو مر چرخ را سپر سپر ست

آخر الامر گنجی که بشمشیر صاحب قرانی جمع کرده بود سلطان
خلیل به سپر بخش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دیار ماوراء
النهر سلطنت کرد و عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد جته و
بردی بیک و باقی امرا بر وی خروج کردند سبب آنکه شاد ملک آغا که
از قمایان امیر حاجی سیف الدین بوده او زوی تعشق بنکاح درآورد
و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا برنتافتند و در سنه
احدی عشر و ثمانمایه شاهزاده خلیل را گرفته به بند طلا مقید
ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را ببریدند و شاهزاده را به

قلعه شاهرخیه فرستادند و امرای خوارج باستقلال در دار السلطنه
سمرقند بحکومت مشغول شدند و در حالت حبس از مخبرات آن
حضرت این رباعی بگفت دی در ز جهان وصال جان افروزی
وامروز چنین فراق عالم سوزی • افسوس که بر دفتر عمرم ایام
آن را روزی نویسد این را روزی • اما چون آوازه استیلای امرای
حرام نمک و قید امیرزاده خلیل سلطان بسمع اشرف شاهرخ سلطان
رسید سپاه گران جمع کرده از هرات عزم سمرقند نمود و چون
رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود آن مخاذیل قوت
مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان
گریختند و اموال و چهارپایان اهالی سمرقند و مضافات آن را
بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بتخت سمرقند جلوس
کرد قدم در گنج و خزانه تیموری نهاد در کوک سرای ارک سمرقند
مخزون بود چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی و چون سویدای
جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بر درم
مسکوک پایان خورد آن درم بر گرفت و در جیب انداخت و با اصحاب

گفت که ما بدین یک درم از میراث و گنج بدر محظوظ شدیم و از
خزانه تهی بیرون شد گویند که پادشاهزاده خلیل در حبس این غزل
بگفت و پیش شاهرخ سلطان فرستاد یا واهب العطیّة و یا معطی المراد

ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد * ادبار شد مجاور و خوش گفتم جدا
اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد * بادی که از دیار محبّان رسد بمن
جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد * غمگین و شادمان جو ازین دیر بگذرند
غمگین مشو بمحنت و از محنت نیز شاد * داغ جهان ز سینه کاووس کی برفت
شادان ز تخت بین که کجا بود کیقباد * در شش شد ز فراق خلیل از معتدی
روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد * حکم خدا بیاد بدست خزان مرا
گر هست پیش خلق ز حکم خدا بیاد * چون شاهرخ سلطان از انشاء

شاهزاده خلیل این غزل برخواند گریان شد و همت پادشاهانه
بر استیلای آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک
که از امرای شاهرخی بمزید اختیار اشتها داشت تدبیر خلاف در
میان آن مردم انداخت و خدایداد حسینی را بگشت
و خدا آواره شد و ملک ماوراء النهر بتصرف شاهرخی افتاد سلطان

خلیل از قید خلاص شد و بدولت بساط بوس عم بزرگوار مشرف
گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده
مبذول داشته او را بخود همراه از آب جیحون عبور فرمود و حکومت
و سلطنت تخت سمرقند برخلف الصدق خود امیرزاده الغ بیگ
مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت
و حکومت آن دیار معوض گردانید و کان ذلک فی شهور سنه
احدی عشر وثمانمایه بعد از آنکه سلطان خلیل با شاهرخ سلطان
بهراة آورد ایالت ولایات ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد
بدو ارزانی داشت و لوای کوس و نقاره خانه همراه او کرد و امرا
بزرگ را بمتابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال
و نیم در آن دیار به نیابت عم سلطنت کرد در هشتم رجب المرجب
سنه اربع عشر وثمانمایه در ری بجوار رحمت ایزدی واصل گشت
بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت انشا کرد

گفتم بجاهلی نکشد کس کمان ما * مرگ آمد و کشید و کج آمد کمان ما

ذکر ملک العلما و زبدة الفضلا خواجه عصمت الله بخاری علیه الرحمه

مردی بزرگ زاده و اصل و فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی
طالب رضی الله عنه میرسد و در خطهٔ بخارا آبا و اجداد خواجه
عصمة الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوهٔ شاعری
مشارالیه است خواه بقصیده گویی و خواه بطرز غزلیات و
مثنوی و مقطعات و عین ذلک در روزگار دولت سلطان
خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیت کلی یافت و شهزاده
او را احترامی زاید الوصف میداشت و دایما انیس و جلیس
شهزاده بودی تا حسودان و اصحاب اغراض تصور کردند
که خواجه را نظری بجانب شهزاده است و ساحت آن عزیز
از آن مبرا بوده و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی
و چون شهزاده خلیل را عزل واقع شد خواجه عصمت در فراق
آستان بوسی آن شاه گدای این غزل گفت هذا الغزل

کاش بودی بشمشیر جدایی کشتمی • تلخکاری در چنین روزی ندیدی چشمم
باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش • بی وجودش گر کشد خاطر بسوی سوسنم
شهسوارم کو خرامد بار تا دیوانه وار • خاک و خون آلوده خود را بر سر راهم افکنم

خون دل زان رو همی بارم ز مژگان دو عین • کز فراقش خشت خون پشت هر موی بر تنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل • کین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم

و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل فرماید • دل کباب است گر سوزد بر انگیخته
وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند • غزلیات عاشقانه و سخنان
عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم
یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظهٔ سخنان گذشته یاد نیامدی
والیوم سخنان خواجه متروک است المثنوی من قول المولف

دیگ عصمت در سخن زان جوش رفت • عاشقان را قول او از گوش رفت
سبز خنگ چرخ اسب نوبت است • هر کسی را پنج روزی نوبت است
طوطی بیرون شد از باغ جهان • بلبلان راهست کلبانگ این زمان
این چمن را بوده بلبل بی شمار • عندلیبان یاد دارد صد هزار
پیر آن بلبل ازین گلشن گذشت • بلبلی دیگر بجای او نشست

و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده
را که در وصف دیوان اشعار خلیل سلطان انشا کرده ثبت افتاد

این بحر بیکران که جهانیست در برش • غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش

مه عکسی از لوامع لوح مذهبش / خورشید عکسی از صفحات مصورش

حوران روضه را زحیا کرده در قصور / نقاش نقش لاله رخ حور پیکرش

بر لوح چرخ گرم همی گردد آفتاب / از بهر مهره کردن اوراق دفترش

گیرد ز شب سیاهی و از مه دوات زر / جلد از ادیم توز دهد چرخ اخضرش

از رشته سفید و سیاه شب و سحر / شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش

سرخی کشیده عکس شفق گاه جدولش / بر کار سیم داده سپهر دو پیکرش

گویا نموده در دل شب چهره مشتری / چون یافت از حواشی خط نقطه زرش

از ابن مقله رنجه یاقوت هر که دید / بر تیم خام نقش خطوط معنبرش

هر حرف او ز گنج معانیست جوهری / جز صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش

هر خط دلکشی که محقق شده بحسن / تعلیق کرده بر صفحات مصورش

هر معنی بدیع که نو یافته ظهور / عقل از برای کسب هنر کرده از برش

هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده / مجموع منتظم شده در سلک مسطرش

سلمان در اقتباس ز نور قصایدش / در روح سعدی از غزل روح پرورش

خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض / مستی را بدی بمعانی انورش

از مثنویش روح نظامی در ابتهاج / وز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش

سرگشته در حواشی او بیرون قلم / در حیرتم که تا چه خیالست در سرش

گفتم دراز مکن و تامل در او روم / آگه شوم ز حسن معانی مضمرش

بودم درین مشاهده حیران که هاتفی / دادم خبر ز صاحب شرع مطهرش

کین است مخزنی که عزیزان نهاده اند / مجموعه بدایع شاه سخنورش

سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید / بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش

جمشید شیر حمله کز آسیب گرز او / گردد همی مجلجل گردون مقعرش

ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید / نه چرخ هیچ ذره نماید محقرش

هر کو بجنبش خلاف تو مهر و ماجست / غم در بساط رنج و بلا گسترد بسترش

دشمن ز خنجر تو ندیده کزین / سوی اجل اگر نشدی مرکب [illegible]

دریا اگر نه بی کفت بر آورد / سازی ز ابر جود بیکدم توانگرش

نافه که از زوایح او دهر جز نست / بوی از تو برده است دماغ معطرش

ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان / گر تو بخاک تیره شماری برابرش

تا سر بر آستانه خدمت نهاده است / گر التجا بعیش برد خاک بر سرش

بر فرق هر گدا که نهی افسر قبول / عار آید از تجمل دارا و قیصرش

اقرونی معانیش از فیض مدح تست / ورنه چه آید از سخنان مکدرش

گردون کمر ببندد و نکند ترک خدمتت	گرد زمان هر دو جهانی مخبرش
همواره شمس بازی اکتساب نود	در حکم آفتاب کند هفت کشورش
پاینده باد ذات تو بر اوج آسمان	دولت معین و مسند اقبال بسترش

واما خواجه عصمت بعهد سلطنت شاهزاده الغبیک گورکان ترک
مداحی سلاطین نمود و سلطان مشار الیه او را بوی استدعای شعر
کرد بالضرورت چند قصیده در مدح آن حضرت بنام نمود و در
آخر از شاعری استغنا کرد و همواره مجلس شریف او مقصد
و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب
خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخارائی
و مولانا برندق و خواجه رستم جوریانی و طاهر ابیوردی
رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بیرون کار الغبیک
گورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده نور الله
مرقده اما شاه مغفور سعید الغبیک گورکان سقی الله ثراه
و انار الله برهانه پادشاهی عالم عادل بوده و قاهر و صاحب
همت در عالم مرتبه عالی یافت و در معانی موی میشکافت و در علم

چون تجلش نظر خدای کرد
طمع حلم از او مدارای کرد

بعهد او

رصدای او در ذروهٔ اعلی بود و فضلا را ابواب عظمی در علم
هندسه دقایق نما و در مسایل هیات مجسطی کشا بوده فضلا و
حکما متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا
این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغبیک گورکان بر سریر
سلطنت قرار نیافته در علوم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه
رصد ستارگان بست باتفاق حکمای عهد چون مفخر العلما
و الحکما قاضی رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگ
وار فاضل آن کار با تمام نارسیده وفات یافتند همت بر
اتمام آن کار گماشته باقی رصد را باتمام رسانید و زیج سلطانی
اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن زیج
متداول و معتبرست و بعضی آن را بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح
می کنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در تمام اقلیم
بزینت و رتبت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و الیوم در آن
مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موطن اند
و بعهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند

وماوراء النهر که در رسوم سلطنت وداد و عدل قاعدهای
پسندیده داشته گویند که بعهد او یک جریب زمین چهار خروار
محصول حاصل آن بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج می گرفته اند
که هشتاد درهم نقره یک دانگ باشد عدل پادشاه چون امیر شود
آهو از شیر شیر سیر شود حکایت کنند که فراست
و قوت حافظه آن پادشاه مغفور تا حدی بوده که هر جانوری
شکاری که انداختی و آن جانور رسیدی کردی تاریخ آن را ثبت
کرده بنوشتندی که بچه روز بوده و در کدام محل و از جانوران
چه جانور رسیده شد از قضا آن کتاب غایب شد و چند انک آن
کتاب را طلب کردند نیافتند مستحفظان کتاب خانه هراسناک
شدند پادشاه فرمود غم مخورید که من تمام آن قضایا را از اول تا
آخر یاد دارم و کتاب را طلب فرمود و پادشاه آن قضایا و تاریخ را
میگفت و کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر باتمام رسید قضا را
بعد از مدتی نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را باهم مقابله کردند اختلاف
جز چهار پنج موضع نیافتند و این نوع نوادر از ذهن و طبع آنحضرت

فراوان نقل کرده اند حکایت شیخ عارف آذری علیه
الرحمه فرموده که من در شهور سنه ثمانمایه در قراباغ همراه خال
خود که قصه خان امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور کورکان بود
تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که پادشاه مذکور خراسان را
فتح کرد و باسفراین نزول فرمود بعد از آنک صبح شیب از شب شباب
مشتعل شده بود بر خواستم و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا
بدید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدسلام و پرسش فرمود که ای
درویش تو مصاحب و جلیس قدیم ما هستی آیا تو خواهرزاده قصه
خان ما نباشی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک و حافظه پادشاه
و گفتم بلی پس تمام حکایات قراباغ و غزو کرجستان و تعجبهای
آن دیار در میان آورد و آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و از این نوع
دقت از خاطر آن پادشاه نقلست زیاده از این این تذکره تحمل
نیاورد بعد از وفات شاهرخ سلطان الغبیک کورکان از ماوراءالنهر
لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد میرزا علاءالدوله
با او مخالفت نمود و در حدود ترناب من اعمال بادغیس حرب افتاد

وظفر الغ بیک کورکان را بود و تمامی خراسان را مسخر ساخت و نود
هزار لشکری داشت و در آن هجوم و ازدحام خراسان خراب و
یباب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهر است و در شهر رمضان
سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه بوقتی که پادشاه الغ بیک کورکان
بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الخیرخان محاصره
کرد و لشکر الغ بیک کورکان چون غنیمت بی حد یافته بودند و می
خواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار می نمودند
الغ بیک کورکان چاره جز فرار ندید و بوقت عزیمت عراق از پل آب
دوشی که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آن حال یار علی
اسکندر که ولد قرا یوسف بود و سالها در قلعه نره تو که از توابع
دار السلطنه هراة است محبوس خلاص یافته خروج کرده هراة
را بگرفت و این نیز سبب ضعف الغ بیک کورکان شد بلخ و
مضافات آن را بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون عبور
نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر
بجای آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرده تا بر پدر عاصی شد و

مدت سه ماه در کنار جیحون عبد اللطیف الغ بیک کورکان را
محاربه بود در اثنای آن حال ایل ارغون که از تراکمه ترکمان اند
سلطان سعید ابو سعید را پادشاهی برداشته از اردوی الغ بیک
کورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند
ضعف حال الغ بیک را این خود سکه بود که بر زر زدند بضرورت
رو گردان شده میل سمرقند نمود و عقب عبد اللطیف جیحون
را عبره کرده عزم سمرقند نمود و الغ بیک کورکان بدین سو
شد و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه بنواحی
شهر سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف
ظفر یافت و الغ بیک کورکان التجا بقلعه سمرقند برد مصرا باشا
توچین که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد
و حرام نمکی ظاهر ساخت بالضروره بجهه و در ترکستان گریخت
و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد همانا الغ بیک
کورکان را گماشتگان او در شاهرخیه مدخل ندادند میخواست تا
التجا به ابو الخیرخان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزند در میان است

مور حرص از درون سینه برآر
زانکه آن مور زود گردد مار

بطرف فرزندی سروت و سمرقند روان شد و در شهر رمضان
سنة المذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا درآمد و آن بدبخت
در اول پدر را مراعات و اکرام نمود فامّا شیطان بر وی امیر
شده دل او را بر قتل پدر تحریص کرده اند و در لب آب سوج که
بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم عادل را بدرجهٔ سعادت
و شهادت مرتقی کردانید و بعد از شش ماه و کسری سیّاف
اجل تیغ انتقام کشید و دوستکانی که پدر را چشانیده بود
چشید لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد

پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید ولی شش مه نپاید

امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته
در کتاب حدایق الانوار می آورد که در خاندان اکاسره
هیچ پادشاهی اصیل تر از شیرویه نبوده زیرا که او شیرویه بن
پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد
بن بهرام گور است و بهرام نیز نسبت به اردشیر بابکان
میرسد و اردشیر نیز نسبت بکیقباد میرسد و کیقباد نیز

نسبت بفریدون میرسد و فریدون نیز بجمشید صلب به
کیومرث میرسد و کیومرث بزعم نسابهٔ عجم آدم است و آن شاه
اصیل کار خسیس کرده پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلّت
طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفا نیز اصیل تر خلیفه مستنصر
بوده او مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن
منصور بوده بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و چند پشت
خلیفه بوده است و نسب محترم آل عباس بنی هاشم و این نسب افضل
بنی آدم است مستنصر پدر را بکشت و شش ماه زیاده نزیست
تا معلوم شود که نسب محترم نخواهد کرد تقوی و خدای
ترسی شرط است و حال عبد اللطیف نیز همین معنی دارد که او
عبد اللطیف بن الغبیک بن شاهرخ بن تیمور کورکان است
و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاه
زاده شوربخت در مجلس تربیت شاهرخی نشو و نما یافت و شاهرخ
سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی
با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون آن

ده سو ریده بخت که ذکر ایشان رفت شهرهٔ ایام و نکوهیدهٔ
خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد
کو تو بدانی که بدکو نه نجیبست • هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد
و عمر شریف الغ بیک کورکان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت
او در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعهد پدرش چهل سال
و تاریخ وفات آن حضرت را عزیزی بدین منوال گفته است
الغ بیک بحر علوم و حکم • که دین نبی را ازو بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید • شدش حرف تاریخ عباس کشت
و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار الغ بیکی ظهور
یافته اند مولانای معظم مولانا علاء الدین الشاشی علیه الرحمه
که در علم ظاهری یگانه بوده و از مشایخ حسن عطار قدس سره
و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا بدخشی بوده
علیه الرحمه ذکر فخر الفضلا مولانا ابو اسحاق الشیرازی الحلاج
رحمة الله علیه مردی لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده در
شهر شیراز همواره مصاحب اکابر بود و از اجناس سخن وری

اشعار اطعمه اختیار نمود و در این باب چون او کسی سخن نگفته و
رسالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اگر چه متنعمان را
جهت بدرقهٔ اشتها و آرزو نفعی میدهد عاجل اما مفلسان و بی
نوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میگرداند و دست
رس چون نباشد محجوب و محروم میشوند ع عسل گو بی دهان شیرین نگردد
و ما از گفتهای ابو اسحاق هر چند مفلسان را مضرتست جهت خاطر
متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد و
بیان مستعدانه و ظریف فرموده • نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر
گوینطبقی دارد از سیم پر از زر • در دیده اسحاق نه زر دارد و نی سیم
شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر • حکایت کنند که بروزگار شاه
زاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحاق همواره ندیم مجلس
بود چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس پادشاه
حاضر شد شهزاده پرسید که مولانا کجا بودی مولانا زمین خدمت
ببوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه
از ریش بر میچینم و این فرد بخواند • سنگ کس از شکم قندی کردن

از دیش حلاج پنبه بر داشتن است وگویند که مولانا ابو اسحاق دریش

دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابو اسحاق

مثنوی که در جواب شیخ سعدی گفته که آن مثنوی را شیخ در باب

مناظره و سوال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته است او در باب

جنگالی گفته نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی هذا المثنوی

بر کنار سفره صاحب دلی … جون نشست افتاد ما را مشکلی

لوت خواران دید پیرامون خان … مرغ و ما قوت مزعفر در میان

قلیه پیش ماست با بهنا ده سر … نان و بریان دست با هم در کمر

قرنی و پالوده رود در رود بهم … رشته و لوزینه هم زانوی هم

در میان قوتی بهم بر گشته بود … کز پیاپش عقل کل سر گشته بود

چرب و شیرین بود و از حلوا بنود … بایش از سر سر زپا پیدا نبود

سر بسر اجزای او بی استخوان … روغنش رفتی جو خون اندر دکان

چرب و نرم گرم و خوش خوار آمده … محرم هر صاحب اسرار آمده

مرد صاحب دل جو دید آن شای حال … کرد از ترکیب و ترتیبش سوال

گفت اصلم روغن و حلوا و نانست … ذوق شیرینی من در هر دهانست

آرده ور روغنم هم لال آمدست … نام من از غیب جنگال آمدست

مرد معنی جون از و بشنود راز … گفت یک یک حال خود گویید باز

اولا حرماسخن آغاز کرد … سر گذشت خویشتن سر باز کرد

گفت بر نخلم جو برگ و شاخ بود … جشمها بر منظر من باز بود

پرورش می یافتم از ماه و خور … ابر و بادم بود فراشان در

سبز و سرخ و زردمی بودم لباس … از سیه کاری بپوشیدم پلاس

از قضا ناگهم قضا بر سر بخواست … آنجنان کاز تن من جان بکاست

از سر نخلم بشیب انداختند … زان و ازم در نشیب انداختند

در سفر با کرد کاتم در جوال … میکشم از کلکل و قیل و قال

که کلیم آرده دادم من بدوش … گاه دادم فوطه نان سبز پوش

یکیم ما نم جو زباشد هم نشین … ساعتی با شیر و انجیرم قرین

در میان شیره ام می پرورند … با برنج و شیر نیزم می خورند

ناگهان در دیگ حلوایی شدم … بعد از ان دوشاب خرمایی شدم

این زمان در جنگ جنگالم اسیر … میخورم مالش زهر بر نا و پیر

جنگ جنگالی مرا دادر بدست … گو شمالم میدهد هر جا که هست

روغن آمدانی او در مغفال — یک بیک میگفت با او شرح حال
گفته بودم در میان فرث و دم — در درون کوسفندان چشم
هر زمان در سبزه کردیدمی — هر کلی از مرغزاری چیدمی
دایه ام دوشید از بستان میش — در دم بیگانه کرد از یار خویش
مایه ام بنهاد چندانی که خواست — شیر بودم بعد از آن کردم ماست
بعد از آن مشک بازم مسکه کرد — بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
آن زمان در معرض آتش شدم — تا ز دردی صافی و بیغش شدم
مدتی در خیک افتاده به بند — تازه می بودم ببوی کوسفند
گاه در کاچی شدم که در اماج — ساعتی در کاک روزی در کماج
در کلیچه یکزمان آغشته ام — بکسمات تنم را سرکشته ام
با عسل هر که که تنهای شوم — همچو شبنم زیر و بالا میشوم
گاه از ماتم شوم در شب غریب — که رسد از سفره سورم نصیب
گاه دارم با هریسه ماجرا — گاه در دست بریجم مبتلا
این زمان در جنگ جنگالم اسیر — همچو بیم مالش ز هر برنا و پیر
جنگ جنگالی مرا دارد بدست — گوشمالم میدهد هر جا که هست

بعد از آن نان حال خود اظهار کرد — مرد معنی واقف اسرار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت — رشته از آب و گل عنبر سرشت
تا که افتادم بابا بر جهان — سالها در چاه می بودم نهان
بعد از آن در خاک رام کاشتند — مدتی بی موسم بگذاشتند
حق بلطفم روزی دیگر بداد — ون قوم مینو روزی دیگر بداد
سر کشی آغاز کردم از غرور — دلبری میکردم از نزدیک و دور
باد مهری بر سرم سبزم وزید — رفت ایام جوانی نوبت پیری رسید
سر جدا کردند از تنم دهقان بلاش — گاه بر شیدم سر سیدم بلاس
با بیال گاو کشتم تا کهان — تا شدم القصه در باب خزان
بر سرم گردید سنگ آسیاب — تا بر آمد کردم انجان حباب
که مقید در بن انبان شدم — گاه در غربال سرگردان شدم
مشتها خوردم بهنگام خمیر — تا نهادم پای بیرون از فطیر
بعد از آن در آتش سوزان شدم — نان شدم شایسته هر خان شدم
این زمان در جنگ جنگالم اسیر — همچو بیم مالش ز هر برنا و پیر
جنگ جنگالی مرا دارد بدست — گوشمالم میدهد هر جا که هست

با تو این ترکیب هم هست این زنان — روح روغن نفس خرما جسم نان

مالشت دادند در کاک فلک — بد مگس زان کرد خوانت را ملک

آن مگس در آن میان ابلیس بود — کرد جیبال تو در تلبیس بود

قصد شیرینی کند دایم مگس — زین مگس ایمن نشد چنگال کس

از عبادت دو مگس رانی بساز — با مگس چون کودکان چندین مناز

از برای زاد راه آن جهان — خیش و چنگالی بنه در توشه‌دان

باش چون بسحاق دایم چرب و نرم — در میان آب سرد و نان گرم

نان کرمت شهوت حیوانی است — آب سردت حکمت انسانیست

سر انسان در لباس نان و آب — گفته شد والله اعلم بالصواب

زیاده برین اوصاف خوان نعمت ابواسحاق در اشتهای حدقی پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس بنیت الله از قناعتی جناب است ابا پادشاه زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا ربوده بود و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاش و خوش طبع

ملک و فارس را از تصرف بهادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد در رمضان سنه سبع و ثمانمایه و با معصوم و بسطام که امرای بزرگ قرا یوسف ترکمان بوده اند در بلخ‌سوره مصاف داد و بعد از آن باهنگ بهادرش امیرزاده رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرده رستم بهادر راه گریخت و باذربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد ساعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بوده بقتل رسانید در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمایه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از دوگ تفاخر ابیات مهابت انگیز خواندی و بخود بیتها انشا نمودی و از آنجمله اینست یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار — با من که در شکوه چو سد سکندرم
چون آوازه استیلای آن شاه زاده عالیمقدار بگوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر او نیز معتقد شده اند ونیز داعیه تشخیص دار الملک اصلی دارد و سودای سلطنت بانفراد دماغ او را تشویش میرساند شاهرخ سلطان در شهور سنه

ست عشر وثمانمایه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم
کشید و امیرزاده رستم الحاجب شاهرخ سلطان آورد و از حدود
اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد و عاقبت بدست شاهرخ
سلطان گرفتار شد و بیبی گوهرشاد آغا شاهرخ بهادر بلا
رضا داد تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود
همچو عین نرگس از نور عاری ساختند و دیده آن جوان جهان دیده
را از نور بینایی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعة
ثانی جمادی الاول سنه سبع عشر وسبعمایه و از شعرا و فضلا که
در روزگار سلطان اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافته اند
از علما مولانا معین الدین نطنزیست که در علم سرآمد روزگار بوده
ومقامات وحالات اسکندری و تاریخ او را در قید کتابت آوردی
و از فضلا و شعرا مولانا حیدرست که در ترکی و پارسی اشعار ملیح
و پسندیده دارد و جواب مخزن شیخ نظامی کابتر کی بنام امیرزاده
اسکندر پرداخته **ذکر مولانا بندق رحمة الله علیه** مردی خوشگوی
وخوش طبع وندیم شیوه بوده وطبع او مایل بمطایبات وهزل بوده

واشعار بجد را نیز مضبوط و متین میگوید و او مداح و تربیت یافته
شهزاده عالیمقدار بایقرای بن عمر شیخ سلطان بن تیمور گورکان
است از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاه زاده بخراسان
و عراق آمد و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چرا
که مردی فصیح و تیز زبان بوده همگنان از وی هراسان بودندی و
او را استاد خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت این بیت
میگوید در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی
در خراسان خواجه عصمت نیست الا عصمتی و این غزل را مولانا
بهاء الدین بندق فرماید لب شیرین تو با تنگ شکر میماند
در دندان تو با عقد گهر میماند • قند با آن همه دعوی لطافت گو را
یک حدیث ار شنود پیش تو در میماند • گر به بستان خرامی ای آزاد درخت
گل خندان بدهن خرده زر میماند • باد را در شکن زلف مسلسل بگشاد
که سقیمست و دهان راه گذر میماند • یادگار از بکنار ندگستان در عالم
از بندق سخن فضل وهنر میماند • گویند که چون پادشاه زاده بایقرا
در تخت بلخ جلوس یافت مولانا بندق را پانصد دینار انعام فرمود

و پروانچی بالمصادره دینار می‌نوشت این قطعه نظم کرده بعرض شاهزاده

شاه دشمن‌گداز دوست‌نواز * آن جهان کیس کو جهان غیاث است

پیش یوز القون مرا بنمود انعام * لطف سلطان به بنده بسیار است

سیصد از جمله غایب است کنون * در براتم دو صد پدیدار است

یا مگر من غلط شنیدستم * یا مگر در عبارت ترکی

پیش یوز القون دویست دینار است * چون شاهزاده مکرم این قطعه

کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت

ترکی هزار دینار را پیش یوز القون میگویند و فرمود تا در مجلس

هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و مولانا این بیت برخواند

بحر عمان است گویا خاطر فیاض شاه * ابر نیسان است گویا دست گوهربار او

اما سلطان عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحب قرانی

هیچکس را بدستور او جاه و مقدار نبوده که در اول ملک فرغانه را

که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی

دمار از جان خان مغول برآورد و قمر الدین را منکوب ساخت

و مغولان او را ... نهادند و دست تعدی و تصدی از آن سرحد

کوتاه کردند و از توهم آن بآسایش نمی‌خفتند روزگاری آن

دیار را ضبط فرمود و چون صاحب قرانی در جبین عالم آرایش آیین

سروری تفرس کرد فارس را تا حد بصره و خوزستان بدو ارزانی

داشت و آن سلطان عالیمقدار دوست پرور و دشمن سوز از قضا

کردگار در جنگ قلعه از قلاع خوزستان تیر خورده بدرجه شهادت

رسید و صاحب قرانی را آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از

نهاد برآورد و این رباعی مناسب حال میخواند و منکر بیت

ای رانده بمیدان قضا از من پیش * بردی دلم زده ز محنت صد نیش

گفتم که تو وارثم شوی در هر کیش * رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحب قرانی بفرزندان گرامی آن

حضرت نامزد فرمود و هر یکی از آن شاهزادگان بحکومتی و سلطنتی

مخصوص بودند چنانکه شطری از حالات امیرزاده محمد و امیرزاده

اسکندر و امیرزاده رستم گذشت امثال چنین و کیخسرو و فرشیاوش

منظر ابیتر ابها داد انار الله برهانه از جمله اولاد عمر شیخ بهادر

دری بود یگانه و نازنین زمانه اهل حسنی که یوسف در خواب ندیده

و شجاعتی که رستم در معرکه اوصاف آن نشنیده و این ابیات
همانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شامل است **منه الابیات**

در رزم رستمی و تو در بزم حاتمی ‧ گردون ترا عنان و قدح همرکاب باد
با عجز بر زمین چو به پشت فلک نهند ‧ در مهر و کین کشتی چو بدستان عنان دهد

و با یسنقر میرزا بعد از واقعه بهادران در فارس خروج کرد
و لشکر جرار بسیار گرد جمع نموده دم استقلال و مملکت گیری
میزد و در سخاوت و مروت داد مردی میداد گوییا که در شجاعت
سخاوت و سیرت مردانگی در خاندان صاحب قرانی تیموری مثل او
شهزاده ظهور نیافت شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید
در ثانی شعبان المعظم سنه ثمان عشر و ثمانمایه و او میخواست تا
با شاهرخ میرزا مصاف دهد امرای او خلاف کردند و از و دور گردان
شدند او براه بیابان بطرف کیج و مکران افتاد و مدتی در
صحرا و بیابانها میگردید تا در حدود گرمسیر و غور دوم بار دیگر
شاهرخ سلطان خروج نمود و علی الدوام شاهرخ سلطان از وی
ترسناک و اندیشه مند بود و در حدود سنه تسع و عشر و ثمانمایه

آن شاهزاده عالی قدر بدست شاهرخ بهادر گرفتار شده و
شاهرخ سلطان میخواست تا او را هلاک نسازد و بر جوانی او
ببخشاید گوهرشاد بیگم نمی بود و آن دردانه دریای شاهی را بمرتبه
شهادت رسانید و عاقبت او را نیز همان شربت چشانیدند قطعه

دنیا نه بس نه آنکه پریشان کنی دلی ‧ زنهار بد مکن که نکردست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی ‧ آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند ‧ بیرون ز نیکویی و لقمه ز روزی تناولی

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام را که ظل ظلیل او
بر مفارق شکسته حالان خراسان ممدود است سالها بر مسند خلافت
و سلطنت متمکن داراد که چراغ دوده تیمور گورکانی از شراره تیغ
گوهرفشان او روشن و خارستان خراسان از بهار عدل او گلشن است
و چندانکه بایسنقر سلطان و عمر شیخ بهادر را در روضه جنان
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر درجات است این خسرو عادل ذی
و فرزندان و عشایر و اقربای او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت
بر دوام باد و مستدام بمحمد و آله و اصحاب الکرام

ذکر خواجه رستم خوریانی نور الله مرقده خوریان قریه ایست من
اعمال بسطام و خواجه رستم مردی خوش طبع و لطیف سخن بوده
واحیانا عملداری کردی و مردی معاشر بوده آنچه از عملداری بدست آوردی
در وجه عشرت صرف نمودی گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ
رازی که یکی از وزیران فاضل بوده و در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه
گورکانی ملک و تدبیر دولت عمل دهستان بخواجه رستم فرمود
و خواجه رستم پیران سال بلهو و طرب زندگانی مینمود خواجه حافظ
او را درین طور ملامت کرد او این بیت بخواجه حافظ فرستاد

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی • وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

و این غزل نیز خواجه رستم راست

گر نخیزد که ماه من دامن کشان بیرون رود
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود • آخر ای عاشق ز ظلم یار آتش برمکش
باز تا بد مستی هر که گر کمان بیرون رود • می برآید هر زمانم آه دود از روی یاد
تیر آخر در میان آه جان بیرون رود • گوییا از آسمان عشق غم آمد بما
کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون رود • رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او
از میان کیر و کنار و از جهان بیرون رود • و خواجه رستم سمرقندی نیز هست

و خوش گوست اما سخن او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم
خوریانی مشهور است مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات اما
شاهزاده عمر بن میرانشاه گورکان بعد از واقعه پدرش در ری
و فیروزکوه حکومت یافت شاهزاده مردی دلاور بود استراباد
را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان در عصیان و خلاف زد و با
جرجان و استراباد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ
سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ بهادر مصاف
داد منهزم شد فی شهور سنه تسع و ثمانمایه گویند که سلطان
عمر بوقت آنکه بحرب شاهرخ سلطان میرفت در طوس بزیارت شیخ
عارف قدوة المحققین شیخ محی الدین الغزالی الطوسی علیه الرحمه
رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه درکار من کنی تا خدای
تعالی مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این
فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مردی عادل و خدای ترس است و
تو بی باک و متهوری و نیز او ترا بجای پدر است شکست او طلبیدن
و فتح تو از طریقت و شریعت دور است و من خود هرگز این نکنم

شاهزاده عمر از شیخ رنجیده بخشم دروی نکریست وکفت مرا چون
نمی بینی کفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر وبجهل از همه بیشتر
وبزرکی باهمه برابر وبقیامت کمتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا
رساند باز اندیشه کرد که کاری از ایذای او بهتر کشت در پیش
دارم اکر خدای مرا فتح داد یقین دانم که همت درویشان اثر نداده
چرا که کار بعکس افتاد واکر شکسته شدم خود از راستی که کفته
جرا رنجیده شوم برخواست واز پیش شیخ بیرون شد اصحاب
شیخ ومریدان کفتند که ای شیخ اکر این مرد را خدای فتح دهد ما
در جز ایشان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدای از خراسان
افزون باشد بلکه در هجده هزار عالم اکر در خراسان
نتوانیم بود در عراق باشیم اما از سخط خدای در یا هیچ جا نمی
توان برد خوشا وقت مشایخ طریقت که با سلاطین کلمه حق
بدین منوال می کفته اند واندیشه نمی کرده خلاف این روزکار که
باب کلمة الحق مسدود شده والسلام ذکر مولانا بدر شروانی
نور مرقده در شروان ومضافات آن سالها بخوش کوی روزکا

کذرانید الحق شاعری مکمل وخوش کوی ومتین طبع بوده است
ومولانا کاتبی از خراسان جون بشروان افتاد میان او ومولانا
بدر مشاعره ومناظره واقع شد ومولانا کاتبی در حق بدر این قطعه
کوید لقب کاتبی دادم ای بدر اما محمد رسید اسم از آسمانم
محمد مرا نام است و تو بدری با نکشتان ترا برد دانم وان معجزه محمد است
مشابه زمیغ دل من ساز کبابی ورز دیده کریان منش زن نمک آبی
بعضی سخن مولانا بدر را از سخن کاتبی افضل میدانند واین سخن
باطل است ذکر مولانای فاضل قدوة العلماء خلاصة الافاضل
شرف الدین علی یزدی علیه الرحمه فضیلت او از شرح مستغنی است
ودر فنون علوم مشار الیه بوده با وجود فضل وعلم از مشرب فقر
با نصیب بوده است ودر تهذیب اخلاق صفای ظاهر وباطن دریافته
یافته وبسی با عارفان ومحققان صحبت داشته ومولفات او در
اکثر علوم مشهور است بتخصیص در علم معما که خلاصه اوست جهت
تبرک از اشعار مولانا قطعه درین تذکره ثبت افتاد
اکر ابلق دهر در زیر کشتی • وکر خنک چرخت جنیبت کشد

و گر در وصف عیشت از خرمی | خط نسخ بر ذکر جنت کشد
مشو غره کین دور دون ناگهت | قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان بارهٔ عزّ و بکران ظلم | درین تنگ میدان بنوبت کشد
کهت بر نشاند بر خنگ مراد | کهت زیر بار نکبت کشد
زمانه چو باد ست و باد از نخست | نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته در میان چمن | تنش را بخاک مذلت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد حیله | بسش در رخم دام حیلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و بخت | می شادی از جام عشرت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد | خمار غم از درد محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را | روان بر سر کوی رحلت کشد
مبینا دکحل سعادت بچشم | که در چشم دل میل غفلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد | که از بهر دنیی مشقت کشد
هرآنکس که زد سایه بان رضا | عجب گر ز خورشید منت کشد
بیاسا اگر بهره‌مندی ز عقل | که دانا به بیهوده زحمت کشد
کسی یافت عزت که بگسست امید | رجا پیشه ناچار ذلت کشد

خوشا شیر مردی که پای وفا | شرف وش بدامان همت کشد

و بر روزگار شهزاده ابرهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت شریف مولانا می بود و اعتقاد عظیم او را نسبت بمولانا می بوده و از مولانا درخواست تا تاریخ مقامات و حالات صاحب قرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس شهزاده تالیف نمود و به ظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و اعقاد و ذریت صاحب قرانی را تا انقراض عالم از خدمت پسندیدهٔ آن هنرور نام و مآثر باقی خواهد بود والحق صاحب فضلانه تواریخ از فضلا هیچکس ننوشته اگرچه بیکار نشسته اند اما طرفه تاریخیست ظفرنامه و بطبایع اقرب و از تکلفات تذلیل دور گویند که مدت چهار سال مولانا در آن تاریخ روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابرهیم سلطان نیز مبلغ اموال صرف روزگار او کرد و تاریخی که روزنامچیان و بخشیان مرور کاد

امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع مینمودند
و بعضی را از مردمان عدل و معتمد که در زر و زکا صاحب وقوف
متکفل مهام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص
و تحقیق مینمودند و حق تعالی توفیق رفیق گردانید و آن
کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست شاهزاده ابرهیم
سلطان بن شاهرخ بهادر در رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمانمایه
سلطنت فارس موسوم گشته بر تخت پادشاهی جلوس نمود وی
پادشاهزاده هنرمند هنرپرور بود و مستعد و در ملکداری
و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمان گویند
که قانون و دفاتر فارس را بخط خود نوشتی و در زیبایی خط
بغایتی رسیده که نقل خط یاقوت مستعصمی کردی و فروختی
و مردم خریدی و از ناقدان هیچکس فرق نیارستی کردن و در بیشتر
کتابها که بر عمارات و مساجد و مدارس فارس نوشته است
باقیست و درجها و تعلیقها که بدین خط شریف اوست بین الکتاب
الیوم موجودست و در اوان جوانی بامراض مزمنه مبتلا شده بود کار

عذار در روزنامه حیات او رقم عزل کشید و خط فنا آورد و در تاریخ سنه
اربع و ثلثین و ثمانمایه سمند حیات از میدان جهان جهانید و حوریان
بهشت برای سرور شاهزاده از تنگ این میدان وا رهانید ذکر مولانا
علی درد استرابادی علیه الرحمة مردی خوش طبع و نیکو سخن
بوده است و دیوان او در استراباد و آمل شهرت دارد و از اقران مولانا
کاتبی است چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت
نشد هذا المطلع فریادم از دست نگار زنقاره چیست
با ما جور را جنگ ندارد نقاره چیست و در وبای عام که در استراباد
در حدود سنه اربعین و ثمانمایه دست داده شکوه او وفات یافت
در مرثیه او این رباعی گفت زین واقعه چون دل بدو نیست مرا
از مردن خویشتن چه غمیست مرا • کم شد صدفی چنین بدزدی من
دزدی دو سه در خانه یتیمست مرا ذکر مقبول ابرار مولانا کاتبی طاب
ثراه و جعل الجنة مثواه حکایت ازلی در شیوه سخنگذاری
ساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین درر بساحل وجود
از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته دانی طبع شریف
او رام گردیده با وجود لطافت طبع و سخن وری مذاق او را جامی
از خمخانه عرفان چشانیده اند بلکه ادلاء وادی فقر بسرحد یقینش
رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش چیزی نبودی و شعر
مطامع بنزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات ده باب
نقلم ذُدُ دتا   شاعر آید نام تو سحر کند
تا قماش و سیم و توسن جر کند   نام او محمد است و مولد و منشاء
او طرق و داوش بوده که من اعمال ترشیز است و ابتدای حال
به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت تا در علم کتابت ماهر
شد زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب بوده است و در
علم شعر و شاعری نیز وقوف یافت است غزلهای پاکیزه و روان
گفتی و مولانا سیمی از وی حسد برد و بدل گران شد و بعد از
او برخواست و از نیشابور قصد دار السلطنه هراة نمود و همواره
بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی
سلطان بایسنغر او را جواب قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود

که مطلع آن اینست   سزد که تاج ورآمد بوستان نرگس
که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس   و او جواب کمال بر وجهی بگفت
که مقبول خاطر فضلا بود همانا از حسد اقران و اکفا و شکستی که
سخنان او را میدادند پادشاه زیادت التفاتی بدو نفرمود و او
از هراة بیرون آمد و بابیات ظهیر متسلی گشت همواره این شعر مناسب
حال خود میخواندی   من نهفته چو عنقا بماند ز آنک عناد
کسی کمان نشناسد همای را از خاد   هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید
که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد   هزار دامن گوهر نثارشان کردم
که هیچکس سبتهٔ در کنار من ننهاد   و بدان عزیمت بجانب استراباد
و گیلان و شروان افتاد و ملک زادهٔ اعظم امیر شیخ ابرهیم کرامی
او را نگاه داشت و تربیت کلی فرمودی و در زر دادی و او از غایت
ناپروایی بکار دینار دادی اندک فرصتی آن مال تلف ساختی گویند که
امیر شیخ ابرهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل که بعد ازین بتمام آن قصیده
نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار دینار شروانی داد و در کاروان
سرای شماخی بیکماه آن نقد را پریشان ساخت و بشعرا و فقرا

و مستحقان بی دریغ قسمت می نمود و بعضی نیز از وی میدزدیدند
روزی خادم را فرمود که طبیخی کند از جمله آن نقدها بهای یک من
آرد موجود نبود این قطعه بگفت

مطبخی را دی طلب کردم که تغزلی پزد
تا شود زان کار ما و میهمان ساخته
گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد
گفت انگو آسیای چرخ گردان ساخته

بعضی احباب و مصاحبان او را
ملامت کردند که پادشاهی درین نزدیکی ده هزار دینار داده باشد
و تو اکنون بهای یک من آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال
منکر تو شود مولانا فرمود که اگر من تحویلدار و خزانچی سلطانم
بدین روز تا جواب محاسبه بگویم والا که او احسانی بمن نمود که
یک کس بودم من بهزار کس این احسان قسمت نمودم هرگاه که او
احسان خود از من باز خواهد من نیز بدان کسان حواله نمایم که او
مستحقان را بر من دلالت کرده ستاغم گنجینه سخن و انشا مجموعه
که بدین نمی خواهد شد دینی غم من محو دید و بر من دل تنگ ماند
که من گنج معانی همراه دادم و از مایه مروت مفلس نخواهم بود و مولانا
از شروان بآذربیجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده

انشا کرد آن ترکان جلف بغور سخن نرسیدند و بدو التفات چندان
نفرمود از تراکمه و اسکندر ملول شد و این قطعه در حق ایشان بگفت

زن و فرزند ترکمان را گاد
همچو مادر سکندر بدرای
آنچه ناگاده مانده بود از وی
داد گان را بلشکر جغتای

و از تبریز عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریفه مخزن الفضلای
والمحققین خواجه ضیاء الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در
علم تصوف پیش خواجه نسخها خواند و او را شناختی و کمالی دست
داد و از دنیا و دنیاوی معرض بوده و از سخنان او بوی فقر و
فنا بمشام صاحب دلان میرسید و او راست این غزل درین باب

ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهیم
هر تعلق که بجز عشق بود زان برهیم
درد سر تا بکی و محنت سامان تا چند
ترک سر گیریم و از محنت سامان برهیم
بر هوای رشته جان سوزن عیسی بگذار
تا بدوزیم دل و از چاک گریبان برهیم
رسته ام از بد و از نیک و مرا نیست بدی
جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهیم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی
ناله کن که ازین خواب پریشان برهیم

والانصاف آنست که در اقسام سخن وری کاتبی صاحب فضل است در بین

تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نمود کاذی باشد

[illegible] قصیده در مدح امیر ابراهیم شروانشاه

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل — همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل

آب گل را شیشه از قندیل عرش او که هست — شبنم باغ جمال احمد مختار گل

گاه بوسند سرخ و گاهی سبز در حسن بیچ — چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل

بهر عزل عاشق و منصب نصب نامیه — آل عبا بیت از سلطان در بیابار گل

میرباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر — سرخ عیارست بنداری زنی عیار گل

سینه آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید — تا کند آن نرگس بیمار را بیمار گل

و ز خشونی کاش بودی بسته دست آفتاب — تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل

در چمن هر برگ گل روی عزیز دیگریست — ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل

خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ — همچو قصر حسن و خوی شه خلق نیکو کار گل

دوش بلبل این غزل می خواند بر سرو بلند — عرق شبنم شد بگلشن ز آب این گفتار گل

کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
سنبلت داد و ست نرگس کلات را یار گل

از پی و سوفار تیرت هست ترکش عشق ساز — کی زده پی بر سر از شوخی و در دستار گل

هر سر کوی تو بی بال و پرم تا دفته — باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل

زخم رخسارم بدو رحشم مست دو رینت — چون گلی می شکفد در گلشن خمار گل

پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن — زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل

ای نقش قدمهای سگ کویش می روبد صبا — خار راه ماست شوان بهرها بگذار گل

گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه — تا درد چون غنچه از هم پرده پندار گل

کعبه دین شاه ابراهیم کاندر بادیه — از نسیم خلق آورد مغیلان بار گل

ای موالید از نبات باغ قدرت یک شجر — وی عناصر را گلستان جلالت خار گل

وصف خلقت گر کند افسونگری افسونگر — مار شاخ گل شود زافسون و نقش مار گل

در زمان نوبهار عدل و ابر رحمت — باغ را از خار بر چین شد در و دیوار گل

حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان — تیر خش از ذره های شیشه پای افکار

زهره ابر نیشم دهد از چرخ تا دود سهیل — باز دارد آن تیز ابر سهیل بلغار گل

تیر عدلت راست بر دهان چرخ — خار پیکان غنچه و پر بلبل و سوفار گل

هر نفس دست صبا دانی ورق گردان چراست — وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار

کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت — شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار

حسن را بحر و شاخ کلک گوهر باد نظم — کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل

گذشت آنچه در ناصوابی گذشت
ور آن نیز بادر بیابی گذشت

خار این گلزارم و آورده ام رنگین گلی
گلک من آورده همچون شاخ گل گلهای تر
چون زند گلبانگ بر الفاظ رنگین معنیم
معنی رنگین و نازک نیز در ابیات بلند
نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است
همچو عطار از گلستان نشابورم ولی
پیش ازین آمد ست خواندن قصه گل بر خطا
روزگارم باد عمرت را جهان باد استدام

ولـه ایضـاً مـنـه الـغـزل

خورشید قدح پیش مه طبق نور
نزدیک نشینان حرم صف زده از نور
بگرفت مرا دست که ای عاشق مخمود
تسبیح شنو از دل هر دانه انگور
روشن شود آتشکده مارد ضمور
اینک قلم و لوح گواه خط منشور
غیبت آورده عجب ما بهار از خار گل
بلکه شاخ گل بیارد باد این مقدار گل
هست گویا بلبلی گویا است در منقار
این چنین پیوندم گیرد بر اسفندیار گل
محمودی از باغ دیگر گو بپر سر خار گل
خار صحرای نشابورم من و عطار گل
زانکه تصدیع آورد چون نافه تاتار
هر دمی از فصل لیش آورد صد بار
دیدم بخرابات سحر که من مخمور
سلطان خرابات بدو دان شده نزدیک
عیسی نفسی بود در آن مجلس بحرید
از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
منشور مرا کاتبی از عرش نوشتند
ومن لطائف منظومه ...

روز وصل آمد که میجستم بجانبش سالها
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم هنوز
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا
کی شود از تیغ ساقی سبز سرستان عشق
آب رو داریم از وای کاتبی باینده باد

وله ایضاً

اگر نه لشکر عشق آمد این چه آشوبهاست
کجاست گوش حریفان و این سخن زکجاست
که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
فکنده دید به تیغ و هنوز بر سر پاست
ببین بس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست
غم کجا خواهد شدن ای مه ضمادش سالها
زخم خویش کرده ولی مانده نشانش سالها
شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
گر شراب غیبت نوشیدن توانش سالها
بر سرها سایه سرو روانش سالها
هزار آتش جانسوز در دلم پیداست
برون زکون و مکان عشق را نشست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر
برون مرو ز سراپرده فلک ای ماه
شهید میکده چون شمع با بهاست چو ش
براست گوش جهان از صدای نغمه عشق
لطایف و اشعار مولانا کاتبی از آن
بیش است که این تذکره متحمل حمل آن تواند کرد در مناقب و مدایح
ملوک قصاید غرای او مشهور و بین الفضلا مذکور است بار دوم از عراق
عجم بدیار طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استراباد استقامت

نموده بزرگان و حکام آن دیار بد و خوش بوده و در هنگام
فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده و چنانچه
مشهور است اکثری از کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که
پسندیدهٔ اکابر است آمده و از کار فضل و اکتساب کرده و در سمرقند
قصد ودیعت حیوة او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در
شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم
در شهر استرآباد دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین بیشهٔ پر
اندیشه بریاض فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه و در وبا
وحدت طاعون در در شهر طاعون این قطعه انشا نموده

ز آتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب
استرآبادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
اندر و از پیر و برنا هیچکس باقی نماند
آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

و مرقد منور مولانا محمد کاتبی در خطهٔ استرآباد است در بیرون
مزار متبرک امام زاده که موسوم است بپنج کوران و بعد غزلیات و
مقطعات و قصاید او را چند نسخهٔ مثنویست مثل مجمع البحرین

و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و گل اندام
و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف
ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال غار قورد ست من اقصای ترکستان
و بعهد قدیم بآذربایجان و بدلیس افتاده اند و مردم صحرانشین
بوده اند سلطان اویس جلایر ایشانرا گله بانی و چوبانی
فرمود و قرا احمد بر ولد او سلطان احمد بغداد خروج کرده تبریز
را بگرفت و باز از سلطان احمد منهزم شد و سلطان احمد از سر
تراکمه در صحرای خوی مناره ساخته و قرا یوسف آن مناره را ویران
ساخت و سرهای اق بایاد بن فرموده بجای آن لشکری بنا فرمود
و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و قرا یوسف بر آذربیجان
استیلا یافت و صاحب قرانی تیموری بارها قرا یوسف را بارها
از آذربیجان و مضافات آن رانده و او بروم گریخته است و تا تیغ
ابدار حضرت صاحب قرانی در میان بود آتش فتنهٔ آن مخاذیل مشتعل
نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب روم و شام میبودند اما
بعد از وفات صاحب قرانی باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد و بنوعی

که ذکر رفت امیرانشاه کودکان را بشهادت رسانید سلطان
عادل شاهرخ بهادر بدفع و منع او مشغول گشت و او در حین خصومت
وفات یافت و بعد او اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق برافراخت
و بعد از آنکه پدرش بمرد بجلادت و مردانگی بنوعی بجای آورد که با
شاهرخ سلطان مصاف داد و میمنه و میسره سپاه شاهرخی را درهم
شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و بآخر مخذول و شکسته شد
و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاربعا تاسع عشرین رجب
المرجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه و شاهرخ سلطان هر چند
مملکت آذربیجان بر اولاد و امرای بزرگ عرض کرد از ترس
اسکندر قرایوسف همگنان قبول نکردند بالضروره آن مملکت را
بی سامان گذاشته بدار الملک اصل معاودت نمود و عزیزی
این بیت مناسب آن حال **فرماید** سکندر لشکر ما را ز دو جشت
شه ما مملکت بگرفت و بگریخت ، القصه میان شاهرخ سلطان و
اولاد قرایوسف و ترکمان سالها خصومت باقی بود و بعد از آن دو
نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران سنگ بر سر ترکمان کشید و

آخر الامر در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه اسکندر بکلی ضعیف و
منکوب شد و التجا بقلعه النجق که از حوالی نخجوان است برد و سلطان
شاهرخ جهانشاه بن قرایوسف را بر آذربیجان امیر ساخت و فرمود
تا محاصره قلعه النجق نماید و اسکندر را ولدی بود قباد نام بسبب آنکه
بر قمای پدر عاشق بود در شب باتفاق آن کنیزک او را بخنجر
هلاک ساخت و شر او را کفایت نمود و ملک آذربیجان بحکم میرزا
شاهرخ بر جهانشاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه
و اولاد او بعد ازین در مقام خود خواهد آمد ان شاء الله وحده العزیز

ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی نور الله مرقده

مردی صاحب فضل
بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی
داشت و بروزگار خود در خراسان یکی از مستعدان او بوده و میان
او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو فرستاد

سر دفتر ارباب سخن خواجه علی ... ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
تو خواه مرا بستا و خواهی مپسند ... داند همه کس که سخن استاد علیست

و نام شریف شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این قطعه در جواب فرستاد

قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهانگرد را

ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست ٭ بر کتف رسول از شرف پای علیست

استاد علیست حمزه در جنگ ولی ٭ صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

هرچند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف شاه ولایت است اما کنایتا هم شرکت اسم بجهت این شرف درین محل مضاف دور مینماید و نیز علم و فضل حمزه را فضلا بجود معترف بوده اند بیت جه حاجت بگفتن که در مغز بیست فلک در میان است گوید که چیست ، و این قصیده مولانا علی شهاب

در مدح محمد جوکی بهادر انار الله برهانه هذه القصیده

جو پرده از رخ چون آفتاب بردارد ٭ بجان و دل کندت مشتری خریداری

کمند زلف جو بر بام آسمان فکنی ٭ ستاره را بزمین بوس خویشتن آری

غلام غمزه خونریز و چشم جادوی تو ٭ جهان مشعبده بازی فلک بحو طراری

مزوّر فشان خم آن زلف را که تو به کمند ٭ سحر زنافه گشایی صبا زعطاری

بزم عشق تو ام دست محلب که آن ٭ بجز دل بهم آورده ام بدشواری

طلوع صحیفه رخسار و جرعه دان دل تنگ ٭ قنینه دیده و باده سرشک گلناری

جفا و جور تو زاندازه در گذشت مگر ٭ ز دور زگار در آموختی جفاکاری

ز دوستان بنصیحت شنو که لایق نیست ٭ جو دشمنان ز تو هر جور و جفاکاری

اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من ٭ تو این جفا که کنون میکنی کجا آری

خدایگان جهان تاجبخش روی زمین ٭ که هست ثانی جمشید در جهانداری

جم ستاره حشم پادشاه روی زمین ٭ جهان لطف و کرم عالم نکوکاری

خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه ٭ که ختم گشت برو منصب جهانداری

شهی که جمله اقالیم معترف شده اند ٭ که ختم گشت برو سروری و سالاری

مهندسان قضا از مغاک خاکی دان ٭ ز عدل شامل او میکنند معماری

کلاه دولتش از فرق خسروان جهان ٭ ربود افسر شاهی و تاج جباری

ایا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد ٭ ورای پایه جاهت ز فرق دنکداری

سپهر برق عنان با براق همت تو ٭ بجنبد ار چه بر دلدلی بر هواری

سم سمند ترا از هلال بیند نعل ٭ روا بود که کواکب کنند مسماری

درون پرده کان وصمیم خاره سیم ٭ ز دار نهیب کف جود تست متواری

هزار نقش مروت بخامه انعام ٭ تو بر صحیفه حاجات خلق بنگاری

بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل ٭ هزار ترک کمر بسته اند بلغاری

جهان بنا هادانم که شعر من ٭ ز جنس این سخنان ضعیف نشماری

دیر چرخ جفا شعار مرکند تحریر • بجان کند ورق آسمان شطرنج بادی

همیشه تا که سر زلف دلبران نازند • گهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری

ممهد از تو بعالم قواعد نیکی • مشید از تو بگیتی رسوم سرداری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان

جوکی بولایت قندهار افتاده شاهزاده مشارالیه مولانا را در

رکابخانه بجنب خود وثاقی معین فرموده بود شبی پادشاه مذکور

از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت خویش این بیت میخواند

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد • دریغ عمر که بی روی یار میگذرد

مولانا فی الحال پیش سلطان دوید که ای شاه عالم این بیت چنین

نیست شهزاده گفت پس چگونه است مولانا بخواند

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد • دریغ عمر که در قندهار میگذرد

شهزاده گفت واقعاً همچنین است و عنقریب مایل تخت هراة شد

و ممکنان از شدت هوای عفن آن محنت آباد مستخلص شدند

اما پادشاه زادهٔ کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان

پادشاهی مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و

پدر در اجلال او دایما نظر عنایت شامل بوده و در سر میخواست تا

تا بولی عهدی او را مفوض سازد و برای مصلحتهای ظاهر نمی

ساخت و آن شاهزادهٔ کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول

بودی و در تیراندازی و هنر کمانداری این بیت شامل حال وی است

تیر تو جز بر غیبت که چون دانه ربود • خال از رخ زنگی شب تیره ظلما

حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که

چهار رسول از جانب سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع

کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک مصر و

یکی از ملک شروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه

بعزم عیدگاه سوار شد و پیش از ادای سنت عید بتماشای دار

کدو مترصد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و

جوانان نامدار که بنوک پیکان و خدنگ جانستان عقدهٔ جوزای

فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسر پرین آسمان

ربودندی بمیدان درآمدند تا حدی که تا زبان تیز رو میجوف

بخت نامساعد مدتها از کار فرو ماندند و پیکان سیمین ساق

بتر آورد همچون بیکان بر زمین نشستند ❊ هیچکس بر خلاف تقدیری
از قضا بر کدو نزد تیری ❊ علم خسرو سیارگان بلند شد و
ترکش نابسته سیمرود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن
گیر دولت شد و بانک بر امیرزاده جوکی زد که در آی آن شاه جوان بخت
کمان بخت جلوه ساز تیر انداز سمند حرون کام مرصع لجام را
بر انگیخت بیت تیر اول زشست و زه کیش ش
بر کدو زد که دو شد از تیرش ❊ نفیر از نقاره خانه بر آمد و آواز
زه از کمان داران بچرخ عالی رسید و پادشاه روی زمین از این
بهجت و خرمی همچو حلوای عید لب شیرین کرده بوسها بخشیدی
بر ابروان مقوس آن خلاصه چرخ مقوس زد و مناسب حال این
بیت بر خواند ای محراب دو ابرو و قبله مقصود من
در بیجو دست دایم روی گرد آلود من ❊ و ولایت ختلان که از اعاظم
بلاد ما وراء النهر است بشهزاده جوکی بخشید و مقرر شد که از نه
اسب که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورند یکی اسب شهزاده جوکی
با باشد و کان ذلک فی سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمایه والیوم آثار ی

امسال

و امسال که از آن پادشاهزاده یادگار مانده با قسمت در پای تخت
هراة و غیره و نیز دکان داران و تیر اندازان مرتبه او درجه عالیت
وان شیوه بدمهری روزگار نا فرجام و از غدر و ظلم شهور و اعوام
آن پادشاهزاده بروزگار جوانی با مراض مزمنه مبتلا شد چند
گاه صاحب فراش می بود و از ملالت مرض و تبدیل مکان عزم از
هراة بحدود سرخس نهضت فرمود و در شهور سنه ثمان و
اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت چهل و سه سال
عمر یافت شهزادگان که از صلب مبارک آنحضرت بنت و بنا یکار
روزگار بودند بیت دو عین مملکت بی حد و بی مکر
محمد قاسم و سلطان ابا بکر ❊ آفتاب اوج سروری و کوکب
افق صفدری بودند بر عادت مستمر بساط بوقلمون و فرزین
کج رو اجل رای سنادی فلک فیل زود بقصد آن شهزادگان شاهرخی
بازی داد تا باندک فرصتی از اسب مرادشان پیاده ساخته بشه
مات معتبد مطموره خاک گردانید ❊ عجب نیست از خاک اگر گل شکفت
که چندین گل اندام در خاک خفت ❊ محمد قاسم بوقت طیبی رخت بدر داد

فا بیرون برد اما ابابکر بدست خدیع و مکر الغبیک گرفتار
شد و آن جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست و آخر
الامر الغبیک گورکان از آنکه مردم ولایت و لشکری همچون ذره
هواخواه آن خورشید فلک مهتری می بودند اندیشهٔ خلاف مردم
نمود و با وجود آنکه با او عهود موکد ساخته و سوگند بغلاظ و شداد
خورده از غایت غلظت و قساوه قلب با او قلبی نموده و در شهور
سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه در ارک سمرقند بزندان کوک آن
سرو خرامان را ببوستان جنت الماوا فرستاد و دوستکانی آن
جرعه را کمتر از سال و نیمی جمشید که کرد که بیافت و که خواهد کرد
که نخواهد یافت گویند که این رباعی در وقت قتل ابابکر سلطان
پیش الغبیک گورکان فرستاد اول که مرا بدام خویش آوردی
صد گونه وفا و مهر پیش آوردی چون دانستی که دل گرفتار تو شد
بیگانگی تمام پیش آوردی و سلطان الغبیک از کرده پشیمان
گشت و سودی نداشت انگشت تحیر بدندان گزیدی و شبها
از این اندوه واویلاه کنان گردیدی و این بیت [illegible]

وقت در باب بهر کار که سودی نکند نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند
پردهٔ غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است و طبع ایشان بر
ایذاء بی گناهان مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت و پشیمانی
و ندامت و خجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سرمهٔ
تحقیق دیده را اکحل سازد و عنان توسن نفس تیز گام محنت انجام
را از دست دیو هوا ستانده بدست قضای خدا سپارد صاحب
تاریخ بناکیتی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر الاماره
کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه روی
بمن کرد و گفت ای استاد از عجب دیده و از پیشینگان شنوده حکایتی
مناسب حال بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت شنوده نباشد
من معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمایی حکایت
کنم گفت بگو گفت عبید الله بن زیاد را دیدم درین قصر نشسته و
سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام را در طشتی پیش او نهاده
و بعد مدتی بران بگذشت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی را اینجا دیدم
بشوکت تمام نشسته و سر عبید الله در طشتی پیش او نهاده

و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته
و سر مختار پیش او افتاده امروز ای خلیفه مشاهده میکنم که
نشسته درین منزل و سر مصعب اینک پیش تو می‌بینم عبدالملک
گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم
و این بیت برخواند شعر اعتبروا ایها المغرور بالعمر المدید
ابن شداد و ابن عاد صاحب القصر المشید • عبدالملک ساعتی سر
بتفکر در پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناک برکشید و
گفت بیت بنوبت میستانند جان اجل هر روز ایدیرا
دران فکرم که این نوبت رسد روزی بجان من ذکر شیخ العارفین
فخر الملة والدین آذری علیه الرحمة تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او
شاهباز اوج بینش بود و همت بال او • عارفی مجرد و محققی عالی‌همت
بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل
الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بنفس و قناعت روزگار
گذرانید و خاطر شریف را بر نیل آرزوی نفس نجنبانید در فضیلت
و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق‌دم و

راسخ قدم بوده و بو حمزه بن عبدالملک الطوسی ثم البیهقی والد شیخ
از جمله سربداران بیهق بوده و نسب او به معین الدین صاحب
الدعوه احمد بن محمد زنجی الهاشمی المروزی میرسد تغمده الله
بغفرانه و جد شیخ خواجه علی ملک بوقت سربداران در اسفراین صاحب
اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت
و همواره مدح سلطان و امرا گفتی و در مدح شاهرخ سلطان این
قصیده در طور لغز گفته بیت چیست آن آبی که چون تخم فتنه بر می افکند
خسرو گردون ز سهم او سپر پی افکند و درین قصیده داد سخنوری
داده و خواجه عبدالقادر دعوی معارضه شیخ میخواست و شیخ
را در جنب قصیده خواجه سلمان امتحان کردند معارض شده
جواب بر وجهی گفت که پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف
شیخ مشغول شد و او را ملک الشعرائی فرمود در اثنای آن
حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب
فقر بر روزن کلبه احزان او پرتوی انداخت شعر
او در طلب حکومتی مشغول بود • حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بباد فنا
بر داد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قبلة العارفین شیخ محیی
الدین طوسی الغزالی قدس الله سره العزیز مشرف شد و از و لخرقهٔ
طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت او گذرانیده در خدمت
شیخ مذکور عزیمت حج اسلام نمود و محیی الدین در حرم شریف حلب
از دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ رجوع بسید نعمة الله قدس
الله سره نموده مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آن
حضرت اجازت خرقه و تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهده
و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بعضی اولیاء الله را دریافت و خدمة
کرده و دو نوبت پیاده حج اسلام بگذارد و مدت یکسال در بیت
الله الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در حرم بنوشت که آن
کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبه معظمه
شرفها الله تعالی و بعد از آن بدیار هند افتاد و چند گاه در آن دیار
بسر برد حکایت سلطان احمد از جمله پادشاهان گلبرگه
شیخ را پنجاه هزار درم عنایت فرمود که بعبارت ایشان یک لک

باشد و گویند بطریق حمل آن را مقرر داشته اند و شیخ را فرمودند
که شکرانه را پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال قبول نکرد و
منع آن سجده نمود و در این باب میگوید مرغ زیرکم صید و جیفه حیا لکفته ام
باد بروت چون بیک جو نمیخرم • و بعد از سفر هند پای قناعت
در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت
سر بجیب تفکر فرو برد و بسی سال بر سجادهٔ طاعت نشست که بدر
خانهٔ هیچکس از ارباب دولت تردد نکردی بلکه بترک اصحاب
دین و دول و ارباب ملک و مال نمود بلکه این طایفه طالب صحبت
او بودندی و همواره و همواره بخلوت شریف او التجا نمودندی گویند
که سلطان زادهٔ اعظم سلطان محمد بن بایسنغر بوقت عزیمت عراق
بزیارت شیخ آمد و شیخ او را در قانون عدالت و رعایت نصایح
مفید فرمود و شهزاده را اعتقاد صافی بشیخ دست داد فرمود تا
بدرهٔ زر پیش شیخ بکشند آن مال قبول نکرد و این بیت بخواند بیت
زر که ستانی و بیفشانیش • هم به از آن نیست که نستانیش
مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده در آن

مجلس خاص بود یک مشت زر از آن مال برداشت و گفت ای شیخ این مال را تو بر زور بر خود حرام کردی و صفا بر من حلال کرده که
الضرورات تبیح المحظورات سلطان خندان شد و مجاهدی مجاهد
آن زر بیرون برد و شیخ را است این قصیده در معارف التوحید

ای برون از عقل با عشق ترا رایی دگر — گفته گوی ما همه جایی و تو جای دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت — زانک هست این بحر حیرت در دریای دگر
صد هزاران گنج لا الا الله داری در وجود — اژدهای لاست بر هر گنج الایی دگر
هست در میدان میقات کمال کبریات — صد هزاران طور بر هر طور موسی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام — برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود — ما بنخواهیم جز رویت تماشایی دگر
با خریداران بها کن باغ جنت را که هست — مفلسانت را درین بازار سودایی دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرضه کن — صوفیانت راست این خوان ذوق حلوای دگر
نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست — در پس قاف قدم هو گوشه عنقایی دگر
گر چنین مستان بمانند قیامت نگذریم — بر سر هر کو بیا انگیزیم غوغای دگر
کرده دست قدرت مشاطه صنعت لطف — نو عروس خاک را هر روز آرایی دگر

پرده داران وصالت را بهای امتحان — از پی هر وعده امروز و فردایی دگر
قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست — دیده ایشان ز آب لطف سیمایی دگر
خاصه آن شمع نبوت درة البیضای شرع — کز فروغش هست در هر ذره بیضایی دگر
[illegible] نیز بجا ارکان دین — هر یکی در منزلت موسی و عیسای دگر
کاذری را از کمال خویش برخوردار داد — درد و دانش نیست چون عطار ز تو دارایی دگر

وله الغزل

بند منو زد خلوت ازل مفتوح
که دست عشق تو میزد در سرای فتوح — خمار شام علم در دماغ جانها بود
که رحمت مهر تو در جام ماش آب صبوح — لب حبیب نمک روح ناچشیده هنوز
که بود شور تو در سینه دل مجروح — بآب میکده زان بیشتر که غسل کنیم
ببست عشق تو کردیم تو بهای نصوح — کجی بباد تو طوفان را زدی بر خاست
که بود غرقه بحر علم سفینه نوح

ومن وارداته قدس سره

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم — خط در سواد خطهٔ راحت کشیده‌ایم
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما — در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار — بسیار در ترازوی همت کشیده‌ایم
ترسم که بر سفینه توفیق ما کشند — این خط که بر جریده طاعت کشیده‌ایم

وز داغ عذاب حسرت نیابی بچشم ما — در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خوش — از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم
ما مست آن میم که در مجلس ازل — با آذری ز جام محبت کشیده ایم
و ایضاً [illegible] — بیاد چشم او هر جا .. آید
من بدست را آنجا می آید — مرا گر زانک روزی کشته یابید
به تیر آن کمان ابرو بنی آید — درین غم سوختم ای ماه رویان
که ما را مرهم داغی کی آید — خدا را مطربا صوفی ما را
بهای و هوی نی در می آید — سماع آذری طوفان عام است
مگر مطرب ببزم او نی آید — **وله القطعه**
ز حکمت بیاموز نکته — که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در بر کنی — بذلت مرنج و بعزت مناز
وله ایضاً — در انبساط بساط نشاط خاک نگر
مثال رقعه شطرنج عرصه بغداد — همان مثابه شطرنج دان مقابل هم
دقیقهای سیاه و سفید لیل و نهار — مهندسان مشعبد نمای شطرنجی
ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعوی دار — بهوش باش که گردون بشطرنج دست و دعا

سپهر شعبده آور حریف پر طرار — ز فیل بند حوادث پیاده توفیق
کسی برد که کند او تامل بسیار — کرت هواست که رخ بر بساط شاه
درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار — ز کشت حادثه آنکس که احتراز نکرد
بیاخت اسب مراد خود آذری بقمار — زمانه با همه کس غایبانه می بازد
حذر کنید ز مضمون بهای او زنهار — حقایق و معارف که شیخ را از

عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان
شریف او در اقالیم مشهور گشته زیادت ازین نوشتن باطناب
می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم
و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح
ابیات مشکله و غیر ذلک و بهی الصفا و طغرای همایون و عجایب
الغرایب و وفات شیخ در قصبه اسفراین بوده در شهور سنه ست
و ستین و ثمانمایه هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد منور او در
قصبه اسفراین است و املاک و اسباب را شیخ بر بقعه که ساخته
و آنجا مدفون است وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه
علوم و الیوم در روضه مطهره شیخ رونق و درس و افاده و فیض

ورود شناسی و زوار را بدان لنگر مرقد النجاست و سلاطین و حکام
حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان و شفقت در بارهٔ مجاوران آن
لنگر بتقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم والسلام علی من اتبع الهدی
و خواجه اوحد مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه میگوید

دریغا آذری شیخ زمانه • که مصباح حیاتش گشت بی ضو
چو اوصافی خضر و بود در سیر • از آن تاریخ فوتش گشت خسرو

اما شاهزادهٔ عالی قدر سلطان محمد بن بایسنغر انار الله برهانه

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو • نارد چو او سوار بمیدان روزگار

پادشاه زادهٔ کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و
شجاع و زیبا منظر بود بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع
و مرتبهٔ او به امیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد آغا بدو
مایل بودی و سلطان محمد و بابر سلطان را جز اسم رسمی نبوده چون
سلطان محمد بحد صفدری و بهادری رسید و فر دولت آن جبین
عالم آرایش واضح گشت شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبهٔ
سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا

و ارکان دولت بدین بهجت بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع می
نمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا که سرکشی کند آخر الامر
پادشاه اسلام عنایت کرد و امرا آن انعام سعی نمودند و سلطنت ری و
قم و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد
و آن شاهزاده بیرلیغ جد حاکم آن دیار گشت و مدت سه سال به
نیابت جد آن دیار سلطنت کرد آخر الامر از تهور و جوانی و نادانی
بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد
همدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید و
بعد از فتح همدان لشکر کشید و اصفهان را نیز مسخر ساخت و
امیر سعادت امین خاوندشاه را که حاکم اصفهان بود مقید
ساخت چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان رسید با امرا
درین باب مشورت کرد امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه
یکی از احفاد خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر
از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجه نشود چه از
ناموس سلطنت دور مینماید قصد فرزند نمودن و خلعت شاهزاده

می باید فرستاد و عراق برو مسلّم داشت پادشاه را این مصلحت صواب
افتاد و میخواست چنان کند که گوهرشاد آغا بدین مصلحت راضی نشد
چه طرف علاء الدوله میرزا را مرعی می داشت که بعد از شاهرخ
سلطان ولی عهد او باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش عبث
هباست پادشاه سلطان عهد با خاتون گفت که من پیر و ناتوان شده ام

شعله کافور از مشکم دمید • شد جوانی نوبت پیری رسید

لابد ملک میراث فرزندان من است بدو سه روز پیش و پس چه تفاوت
باشد و این بیت از دیوان خواجه خسرو مناسب حال بر خواند بیت

امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی • بر تو چه منت جان من فردا که فرمان در رسد

خاتون باز آن پادشاه را از طرف شفقت و احسان دیگر گردانید
و پادشاه روی زمین عازم عراق شده بر قصد سلطان محمد
نهضت نمود و جهت ناموس چنان فرمود که عزیمت دار السلام بغداد
و قصد اسفند بن قرا یوسف دارد و آن یورش به لشکر بغداد شهرت
دارد یافت و عزیزی در اثنای آن حال گفت این بیت را

کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن • چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن

و در شهور سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه روی زمین از دار السلطنه
هراة عازم عراقین شد و در آن حین سلطان محمد بمحاصره شهر شیراز
مشغول بود چون خبر نزول شاهرخ سلطان به ییلاق ری بشنود
از در شیراز برخواست و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم
سلطان که حاکم فارس بود از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان
محمد از نواحی کوشک زر ویران شده بجانب کردستان و نواحی بغداد
فرار نمود و شاهرخ سلطان بحدود قم و ساوه نزول کرد و
چنانک ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در فشاوده
ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب
حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل انشا نموده فرستاد سنا الغزل

من که همچون ذره رو از ابر پنهان کرده ام • از جفای روزگار و جور اخوان کرده ام
داشتم من حرمت سلطان بیاییدم بجنگ • نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام
در عراق از بهر سلطان سینم پیوسته تیغ • سینهٔ خود را سپر بهر خراسان کرده ام
رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب • آنک با حاجی حسین از بهر همدان کرده ام
در عراق از نوکر خود امتحان میخواستیم • شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام

قصد من کردند جهانشاه و بیامد لشکرش • از کمینگه آن شبه با خاک یکسان کرده‌ام

دیگر از عیش و مدارا دم و میدان آنده است • من بدردی زندگانی نه خو ایشان کرده‌ام

نقد سلطان بایسنغر خان هم کانده مصاف • بر سمند بادپا هر لحظه جولان کرده‌ام

من محمد نام دارم بهر دین احمدی • جان خود دامن فدای شاه مردان کرده‌ام

و از قضای حضا چنانک ذکر شد سلطان شاهرخ در ری بجوار حق پیوست
و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت سلطان محمد کردند و او
استقلال و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان
و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزه تصرف در آورد
و بعد از آنکه الغبیگ کورکان بر علاء الدوله میرزا ظفر یافت گوهرشاد
بیگم و ترخانیان و اکثر امرا و وزرای شاهرخی که از الغبیگ کورکان
خایف بودند رجوع با میرزاده سلطان محمد نمودند و علاء الدوله میرزا
نیز چون از جمیع جهات ناامید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت
سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد وهم باشد
در باره ممکنان شفقت نموده گوهرشاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت
نموده و امرا و وزرا را نیز بدستور شاهرخ سلطان مراتب و منصب

مقرر کرد **بیت** نشست خسرو روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق • چون اسباب جهانداری مهیا
و مراتب کامکاری مهنا شد غرور و نخوت که آیین فرزندان آدم
است دامن گیر دولت آن درجه سعادت شد و بخلاف و معادات
برادرش سلطان ابوالقاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس
یافته بود مشغول شد و چندانک ناصحان و امرا میخواستند تا دفع
نزاع نمایند میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه
سلطان محمد با لشکر گران سنک از عراق بقصد برادر عازم خراسان
شد و در حدود فرهادجرد که از اعمال ولایت جام است میان
برادران ملاقات و مصاف دست داد چنانک قایلی **گوید**

گر افتادی سر یک سوزن از میغ • نبودی جای سوزن جز سر تیغ

همی شد درمیان در عرصه ساعتی • چو بر برگ گل تر باد شبگیر

آخر الامر برادران عراق بر مجاهدان خراسانی ظفر یافتند و سلطان
بابر بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری
یافته بدار السلطنه هراة بر تخت شاهرخی جلوس یافت و آن زمستان

بکامرانی در هراة میبرد فصل بهار دادیگر باره بابر سلطان خروج
کرد و از جلایر و تراکمه و لشکر استراباد مددی قوی بدو
پیوست باز شهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نمود و حاجی محمد قو
شیرین را که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود و در عهد دولت سلطان
محمد بمراتب علیه رسیده بود و انحدود مشهد مقدسه رضوی
با لشکری گران از پی ایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر
سلطان در مشهد باز با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست
و حاجی محمد را بقتل رسانید بیت جه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که تابع نبود چوگان را . ذره را تا نه ز حق رسید قدر بی
نباشد و ملوک در قبضه تصرف مالک چه وزن یابد سلطان محمد
از واقعه حاجی محمد وقوف نایافته متردد گشت و از تدبیر غلط
اندیشه مند شد و با جمعی پهلوانان و جوانان گزیده دو اسبه
فی الحال بطرف برادر ایلغار فرمود و بعد از روزی که سلطان بابر
حاجی محمد را بقتل رسانید و فتح یافته با طمینان تمام نشسته بود
نماز دیگر پنجشنبه غرة صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بر سر

۱

برادر دراند

برادر راند با معتقد نفرس دهی هزار مرد را که در عسکر بابری
بود بشکست و بابر بهادر فرار نموده غنایم بی حد و مر بر زمین
ماند که آن محقر مردم ضبط بیا نستند کرد و از قضا در آن
حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد که حاکم غور
و کرمسیر و یکه النک شده بود فرصت یافته بهراة آمد و بر تخت
سلطنت نشست و اردوی سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان
گذاشته بود و خواجه غیاث الدین پیر احمد وزیر را امیر اردو
ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله
شنیدند مردم یکدیگر اردو غارت کردند و پریشان شدند چون خبر
ویرانی اردو بسلطان محمد رسید از مشهد باز مضطرب شده
بطرف رادکان آمد از اردو و تجمل جوی بر جا ندید و خبر جلوس
میرزا علاء الدوله بشنود مضطرب گشت و چاره جز انصراف
بجانب عراق ندید از راه جهادرباط و برید آهنگ عراق نمود و در
غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جهانگیر
بر نشاپور مستولی شده و شیخ اعظم ابوالحسین جزری با قتل

رسانید و پیر سلطان محمد عاصی شده در حدود اصطخر سلطان
محمد با او مصاف داد و او را بشکست و باز باستقلال در عراق و
فارس سلطنت متمکن یافت و همان خصومت میان او و بابر سلطان
قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باز سلطان
محمد میرزا باهنگ خراسان و جنگ برادر از عراق لشکر بخراسان
کشید و تا حد فیروزکوه و دامغان بیامد و بابر سلطان در حدود
سلطاناباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول
شدند و چون سخن صلح برادر را فریب داد عن قریب نقض عهد
نموده بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین
آمد بعضی امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارک است
با بیعتی که چنین شدی اما چون بود نی بود حالا مصلحت نیست که
بجانب بابر میرزا توجه نمایی صواب آنست که عزم دار السلطنه
هراة کنیم چون تو بدولت تخت هراة را بگیری کوچ و فرزندان مردم
بابر سلطان جمیع در هراة است ضرورتا مردم بابر فوج فوج رجوع
بتو خواهند نمود سلطان محمد میرزا آن مصلحت نشنود و بانگ بر امرا زد

که دیگر پیش من این سخن مگویید مردم گمان برند که من از بابر میترسیم
ننگ بر من حرام که اگر بابر را صد هزار مرد مسلح باشد من با صد
سوار برونم چون امرا چند بار این سخن برو کردانیدند در غضب
شد و او مردی بود بدزبان و فحش گوی امرا را دشنامهای فاحش
موحش داد و گویند که در سرمستی بردین شیخزاده قوش رباطی
که از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از او نفور
شدند و برگ خود را می کشتند و در روز یکشنبه سیزدهم ذی
الحجة الحرام سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حد جابادان که
بنواحی اسفراین و دربند شتان است میان سلطان محمد و بابر
سلطان مصاف دست داد امراء سلطان محمد میرزا تمام رو گردان
شدند و شیخزاده حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی نمود
و امیر مرحوم نظام الدین احمد بن فیروزشاه حق نعمت ولی
النعم نگاه داشته حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر
سلطان شیر احمد را که حاکم استراباد بود بقتل رسانید آخر الامر
شکست برجانب سلطان محمد میرزا افتاد و آن پادشاه بعد از مردانگی

وگویش از غدر اسرای حرام نمک بر دست بابر سلطان اسیر شد

اَصْبَحْتُ اَمِیرًا وَاَمْسَیْتُ اَسِیرًا ... جهانا ندانم چه آیین نشست

نه این از سپهر کز کین نشست ... که از صبح این پنج روز فنی

باخوان چنین افکنی دشمنی ... کسی کو بگردون لوا بر کشد

بنزدیکان کو بهادر کشد ... ولیکن چنین گفت دانا حکیم

که شیرین بود سلک اما عقیم ... اگر گفت دانا عقیمست ملک

تو گر تندرستی سقیمست ملک ... وپی ده پندار در نظر بنی بابر

سلطان حایل شد و مانع صلهٔ رحم گشت و آب شفقت مفقود آتش غضب گردید و عروس آدم در تتق مهرمان شوخی محجوب شد و به قتل بهادر رضا داده سیاف قهر الهی به تیغ بی دریغ اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ شهزاده سلطان محمد را بسیاستگاه فنا رسانید الرباعی من قول المولف

ای همنفسان عجب سرابیست جهان . باشید ازین سرای بد مهر جهان

اینست درین جهان درون کار جهان . چون کار جهان چنین بود وای کسان

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیک روز در آتش

امرز

اینی عثمانی که از اعمال اشنع این است فرود آمد و نزدیکان و مبارزان و جوانان لشکر خود را دلیری داد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو مگذارید شهزاده جوان یکبار دستار را از سر برگرفتند و گفتند سرهای ما فدای راه تست و روز دیگر شهزاده را ببازاری بگذاشتند و بگریختند و گویند از آن لشکر الا خون شهزاده که ریخته شد هیچکس خون نشد تا معلوم رای اولو الابصار باشد که بر اطاعت و تملق عوام کالانعام اعتمادی نیست نظم

ده خداوندی عاریت بحق ... تا خداوندیت بخشند منفق . این خداوندی که دادند عوام ... زود بستانند از تو همچو وام .

فضلا و علما و شعراء روزگار که در زمان سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته اند از فضلا و علمای لابنای معظم قدوة الفضلا شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسنشاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندیست ذکر مولانا سیمی نیشابوری رحمة الله علیه مردی مستعد و ذوفنون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدسهٔ رضوی

ساکن شد و بکتب داری و ادیبی مشغول بودی و شش قلم خط نوشتی
و در علم کتابت و هنر شعر و علم معمّا در دور ذکار خود نظیر نداشت
و در رنگ آمیزی کاغذ و ساختن سیاهی و امثال آن حق او بوده و
تذهیب نیکو دانستی و در دین علوم رسایل دارد و در انشاء تألیف
و ترسیل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او
متعلم بوده اند و بحسب تجربه مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا
عبد الحی که در خط دیوانی و دبیری سرآمده است شاگرد سیمی بوده
است و این مطلع سیمی را است دل مسکین خاجستند مشتاق
بعشق ابرویت شد سینه بر طاق ولهذا البیت
صبا برگ شکوفه پیش گل برد • که ای گل سیم ما را خورده دادی
و مولانا سیمی از سخن وری باندک مثل عام قناعت کردی و بنوعی که
ذکر شد مطلعها گفتی اما معمّای او بین الفضلا مشهور است و گویند
این معمّای او است بر لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت
کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمدست • و از این معمّا چندین اسم
مختلف گویند اخراج میشود و چون این ضعیف را در این علم چندان

وقوف نیست العهدة علی المستخرج و بعهد شاهزاده علاء الدوله
گویند که مولانا سیمی در یکشبانروز سه هزار بیت نظم کرد و ثبت
در معرکه که خاص و عام مشهد جمع بودند و دهل و نقاره میزدند
که نه بقضای حاجت برخواست و نه طعام خورد و نه خواب کرد
و آن ابیات سه حکایت بود که با امتحان مردم نظم کرد و نظم و ابیات
آن داستانها دوان و بعضی مصنوع بود و عقل در این صورت عاجز
میشود که این صورت خرق طبیعت است چون در افواه عوام افتاده
العهدة علی الراوی و عجیب تر از این نیز نقل میکنند که در شبانروزی
سیمی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم کردی
زهی اشتهای صادق و زهی طبعی موافق بیت
کین بدنیان طعام تا سنخورده • وان بدان نوع نظم تا نگفت
فایده یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم بکسی نیک شوند
و همه بد باشد آن فقیر چکند و چه سازد بیت
چه قوت نظم و صحت تن • بهست از ملک افریدون بهمن
امیر شاهزاده عالمیان علاء الدوله بن بایسنغر بادشاهی

نیکومنظر و خوش طبع و کریم اخلاق بوده و در زمان شاهرخ
سلطان متصدی منصب پدر شد و سالها بر مسند بایسنغری
قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنهٔ هراة قایم مقام سلطنت
شاهرخی شد و گنج شاهرخی که سالها جمع شده بود در آن گشود
و چون باد بهار که در دم بر ساکنان بستان نثار کند دست جود
بر گشاد و بهرهٔ تمام بلشکری و رعایا رسانید گویند که گنج شاهرخی
که بدست جود علاء الدوله بباد صرف و خرج شد بیست هزار
تومان نقد نقرهٔ مسکوک بود سوی آلات زرین و سیمین و جواهر
و اقمشه و تجملات دیگر و عاقبت از آن جود بهره جز مصایبه
بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهرهٔ اخوان و ابنای روز
کار خود مشاهده نکرد حکیت پادشاهان جهان عزیزان را
تخت توانند داد اما بخت نی خسروان در مراتب خدام توانند افزود
اما در عمر نی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیت
آنها که نیک بخت ازل آفریده اند ٭ مالش چه حاجتست که کاریچه می کند
اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک تا ابد بتصرف

پادشاه صاحب گنج بودی گنجی بهتر از مدد اهل الله نباشد هر صاحب اقبالی
که مالک این گنج شد بر خورداری از دنیا و آخرت یافت
قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر ٭ روزی خویش نخوردند نه نمرود و عوج
و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای الغبیک شکست
یافت و مدتی متحصن شد و بعد از آن هر چند گاه بر دست بهادران ذلیل
شدی و بهر جای روی آوردی بخت تیره پشت با او کردی نظم
هر روز بمنزلی و هر شب بجایی ٭ چون زورق اشکسته بهر دریایی
گاه در عقب و گاه در سادگی ٭ نه مدد از کسی و نه پایی
گاه در دشت بود سرگشته ٭ که براه عراق بر گشته
کوه را از درشتی بخت نا هموار آن شاهزاده عالی نباد دل خون میشد
و سنگ حرمان بر شمشیر دوا بر را از بی حیایی طالع وارون آن شه
زاده محزون رقتی در دل پیدا می شد و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر
بآب چشم یعنی ندا این بیت مناسب حال وی [illegible]
بی رنجم روی یاری نه زنیا امید لطف ٭ آه من چون بینم بخت آنچنان یار دلجفین
آه از جفای روزگار و داد از بی العجبی این فلک غدار که نه بر دولت

او اعتماد نیست و نه از پایهٔ اقبال او مرادی نامرادی مراد سر بدیست هر کس
ازین عناد مردانه گذشت شیخ بهشت سعید است الفرد

ای دل جهان بکام دل خویش دیده گیر | در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند | آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر
هر برده که هست به بلغار و چین و روم | آن بردگان سیم و زر خود خریده گیر
هر اطلس و نسیج که در روم و ششتر است | آنها برای خویش قباها بریده گیر
با دوستان همدم و یاران همنفس | بنشسته و شراب صبوحی چشیده گیر
مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت | چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
دردا و حسرتا و دریغا پس از مرگ | صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تن تو چون قفس و روح همچو مرغ | روزی قفس شکسته و مرغت پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله همیشه از خم فلک دُردی درد بود
تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای سرمهٔ اقبال در جهان
بین خود میل داد بادر دنیا اما حق تعالی بچشم عنایت بدو نگریست و
مردم چشم او را از حادثهٔ میل محفوظ داشت چند گاهی بتکلف نابینایی
میساخت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرد و بعد از آن واقعه

اعتماد

اعتماد بر جانب برادر و هیچ آفریده نداشت روی بدشت قپچاق آورد و
چند سال وجود او چون کیمیا و آوازهٔ او چون آوازهٔ عنقا بود و بعد
از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه باز
از طرف اوزبک و دشت بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی
سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند متهور ذلیل
شد و چند روزی چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال
حکومت شکسته بسته نمود جهانشاه ترکمان از طرف عراق مزاحم شد
و سلطان ابوسعید میرزا هم چون باد صرصر از میانه برخاست که
آخر الامر عاجز وار در مصاحبت پسر عازم جبال غور و غرجستان
شد و غوغا و تمنای مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی
گذاشتند و در حدود سجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر
منازعت و مصالحت افتاد و در آخر پدر و پسر متفق شده در حدود
کولان که از اعمال بادغیس است ایشان را با سلطان ابوسعید گورکان
مصاف دست داد و شکست یافتند و در فرار علاء الدوله میرزا بمحمود
رستمدار افتاد و شب و روز آن پادشاه زادهٔ محروم دعا کردی که

سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین در شهور سنه ثلاث وستین وثمانمایه در حدود دستغاد از این جهان غدار بی وفا روی بدار القرار تحویل فرمود الرباعی لمؤلفه

وارسته شد از جفای اخوان جهان • شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
مانند صبا ز گلشن دهر گذشت • چون گل دو سه روز بوده مهمان جهان

ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری المشتهر بفتاحی رحمة الله علیه

مردی فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت خصوصا در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چند ده نامه بنظم آورده و کتاب اسرار خماری تالیف نموده و سخنان استادان و اکابر را بتضمین در آن نسخه می آورد و این بیت از آن جمله است بیت

مگر اسرار خالص را ببندند و ز غوغا چون • برنگ و بوی و خال و خط حجاب روی زیبا را

و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که بی او سخنوری نمیکند و چون او مردی قانع و از ملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت والا او از سخنوران معتبرست و اشعار و مطلعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین دیار مشهورست و این مطلع اوراست

آن ترک که صد خانه کمان ترزنی انداخت • سوی فلکم گفت خدنگی و بینداخت

و این بیت او راست و خوش گفته

همچو بلبلهای وحشی کن که بر من خواهد • مرغ روح از شاخسار عمر تا می کجی

وایضا من الغزل

نوای سرخیل مه رویان جه نامی • ملک یا حور یا رضوان کدامی
چو در بستان خرامی سرو نازی • مهی هر گاه بین بالای بامی
مرا رخسار و زلفت هست مطلوب • انیس و قوت جان در صبح و شامی
نسیما بگذری گر بر دیارش • فبلغ عند معشوقی سلامی
مران از کوی او ما را رقیبا • فلا تتردد السایل عن کرامی
گل اندر غنچه تردامن بود لیک • در دیده بی ده در نیک نامی
کجای تست فتاحی مسکین • تخشی عندنا فان احتشامی

توفی مولی الفاضل یحیی نور مضجعه فی حدود سنه اثنی وخمسین وثمانمایه

ذکر مولانا کمال الدین غیاث شیرازی رحمة الله علیه

مردی دانا و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سر آمد و مقدم
اهل طریق و شعر که کیزان فارس بود و شاعر پهلوان است و در
مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و استشهاد
او مشهور است اما مردی منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابنای
جنس خود نبوده و طریق اعتدال رعایت میکند و او راست این قطعه

تهتّک در سخن گفتن نبایست / تأمّل کن تأمّل کن تأمّل
ز کار بد چو نیکان تا توانی / تقلّل کن تقلّل کن تقلّل
بفضل و علم راه حق توان یافت / تفضّل کن تفضّل کن تفضّل
نکو فالی بود امثال مردان / تفاءل کن تفاءل کن تفاءل
ز اندیشه فرو شو لوح پیشش / توکّل کن توکّل کن توکّل
مکن ابن غیاث از کس شکایت / تحمّل کن تحمّل کن تحمّل

گویند که مولانا کمال مردی زیبا سخن و لطیف منظر بود و در شهر
شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساطی افکندی و سخن گویی
و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب
جاماسب نامه سخن گفتی و مردم را بدو اعتقاد بودی و او را زعامت

کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در آمدی روزی ابراهیم
سلطان میرزا مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهار
گانه کدام مذهب بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی درون
خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد از هر دری که در آیی
درین خانه سلطان را توان دیدن تو جهد کن تا قابلیت سلطان
و حضرت او حاصل کنی از در سخن مگوی از صدر نشان باز پرس
شاهزاده دیگر باره باز پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب
فاضلترند گفت صالحان هر قوم و هر مذهبی سلطان را این سخنها
از مولانا خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود هر آینه
هر کس را که اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور
دارد و یقین میداند که او را جهت فضول نیافریده اند بتخصیص
در قبول و رد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که کفر طریقت و
شریعت است الا همه را بزرگ و فاضل دانستن و بر حق داشتن
شیخ عطار درین باب فرماید الا یا در تعصب جانت رفته
گناه خلق با دیوانت رفته • ولی از ابلهی بر زرق و بر مکر

گهی قند علی ماندی و بوبکر	گهی این یک بود نزد تو مقبول
گهی آن یک بود از کار معزول	که این بهتر و آن بهتر از چه
که چون تو حلقه بر در تراجه	همه عمری درین محنت نشستی
ندانم تا خدا را کی پرستی	یقین دانم که فردا پیش حلقه
یکی گردند هفتاد و دو فرقه	چه گویم کز همه زشت ار نکو بند
چو نیکو بنگری جویای او بند	الهی نفس سرکش را زبون کن
فضولی از دماغ ما برون کن	دل ما را بخود مشغول گردان
تعصب جوی را معزول گردان	

[ذکر] مولانا بدخشی رحمة الله علیه

از جملهٔ فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغبیک کورکان در سخن وری مرتبهٔ عالی داشت و سرآمد شعرای آن روزگار بود و سلطان مشار الیه و اکابر آن عهد او را در سخن وری مسلم می و در مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد و دیوان او در دیار مشهورست و قصیده در ردیف آفتاب بی قدرت و لطافت طبع او گواهی معتبرست و این دو بیت از جملهٔ آن قصیده است شعر

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب ۰ از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب

زاغیست طرهٔ تو همایون که آشیان ۰ بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

ذکر مولانا خیالی بخاری رحمة الله علیه

از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و روان و پاکیزه دارد و دیوان او در سمرقند و ماوراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسید	از ره و رسم قدم داری و همت میرسد
از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش	کین سرا پادشاهی را بنوبت میرسد
فرصت صحبت مگر فوت از پی مقصود خویش	حالیا خوش کن دلی کان دم بفرصت میرسد
آخر ای سرگشتهٔ وادی هجران چیست این	تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد
از ره عزلت خیالی عاقبت جایی رسید	هر که جایی میرسد از راه عزلت میرسد

اما خیالی هیچگاه در سبزوار و توس بوده و بعضی گفته اند در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست

ذکر املح الکلام بابا سودایی رحمه الله

طبعی متین و سخنی شاعرانه و مضبوط دارد و اصل بابا سودایی از ابیورد است و او مردی ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی برآنند که بابا اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرده و

ودر ثانی الحال او را جذبه رسیده سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران
میگردید و بعد از آن بسودایی اشتهار یافته و بروزگار خود سرخیل
شعرا بوده و امرا طایفه او را عزت و حرمت میداشته اند حکایت
کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و
چند نوبت شکایت نزد سلاطین روزگار بردند مفید نبود بسبب
آنکه مردم بقوت و شوکت و مکنت بودند و سرخیلان ایشان را نزد
سلاطین اعتمادی و جاهی بود و بابا سودایی در ابیورد دیهی داشت
سکان نام و حالی آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و
مردم جانی قربانی در محصول آن دیه خرابی میکردند بابا قصیده در باب
آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و شاهرخ سلطان بضبط
آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمرو و طوس بجهه پراکنده
ساخت و اینست بعضی از آن

ملک ویران شود از مایق جانی قربان
وز قرلتای بد میر محمد توقان
حشم ظالم بی باک و خس کمتر دون
گروه دزد دغا پیشه بی نام و نشان
در دماغ همشان فکر کلات و خرسال
در خیال همشان ذکر خروج و طغیان
نایب دست جبار بهمت بکو عهد الملک
بر دم اسب که آنجه زند تا بستان
هست دانا و دلیل همه مولا قاسم
خوش دلیلیست اداکان عزا بار خوان
بادشاها بکن این قوم مخالف را دور
یا بکن کوه کلات چو فلک را ویران
و در ختم قصیده در دعای شاهرخ

سلطان چند بیت نیکو گفته است و غزل شیخ را مطلع این

دیو از دنیا رخ بتابان بر که مشکل است
هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصل است
و غزلی که طالب در جواب گوید
ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکل است
هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصل است
در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت
در بیت زان روی آیم که پایم در گل است
ای همای دولت از ما سایه خود وا مگیر
نیم اقبال تو بر هر که تابد مقبل است
ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم
از غم تو آنکس چه داند کو بروی ساحلست
یاد رفت و با من طالب حدیثم نگفت
وه که تا روز قیامت این ندامت بر دلست
و طالب مناظره گوی و چوگان در

شیراز بنام سلطان عبدالله بن ابراهیم نظم کرده و شاهزاده او را صله
و نوازش فرموده و او مردی معاش و ندیم شیوه بود همواره بجوانان
و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال بر انداخت و مدت
سی سال در شیراز بخوشدلی و عشرت و بیکباری روزگار گذرانید

و در حدود سنه اربع وخمسین وثمانمایه وفات یافت و پهلوی خواجه
حافظ در مصلی شیراز مدفونست نور الله مرقده اما شاهزاده ٭
عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان پادشاهزاده کریم
طبع و زیبا منظر وخوش خلق بود بعد از وفات پدر در مملکت فارس
بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ بهادر سلطان محمد بن
بایسنغر اورا از فارس اخراج نمود واو التجا بعم خود الغبیک کورکان
آورد و پادشاه الغبیک اورا تربیت کلی فرمود و دختر خود بدو داد
واورا همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف بن الغبیک
میرزا سمرقند تعلق بامیرزاده عبدالله گرفت دادکرم وبخشایش
وخزانه الغبیک که عبداللطیف میرزا از غایت خساست وبخل دست
بدان نکرده بود سلطان عبدالله بجوانمردی بر سپاهیان آن دیار نثار
نمود گویند که تا صابون بخش کرد قیاس اموال دیگر توان نمود بیت
درین خرابه مکش بهر گنج غصه ورنج ٭ چو نقد وقت تو شد نقد خاک بر سر گنج
روزگار دون که خسیس نوازست وکریم کش از سنگ تفرقه در اوقات
مجموع آن شاهزاده انداخت وسلطان سعید ابوسعید میرزا بر وی خروج

کرد بمددکاری ابوالخیر خان در شهور سنه اربع وخمسین وثمانمایه
و در نواحی شهر سمرقند با او مصاف داد و سلطان عبدالله بر دست
سلطان ابوسعید میرزا شهید شد ع از باد هوا آمد و بر خاک فنا رفت

ذکر منظور عنایت نامتناهی امیرشاهی نور الله

فضلا متفق اند که سوز خسروی ولطافت حسن ونازکیهای کمال
وصفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمع است وهمین لطافت اورا
کفایتست که دراینجا از واختصار گزیده که خیر الکلام ما دل وقل
بیت یکدسته گل دماغ پرور ٭ از خرمن صد گیاه خوشتر
مولد ومنشاء امیرشاهی سبزوارست ونامش آقملک بن ملک جمال الدین
فیروزکوهی واجداد او از بزرگان سربدال بوده اند واو از جمله
خواهرزادگان خواجه علی موید است بعهد شاهرخ سلطان که کار
سربدال در تراجع افتاد او رجوع بشاهزاده بایسنغر نمود و شاه
زاده مذکور را نسبت بدو التفاتی بودی وبعضی اسباب واملاک
موروث او که در فترت سربدال بخزانه دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر
میرزا بدو رد کردند واورا منصب تقرب وندیمی آنحضرت دست داد

گویند که ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربداران را کارد
زده کشته بود پسر وز جانور انداختن و شاهزاده بایسنغر روزی
در الکای کوهستان هرات جانوری انداخت و چنان اتفاق افتاد
که پادشاه و امیرشاهی تنها بیکجای ماندند و سواران در عقب جانور
تاختند در آن حال شاهزاده روی با امیرشاهی کرد و گفت
بدرت در پیش بردن کار هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت
کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ
أُخْرَى پسر که بکار پدر مشغول باشد او را اولیای پدر نتوان گرفت
و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که
تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت
گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی
بزراعت مشغول شد و دایم فضلا و مستعدان بصحبت او بودندی
و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت و عزت میداشتند و امیر
شاهی مردی بود هنرمند و در زمان خود بانواع هنر نظیر خود نداشت
و کاتب استاد بود و در تصویر بکیفیتی که این بیت مناسب حال اوست

گر چنین نسخه بتصویر ز پیش تو برند ॰ تا جهان روی دهد در فن خود مانی را

و در علم موسیقی ماهر و عود را نیکو نواختی و در آیین معاشرت و
حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق از اقران و اکفا بود
و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی که در مجلس یکی از
سلاطین او را مؤخر بر حجی نشانده اند

والقطعه

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال ॰ چون من یگانه ننماید بصد هنر
گوهر بدست هر خس و ناکس فشانیم ॰ اینجا لطیفه ایست بدان من این قدر
بحریست مجلس تو و در بحر بی خلاف ॰ لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات امیرشاهی بنیاد مشهور است و او را جز طور غزل
از اصناف سخن وری اختیاری نبوده از غزلیات جدید او که بعضی
در دیوان او مسطور نیست سه غزل ثبت شد منه الغزل

نه کنج وصل تمنا کنم نه گنج حضور ॰ خوشم بخواری هجر و نگاه دورا دور
به پیش تو قدری نیافتم چکنم ॰ که شرمسارم ازین جست و جوی نامقدور
تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم ॰ ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست ॰ چو پیر گشتن پروانه در حوالی نور

سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا ۰ به بندگی تو در شهرها شدم مشهور
و این غزل را در شهر استراباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده
ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کوشک گلفشان از سبزوار
باستراباد برده بودند الغزل

تو شهریار جهان ما غریب شهر توایم / وطن گذاشته بی خان و مان شهر توایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه / که با امید حوادث ز آب غریق‌ایم
دوای دل نشود نوش جام جم ما را / که تا ز پرده بیانهای زهره توایم
چو لاله خون جگر از نو بهار عارض تو / چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توایم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی / ببست شهرت ما که نکنان شهر توایم

ولہ ایضا

باز این سر بی سامان سودای کسی دارد / باز این دل هرجایی جایی هوسی دارد
از کنج قفس دیگر در باغ مخوان دل را / کان مرغ که تو دیدی خو با قفسی دارد
هر کس ببلاد دل دارد بجهان چیزی / ما بیم و دل و با آن نیز کسی دارد
شبها بکه گویش دادی بنود بر ما / خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن / کین وادیه مجنون تو آواره بسی دارد

و عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد

بعهد دولت سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش او را بجهة
سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند به
بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفونست و کان ذلک فی
شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه و شیخ آذری و خواجه
فخر الدین اوحد مستوفی و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن
سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین
گویند که بایسنغر سلطان بجهت تخلص شاهی کردی چون
دید که تخلص شاهی بر امیر ملک قرار گرفته و در شرق و غرب
شهرت پذیرفته ترک نمود فاما از لحن جرم کرده عدول از آن
محالست بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معین
هر کرا هر چه داده اند سزاوار بیان متصور نیست بیت

نه نام تا قلم حرف ردّ دردود و قبول کما ۰ همه کس ز انتها ترسند و من از ابتدا ترسم

اما سلطان عالی نژاد عالم آرای ابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه

کلک او بد کلید مخزن جود ۰ تیغ او کارساز ملک وجود

رایات جهانداری بعهد او بذروهٔ عیوق رسید لشکری داشت

آراسته و جوانان پر دل نو خواسته بتجملی که چشم اسکندر در جهان
داری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون بگوش نشنیده مثنوی

آنچه شاهرخ بجهد و کوشش و رنج ۔ جمع آورد در پی چهل و پنج
از سلاح و ستور و اسپ و غلام ۔ ولچه بروی توان نهادن نام
پیش بابر بچندین پر دل داد ۔ چرخ آن جمله بر طبق بنهاد

حق سبحانه و تعالی او را سروری داد و با وجود کهتری بر برادران
مهتری کرامتش فرمود مع هذا حسن خوی درویش دل بود و صفدری
حصین نوان و از باطن مردان باخبر و دست عطای او ناخن ابر آزاد
بوده دل صاف او محتاج احیا و ابرار اما جهت آنکه او پادشاهی
بود موحد و عارف و کم آزار و سهل البیع امرا و ارکان دولت او مستقل
شدند و رعیت از آن معنی متضرر شد ع ملک را شاه ظالم بهتر
به ز مظلوم عاجز عادل حکایت کنند که بوقتی که شاهرخ
سلطان در دی بجوار حق پیوست شاهزاده بابر که در معسکر
شاهرخی بود میل استراباد نمود و امیر هندوکه نویا قوت که بعهد
شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت در آن حین در استراباد

بود بملازمت شاهزاده شتافت و محل و ارتفاع یافت بمحتوی این
آیت که وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ هندوکه امیر الامرا
شد چون او مرد مسن و در روزگار دیده و مبارز بود شاهزاده برای
و تدبیر او کار کردی نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم
برادران و ابنای اعمام تو در ممالک مستقل اند و گنج و سپاه
بدست ایشان افتاده و بزرگزادگان این دولت ملازم آنجماعت
اند اگر سخن مرا گوش کنی بحیل ملک بتو انتقال کند و الا با وجود این
مردم همانا تو از ملک محروم خواهی ماند شاهزاده گفت که کدام است
آن مصلحت گفت اول آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کن که بزرگ
زادگان سر در دنیا ورند دوم آنکه بخششی که با فراط پیش گیر تا با آوازه
جود تو مردم بتو رجوع کنند سیم آنکه بیاق سخت مکن و مردم را ایذا
مرسان تا از تو امن باشند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز
منع مکن تا جهت طمع شوم خود کار تو را پیش برند و چون کار تو پیش
رود و ملک بتو مسلم گردد ایشان را و مزا دیشان را که این کارهای
مذموم را ترک کنی بر خلاف این قاعدهای نا پسندیده نمایی که اینها

همه جهت ضرورت است شاهزاده چون دانست که هندوکه جهت
بنای دولت او این سخنها میگوید از وی در پذیرفت و چنان کرد و
سلطنت بدو استحکام یافت امّا چون بدعت و قاعدهٔ آن مستمر شده
بود نجاء تا دفع آن میسّر نشد مسلمانان از آن تدبیر خطای هندوکه
چندگاه در پریشانی گذرانیدند حقا که تدبیر آن ظاهرش غلط
محض بوده چه خداوند تبارک و تعالی بنای دولت در عدل تعبیه
کرده نه در آزار لشکری و رعیّت و نام نیکو و ذکر جمیل درنش
رأفت بر بندگان خدا آفریده نه در کوشش و توفیق خدا این **بیت**
بادی چو زمانه معیشتی ای نجرد • امانه نیک شوند اقربه
القصّه شاهزاده یازده سال بکامرانی سلطنت نمود و بهر جای
روی آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی
سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اسباب سلطنت داشتند
حاتم طی اگر زنده بودی بجل سخاوت با وجود او طی نمودی و از معنی
او معن بن زایده زیاده نبودی و بعد از واقعهٔ برادرش سلطان محمد
عازم فارس و عراق عجم شد و آن ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران

زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا و هر ملک که روی آوردی تاب او
نیاوردندی و مطیع رای جهان آرای او شدند و در عهد دولت او
عراق از تصرف آل امیر تیمور بیرون رفت و ترکمه بران بلاد
مستولی شدند و در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه و آن
استیلا از جهت بی تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش
سلطان محمد میرزا بتعجیل بی یراق بعراق نهضت نمود و جهانشاه
و ولد او پیربداغ فرصت یافتند و شاهزاده بابر را فرصت آن نبود
که بترکمه مشغول گردد عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق
مستولی شدند و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهانشاه و
لشکر ترکمان یراق کلی و لشکری بی قیاس جمع کرد تا متوجه
ممالک عراق و آذربیجان گردد دران حال سلطان سعید ابوسعید
کورکان در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه از ماوراء النهر
لشکر کشید و پیر درویش هزاراسبی را و برادر او امیرزا علی که
والی بلخ بودند بقتل رسانید شاهزاده بابر عزیمت جانب ترکمه
فسخ نمود و از قشلاق سلطاناباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید

لشکر بجانب سمرقند کشید و از نهر آب جیحون عبور کرده در شهور
سنه ثمان وخمسین وثمانمائه بلده محفوظهٔ سمرقند را محاصره کرد
و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون
زمستان دست داد جهت صعوبت سرما و تلف شدن چهارپایان
و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد و بزرگان میان
سلطان ابو سعید کورکان و بابر بهادر را اصلاح نمودند و شاهزاده
بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و در آن سفر مشقت بسیار
بمردم بابر عاید گشت و مجموع گرسنه و برهنه بمنزل رسیدند
و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از آن نهضتی نکردی
و بفراغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان
بابر را کرمی شامل خاص و عوام و رافت و تواضع مالا کلام
بود و طبعی موزون و سخنی چون دری مکنون داشت و این غزل از اشعار
بابر است

در دور ما یکی نکند سواران مست • وانکه دم از قبول نفس میزند نیست
این سلطنت که ما ز گدا بیش یافتیم • دارا نداشت هرگز و کاوس را کجاست
دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست

کز گوشهاش دود دل خلق در بجست • دارد بزلف او دل زنار بندها
سودای کهنه کافری و هرچه در وی است • بابر رسید نالهٔ زارت بگوش یار
لیلی وقوف یافت که مجنون درین چیست • در شیوهٔ سخاوت و جود بی
دریغ بابر سخن فراوان منقولست از الجمله حکایت کنند که چون
بابر سلطان قلعهٔ عماد را که گنجگاه اصلی بود مسخر ساخت بدره‌های
جواهر نفیس پیش او آوردند بدره از آن یکی از مخصوصان خود
بخشید خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی که وزیر آنحضرت
بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید خراج اقلیمی را
جواهر درین بدره باشد گفت ای خواجه معتبر آنست که درین بدره
جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست که تو گفتی هرگاه سر
بدره بگشایم جواهر دلبند بینم دل ما مفتون سازد و از گفته پشیمان
شوم همان بهتر که نه بینم • آن شمع بخش دیده همان به که بر دوزیم
چون فایده نیست نه بینیم و نه سوزیم • بزرگان و حکما مقرر داشته‌اند
که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است و این شیوهٔ بوشنهٔ معانیست
کرم خوانده‌ام سیرت سروران • غلط کردم اخلاق پیغمبران

اما کرم را نیز طرفین است چون بتفریط رسد آدمی را از مرتبهٔ انسانیت
بمرتبهٔ شیطنت مبدل میشود که إنّ المبذّرین کانوا اخوان الشیاطین
هر آینه صراط مستقیم که اوسط امور است اختیار حکما و فضلاست
آورده اند که معاویه بن ابی سفیان روزی
میگفت الهاشمی جواد والمخزومی متکبر والتمیمی شجاع والاموی حلیم
این حکایت را بعرض امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
رسانیدند فرمود که عجب مردی مدبر و مکارست این معاویه
و درین سخن غرضی و مقصودی دارد مدار کار قبیلهٔ قریش برین
جهاد و فقر است آنکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش
آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هرچه دارند بافراط
و تفریط بخشند و محتاج و درویش شوند و هیچکس در عالم
بدرویشان خوش بینی و اطاعت و فتنهٔ مردم کمتر میکنند و بدین
جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و آنچه مخزومیان را به
تکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم بدین خصلت مذموم مشهور
شوند و مبغوض طباع خلایق گردند و آنکه تمیمی را شجاع گفته

غرضش آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارک خوف
و خطر اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل
شوند و آنکه قوم اموی را حلیم نامیده غرضش آنست که حلم چیزیست
که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او
مردم او و خاندان او در نظر مردم مقبول و محبوب باشند و از خطرات
دور و به امر خلافت نزدیک والسلام و چون آفتاب دولت بابری
باوج صعود رسید و سد ممالک مشتد و قوانین ملک ممهد شد
عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط زوال کشید بوقتی که
دلها بدور دولت او قرار یافته و زبانها بشکر ایادی و نعم او رطب
گشته در آغاز بتاشیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی شاه
زاده از مرکب زندگانی بمحل قافلهٔ آن جهان تحویل فرمود و ماتم
رسیدگان آن سوگ ناگاه خاک درگاه آن خسرو گردون پناه را
بر سر کرده میخروشیدند و زاری کنان در خواندن این
ابیات میکوشیدند **نظم** کای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده • آفتابی را فرو آورده از اوج خویش

سر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده	آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود
زیر مشت گل بصد خواریش پنهان کرده	نیست کاری مختصر چون با حقیقت میروی
قصد خون و مال خلق و هتک ایمان کرده	و چون شاه بابر درویش دل و

موحد و عارف بود چندانی تعلق باین خاکدان غدار نداشت
ما شاء الله آگاه رفت بیت عاشقانی که باخبر میرند
پیش معشوق چون شکر میرند هنگام رحیل همگنان را از رفتن
خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش شاه محمود را با اکابر
و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم مشهد مقدس بحلی حاصل
ساخت و مشاهد جمال معشوق بوده بکلمه توحید تمسک جست
و این ابیات میخواند البیت جان بحق واصل شد و من در پی جان میروم
گرچه دشوار است ره لیکن من آسان میروم
دوست وقت رفتن اندر روی من خندید و رفت
من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم
صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من
از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم نعش ارجمند آنحضرت

سعادتمند را امرای نامدار بدوش گرفته در روضه منوره سلطان
الاولیا امام ابوالحسن علی موسی الرضا علیه التحیة و الثنا برشاهزاده
نماز باقامت رسانیدند و بجوار مرقد رضا در مدرسه شاهرخی بر
قبه طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین نامدار و
خواقین عالی مقدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست
نداده هر آینه ع گر دو روزی بتواضع بسر آری دنیا
بعد رفتن کنف روضه مقامت باشد حق تعالی روح پر فتوح آنحضرت
دنیا را در آخرت مسرور داراد بالنبی و آله الامجاد تاریخ وفات
بابر بهادر را عزیزی برین منوال گفته ع شاه بابر شهی که از عدلش

عدل نوشیروان شدی ناسخ	بود راسخ جود در سخا و کرم
گشت تاریخ فوت او راسخ	و این تاریخ روشن تر است
ناگاه قضا ز قدرت سبحانی	بر خاک فکند تاج بابرخانی
در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ رسول	در سادس عشرین ربیع الثانی

و از اکابر و علما و فضلا و شعرا که در دور کار بابری ظهور یافته اند
از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق و الدین محمد

الرواسی العکاهی است رحمة الله علیه و از مولانای فاضل

العلام مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوطی ترشیزی وخواجه

محمود برسه و مولانا قنبری زه تاب نیشابوری رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر مولانا حسن سلیمی رحمة الله علیه مردی سلیم و نیکونهاد

واصل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت حضرت

امیر المؤمنین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین

قصاید غرا دارد و ولایت نامها را چون او کسی از جمله مداحان

نظم نکرده و گویند اصلا از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده

ابتدای حال علمداری کردی روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن

عجوزه فریاد کنان رو بدو کرد و گفت ای مرد این برات ناوجه تو بحکم که

برمن نوشته گفت بحکم سید فخر الدین که وزیر مملکت است پیرزن

گفت ای ظالم اگر من در روز عرض اگر دامنت گیرم و تو گویی بحکم

سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام حق تعالی در آن روز این سخن از

تو قبول کند یانی دردی در نهاد سلیمی از سخن آن عجوزه پیدا شد و

فریاد میزد که نی والله نی بالله وهمان ساعت دوات وقلم دیر سنگ

کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در مدة العمر گرد علمداری

و حرام خواری نگردد و بقول و عهد خود وفا کرد و حق تعالی که

مقلب القلوب است انشاء الله که دلهای سخت علمداران خونخوار

ناهنجار این روزگار را که شیوهٔ ایشان طمع بمال مسلمانان است و

کیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بد بگرداند و دا[...] شفقتی

بدیشان ارزانی داراد **نظم** تاکی این فعل سگی انسان شوای همای دد

تاکی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار . متلف مال مسلمانی و نام اکفی الکفاه

دزد اموال یتیمانی ولقب امین الدیار . و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق

در آمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام

و عتبه بوسی مرقد ائمه علیهم السلام مشغول شد و او را قصاید

غراست در توحید و منقبت و درین تذکره **قطعه** ثبت شد

الهی باعزاز آن پنج تن — نبی و ولی و دو فرزند و زن

که در دین و دنیا مرا پنج کار — برآری بفضل خدای کردگار

یکی حاجتم را تمامی بکن — برآرندهٔ آن تو باشی و بس

دوم روزی من ز جایی رسان — که منت نباید کشید از کسان

۲۳ شهر محرم الحرام ۱۱۲۹ [...]

سیم چون بمردم اشارت بود • بالاتفاق بشارت بود
چهارم چنانم سپاری بخاک • که باشم ز آلودگی گشته پاک
به پنجم چو تن بگسلاند کفن • به جنّت تنم را بدان بخت تن

یا ارحم الراحمین بفضل خود و بآب روی مردان که همگنان را بدین دولت شادمان گردان وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان وارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه رضویه در شهور سنه اربع وخمسین وثمانمایه وجسد او را بسبزوار نقل کرده اند والحاصل فوت رحمة الله علیه

ذکر مولانا محمد بن حسام الدین المشهور بابن حسام رحمة الله علیه

بغایت خوشگوست وبا وجود شاعری مردی اهل فضل بوده و قناعتی وانقطاعی از خلق داشته از خوسف است من اعمال قهستان واز دهقنت نان حاصل ساختی وخود کاو بستی وصباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر بیل دسته نوشتی وبعضی او را ولی حق شمرده اند ودر منقبت گویی بعهد خود نظیر نداشت وقصاید غرا دارد واین قصیده در نعت رسول رب العالمین او راست که بعضی از آن ثبت میشود

ای رفعت آستان تو رضوان نابسین • جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی • خاک عرب ز نفحت قبر تو عنبرین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا • وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
موی تو سایبان قنادیل آفتاب • لعلت خزانه دار نبی گوهر ثمین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی • چون تو همچو خلق عظیم تو نازنین
شاه منیر مملکت آرای طاوها • شاه سریر مسند اعلای یاوسین
چابک سوار شب رو اسری بعبده • کند در رکاب او بر سد شه بر امین
عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب • مهدی مهد عهد نخستین وآخرین
بابای مهربان بنی آدم وشفیع • فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای بر سریر کنت نبیا نهاده پا • آدم هنوز بوده مخمّر بما و طین
ای ره روان راه حریم آگهه را • شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
ای نقل کرده رایت بر افتاب • وی نقل برده دو بیت دو بیت ز ناظرین
ای مالک ممالک آیاک نعبدو • ای سالک مسالک ایاک نستعین
دو بیت بر آسمان لعمرک مه تمام • در باغ فاستقم قد تو سرو راستین
یک جادبه نحضرت با احترام تیت • ترک جهان بالش فقر جهان زمین

نام تو بر نگین سلاطین نوشته‌اند	بهر نفاذ حکم بخط زمردین
فیروزی مالک لاینبغی نیافت	تا کرده نقش خاتم لعل تو بر نگین

توفی ابن حسام فی شهور سنه خمس وسبعین وثمانمایه من هجرة النبویه

ذکر مولانا عارف رحمة الله علیه مردی خوش طبع بوده
ومداح ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه مثنوی
ماهر بوده آنچه مشهور است مالابد مذهب امام اعظم نظم کرده و
ده نامه نیز بنام ودیر باستحقاق خواجه پیر احمد بن اسحق گفته و
وغزلهای دلبند بر و مقطعات ملایم در آن کتاب درج نموده واین غزل
اوراست هذا الغزل
از غمزه تو جون دید اشارت (جادوی)

نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت	ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن
درویش نواز نیست گل نخل امارت	دیرینه سرابیست جهان دور دو شادی
این کهنه رباطیست مبرا زعمارت	گلگونه رخسار زخوناب جگر ساز
در مذهب عشاق حیا نیست طهارت	گر عارفی دلشده را بنده شمادی
از صدق دعا گوی بود در زشمارت	ذکر مولانا جنونی نور الله مرقده

مردی خوشگوی و ظریف طبع بوده از اندخوست اما در دار السلطنه
هراة ساکن بوده امرای نامدار و ابنای روزگار با او خوش بر آمده بودند
و امیر مرحوم غیاث الدین بن امیر فیروزشاه بدو گوشه خاطری
میداشت و طبع او بجانب هزل مایل بودی و بیشتر شعرا را هجو
گفتی و حافظ شرنیتی را هجوهای رکیک گفته که نوشتن آن ادب
نیست واین غزل او فرماید

گفت آری دو شنستان حال بشنبر اهل دل	گفتمش عید است ان رخسار و ابرو ماه عید
گفت میکرد در شم ابروی من نا پدید	گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل عیان
گفت هر کس دید این عوغا دگر خود را ندید	گفتمش عوغا بشام عید انان ابرو چرا
گفت بیا راین کجا در کوی ما خواهد دوید	گفتمش در وعده وصل توام سالی بسیت
گفت اگر صبری کنی ای مه بسر خواهد رسید	گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی نکند ری

ذکر مولانا یوسف امیری رحمه الله
از جمله شعرای متعین است بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت
دست داد و همواره با ناموس زندگانی میکرد و امرا و ارکان دولت
او را نگاه داشت میعزز بودند و قصاید غرا داد در مدح خاقان کبیر
شاهرخ سلطان انار الله برهانه و اولاد عظام و امرای دولت او
در مدح سلطان بایسنغر او راست این قصیده

بتی که رونق مه برد روی رخشانش / ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
شکست رونق یاقوت و آب لؤلؤ برد / رواج شکر بازار درج مرجانش
صبا بطبلهٔ عطار از آن حسد ماند / که مایه دارد از آن زلف عنبرافشانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضریست / نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد / چو سر برآورد از مشرق گریبانش
ز دست هر کس مستش اگر دلی بجهد / کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش
دلم مشوش و حالم چنین پشولیده / ز جمعیت از شکن طرهٔ پریشانش
ز دست او بجهان داستان شوم کنی / چگونه نازد بر من ز رنگ و دستانش
دلم بدرد گرفتار گشت در غم او / مگر کند شه عالم بلطف درمانش
خدایگان سلاطین مظفر دولت و دین / که بر ملوک زمان نافذست فرمانش
سپهر مهر عطا بایسنغر آنکه طبع / کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوانش
بسا که دیو دبر گشت هفت طاق سپهر / ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش
ز آسیای فلک در تنور گرم ایش / زمانه می‌برد از قرص مهر و مه نانش
حمل با آتش خورشید می‌شود بریان / بدان امید که روزی نهند بر خوانش
میان صف جنیبت کشان موکب اوست / هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش

ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق / نثار با نکهت رحمت فراوانش
بچشم باصرهٔ تشبیه کاینات دو است / چو هست ذات شریف تو عین انسانش
ز شوق لطف تو گوهر همی بنا ز دریا / هوای مولد دریا و مسکن و کانش
جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند / ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش
جهان پناها در مدح تو مرا شعریست / که صد نه از ره تحسین شود حیرانش
هم از لطافت معنی هم از جزالت لفظ / گذشت بنده صد مرتبه ز اقرانش
کسی که کسوت شعرش چنین بود عیبست / که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد / گهی ز ماه سجل گه ز مهر عنوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر / ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحد مستوفی سبزواری رحمه الله

حکیمی صاحب فضل بود و در فنون علوم صاحب وقوف بتخصیص در علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ المشار الیه مستثنی بجامعیت او در روزگار او نبود خواجه از اعیان سبزوارست و خاندان ایشان را مستوفیان خوانده‌اند و گ

آن بود در تاریخ یمینی مذکور و مسطور گشت و خواجه فخر الدین اوحد
را با وجود حکمت و فضل کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود
و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفادهٔ علوم
مشغول می بودند و یک مجلد کتاب خواجه جمع نمود از فارسی و عربی
و غیر ذلک و آن کتب بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده
در جهان فانی بغیر از صد نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی
چند یادگاری نداشت و میراث نگذاشت امرای اطراف و وزرای کفات
خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی و او آن مال خرج
و صرف جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادرهٔ
زمان مقصد فضلاست و جناب فضایل مآب حکمت اکتساب قدوهٔ ارباب
الفضل والحکم مولانا غیاث الملة والدین محمد ادام الله فضله
که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت از و استفاده نمودی الیوم حق
گذاری بجای آورده صلهٔ رحم تازه میدارد و جانشین خواجه است
و در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعدهٔ زندگانی شریف او بلکه باضعاف
آن درس و افاده مهیاست بیت زندست کسی که در دیارش
ماند خلفی بیادگارش و چون با وجود فضایل خواجه از جملهٔ شاعران
مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات
مختار واجب نمود قصیده و یک قطعه ثبت نمودن و این قصیدهٔ خواجه
راست در منقبت امام الجن والانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه
التحیة والثنا در بحر خیال زیبا فرموده من القصیده

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب / وز پرده‌های دیدهٔ شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم / برده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب
نظارگی ز منظر این کاخ در نگار / صد لعبت سمن سلب سیمگون ثیاب
مصباح صبح چهره فروزان ظلام شام / چون نور شیب شعله زنان در دل شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان / پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونهٔ صفریست در عدد / حیران شده محاسب عقل اندرین حساب
جوی مجره بین چو بفردوس جوی شیر / طفلان چرخ از دو شده قانع بشیر ناب
کیوان که گوی برد بر هفت زمهران / میل غروب کرده با آهنگ اغتراب
برجیس را ز دوری همدم نه شکیب / آری چگونه صبر کند عندلیب رباب
رفته بغرب برق براق ترک چرخ / چون تیغ تهمتن بنهان خانهٔ قراب

یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دلو / یونس وشی چو یونس ز ماهی در اضطراب

از بزم زهره تا بشنید همین سه / افغان عود و بانگ نی و ناله رباب

تا چیده مه ز گلشن نیلوفری گلی / تا که سپر فکنده چو نیلوفری بر آب

کف الخضیب رایت نصرت بر افراشته / بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب

عقد پرن ز شوق رخان می‌نمود راست / کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب

عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تافت / کاندر طلوع هست ثریایش هم رکاب

هر سک بام از پی آمد شعریان / کز نیر تاب باشد آن گوهر مذاب

قلب الاسد کی زده بر جبهه خشمناک / با طرفه هر دم از طرف دیگرش عتاب

پیرایه عقد رشته پیوند از بدن / زان رو دو دست کشته به یکبارگی شتاب

دامی بکین گشاده بر کرکسان چرخ / وز بهر دام حوت رسا گشته رشته تاب

طفل سها چشیده لبن از بنات نعش / کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب

گر با ذنب قرین نشود راس دو پیکر / واجب بود ز صحبت نااهل اجتناب

ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع / هر گوشه گشته برق زنان تیر شهاب

در پرده سحر نگر اجرام مستنیر / چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب

گشته فلک ز خوشه پروین گهرفشان / بهر روضه مقدس سلطان دین مآب

سر جمله اصفیای مکرم که ذات او / ایزد ز خاندان کرم کرد انتخاب

شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق / مکی طالبی سیر هاشمی خطاب

سلطان جعفری نسب موسوی گهر / کو بود بر سمان جهان مالک رقاب

علام علم دین علی موسی الرضا / خضر سکندر آیین شاه فلک جناب

در راه شرع قافله سالار جن و انس / در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب

افعال کاملش همه ز عیب و لغو خلا / واقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب

بر باد داده خاک درش آبروی خصم / و آتش فکنده خاک رهش در دل سحاب

گردون بطوع چاکریش کرده انقیاد / و احسن بطبع بندگیش کرده ارتکاب

آب نجیای ابر نوالش در ارتعاش / و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب

با حلم او زمین نزند لاف از درنگ / با عزم او زمان نکند دعوی شتاب

یابد ز نسیم ولایت دماغ جان / آری دهد ز آینه بوی گل از گلاب

سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام / بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب

شاهان نهند روی ارادت چو بر درش / خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب

ارباب فقر اطلس نه توی چرخ را / حاصل همین بود که نصیب از ما فتاب

بس دیر چون ز فصاحت کند سوال / معنی که گفت او انا افصح دهد جواب

شعر

بر امر و نهی اوست مدار جهان چو چرخ — زین خوبتر چگونه توان کردن انتساب

خواهم دمی شها بطریق خطاب گفت — بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب

ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل — وی والی جهان ولایت بجد و باب

حرف محبت تو هم از ابتدای کون — کلک قضا رقم زده بر تختهٔ تراب

ایزد بدست لطف رسانیدت بپایه — کانجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب

ملک کمال قدر تو ای شاه ایمن است — از دست برد حادثه و پای انقلاب

در علم انبیا و در ایثار اولیا — هم وافر النصیبی و هم کامل النصاب

لعل از حیای گوهر ذات مبارکت — هردم بخون دیده کند چهره را خضاب

گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف — گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب

صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه — سرگشتگان کین تو در تیه التهاب

گو خصمت از معالجهٔ رنج حادثه — غافل مشو که مادهٔ هست اندر انصباب

کشته عقاب عنف تو چون تیر جادو — بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب

نمرود وار پشهٔ کین تو خصم را — هر سر ز غصه دست فنا ساخت چون ذباب

رنج حسد هلاک کند حاسد ترا — آری بپر عقاب بود آفت عقاب

در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد — پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سحاب

با سیر صرصری تو چه تاب آورد کسی — کز بیم سیر بر ده شود در توان و تاب

در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا — گو بی گناه باز نبیند ناز صواب

افلاک را علا از آن روی شد که هست — یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب

گاه شدن جناب رسالت شعار را — بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب

دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست — بحر محیط با کف جود تو کف خلاب

ما بندهٔ ضعیف و تو سلطان کامران — ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب

او حد که تافت از همه عالم رخ امید — زین آستانه روی نتابد بهیچ باب

مپسند کاسمان کندش خسته ستم — واخر بجای شربت عذبش دهد عذاب

این خاک را ز جام رضا بخش جرعهٔ — آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

وخواب را مدت عمر بعد از آنک بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت در چید و بمجموعهٔ جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان وستین و ثمانمایه و خواجه مجرد کدخدا نبود و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصهٔ سعادت و شقاوت این جماعت مصون بیت

غم فرزند و نان و جامه و قوت
باز دارد ز سیر در ملکوت

قال السنایی فی کتاب الحدیقة



کدخدایی که مایهٔ هوس است	کد رها کن تا خدای بر است

وخواجه را جمعی مصاحبان بتأمل دلالت میکردند در معذرت

یکی از ایشان این قطعه انشا نمود	سعدی می گفت با او وقت اثنای سخن
کای تو آگاه از رموز چرخ و دوار آسمان	هم باستحقاق سلک فضل را مالک رقاب
هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان	مریم طبع کهن زاییت چرا کردی قطع
چون مسیحا رشتهٔ پیوند از وصل زنان	من ترا هم گفتن بگیر در جمع دولت فروغ
تا بنور زن نه پیوند چراغ خاندان	حیف باشد غنچه‌سان بیجان چو در بستر کرم
چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان	گفتمش ای یار نیکوخواه مشتاق یقین
کز نکوخواهان نمی‌شاید سخن بیگمان	وصل زن هرچند باشد پیش مردم محوی
روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان	لیک با او هم صحبت در نگیرد از آنک
من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان	ذکر امیر امین الدین نزلاباذی

رحمة الله علیه انواع فضیلت و حسب با نسب سیادت منضم داشت
و نزلاباذ از اعمال بیهق است و امیر امین الدین مردی ظریف و خوش
طبع بوده با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی می‌کند
گویند که جمعی از فضلا تحسین قصیدهٔ شترحجرهٔ مولانا کاتبی مینمودند



